سفرنامه

موهن لال کشمیری

سفرهای در پنجاب، افغانستان و ترکستان

تا

بلخ، بخارا و هرات

و

بازدید از برتانیه بزرگ و جرمنی

موهن لال، لندن، ۱۸۴۶

برگردان: عبدالخالق لعل زاد، لندن، ۲۰۲۲

TRAVELS

IN THE

PANJAB, AFGHANISTAN, & TURKISTAN,

TO

BALK, BOKHARA, AND HERAT;

AND

A VISIT TO GREAT BRITAIN AND GERMANY.

BY MOHAN LAL, ESQ.,

Knight of the Persian Order of the Lion and Sun; lately attached to the Mission at Kabul.

LONDON:

WM. H. ALLEN & CO.,

7, LEADENHALL STREET.

1846.



موهن لال



مسير موهن لال / الكساندر برنز (١٨٣٤)

فهرست

پیشگفتار مترجم

به قول هری رام گوپتا که زندگی و آثار موهن لال کشمیری (۱۸۱۲ – ۱۸۷۷) را در ۳۹۰ صفحه به زبان انگلیسی نوشته است و در ۱۹۴۳ در لاهور به نشر رسیده است، موهن لال یک گردشگر بزرگ، دیپلومات آگاه، مولف بااعتبار، نخستین کشمیری دانشجوی زبان انگلیسی و شاید نخستین هندی باشد که دخترش در انگلستان آموزش دیده است. او سفرهای خود را در سن ۱۸ سالگی آغاز نمود و از طریق پنجاب، افغانستان، ترکستان، خراسان، آسیای میانه و پارس دیدن نمود و سپس از طریق مصر به انگلند، سکاتلند، ایرلند، بلجیم و جرمنی سفر کرد.

میرزا عباس شهزاده پارس برایش نشان شیر و خورشید را اعطا کرد. دانش پارسی او مورد تحسین کامران شاه هرات قرار گرفت. در قندهار مورد احترام سردار رحمدل خان حاکم قندهار قرار گرفت. شاه شجاع برایش نشان امپراتوری درانی را داد. مهاراجه رنجیت سنگه برایش ۵۰۰ روپیه و خلعت افتخاری اعطا کرد...

پدر بزرگ او پاندیت مانی رام دارای مقام عالی در دربار مغول (شاه عالم دوم) بود. پدرش رای برام نات (یا رای بود سنگه) در ماموریت الفنستون به پشاور در خدمت او بود. موهن لال در دانشکده دهلی درس خواند و یکی از نخستین شاگردان هندی آموزش‌دیده در نصاب انگلیسی بود.

در ۱۸۳۱ برای سر الکساندر برنز که در خدمت کمپنی هند شرقی بود، وظیفه جمع‌آوری معلومات در باره کشورهای بین اندوس و کسپین داده شد و موهن لال منشی پارسی او تعیین گردید. با آنکه عنوان رسمی او منشی بود، او ترجیح می‌داد که منشی پارسی خوانده شود. برنز یکجا با موهن لال جهت جمع آوری معلومات سیاسی و نظامی/استخباراتی به

مسافرت تا آسیای میانه و پارس پرداختند که بیش از دو سال ادامه یافت (دسمبر ۱۸۳۱ – مارچ ۱۸۳۴) و با هم دوستان صمیمی شدند. سپس به عنوان مامور تجاری در رود سند سفر نمود (۱۸۳۴ – ۱۸۳۶) و در ماموریت برنز به کابل (۱۸۳۷ – ۱۸۳۸) و سپس در لشکرکشی به کابل (۱۸۳۸ – ۱۸۴۲) همرای او بود.

او در برگشت از بخارا در ۱۸۳۴ سفرنامه خود را چاپ کرد که از اهمیت بسزایی برخوردار بود. ۱۲ سال پس اثر او با گزارش اضافی سفرهایش در امتداد سند و افغانستان و بازدید از اروپا به نشر رسید. او در عین زمان زندگی دوست محمد خان امیر کابل را در دو جلد به نشر رسانید.

موهن به عنوان معاون سیاسی برنز در جریان جنگ اول افغان – انگلیس (۱۸۳۸ – ۱۸۴۲) در کابل بود. او نقش عمده در این جنگ داشت و زندگی دوست محمد خان امیر کابل را نوشت که منبع دست اول در آن جنگ است. برخلاف برنز که در ۱۸۴۱ به قتل رسید، او به عنوان پناهنده در خانه تاجری، حوادث کابل را به کلکته گزارش می‌داد. گزارش‌های او شامل انتقادات مهم و قوی از برخورد افسران انگلیسی و به ویژه سر ویلیام مکناتن و ویلیام الفنستون بود.

او پس از جنگ اول افغان – انگلیس به اروپا سفر کرد. در ۱۸۴۴ از بمبئی به مصر و برتانیه رفت. گفته می‌شود که او به علت عدم پاداش مناسب از طرف برتانیه در سهم او در جنگ اول در ۳۲ سالگی بازنشسته شد. سال‌های پسین زندگی اش تا اندازه‌ی مبهم و دارای مشکلات مالی بوده است. در ۱۸۵۷ با حیدری بیگم ازدواج کرد و در ۱۸۷۷ در دهلی درگذشت. موهن لال افزود بر یک‌تعداد مقالات، دو اثر مشهور به نامهای «مسافرت در پنجاب، افغانستان و ترکستان تا بلخ، بخارا و هرات و دیدار از برتانیه بزرگ و جرمنی» [اثر موجود] و «زندگی امیر دوست محمد خان کابل» [در دو جلد که توسط

جناب سید خلیل الله هاشمیان ترجمه شده است] دارد که هر دو در ۱۸۴۶ در لندن چاپ و نشر شده اند.

سفرنامه کنونی (چاپ ۱۸۴۶) شامل ۱۰ فصل است. فصل اول شرح سفر او «از دهلی به کابل» است. او در ۲۳ دسمبر ۱۸۳۱ از لاهور حرکت نموده و در ۱۸ جنوری ۱۸۳۲ به لاهور می‌رسد و اوصاف لاهور و حکومت رنجیت سنگه را شرح می‌دهد. در ۲۴ جنوری ۱۸۳۲ از لاهور حرکت نموده و در ۲۰ مارچ ۱۸۳۲ وارد پشاور می‌شود. اوصاف پشاور و ویژگی های سرداران پشاور را بیان می‌کند.

فصل دوم شرح سفر او «از پشاور به کابل، بلخ و بخارا» است. او در ۱۹ اپریل ۱۸۳۲ از پشاور حرکت نموده و در ۲ می وارد کابل می‌شود. اوضاع کابل و ویژگی‌های امیردوست محمد خان را (به گونه خلاصه) شرح می‌دهد (چون در کتاب دیگرش زیر نام «زندگی امیر دوست محمد» این کار را انجام داده است). به تاریخ ۱۸ می از کابل به سوی بخارا حرکت می‌کند. اوضاع مردم بامیان و مجسمه‌های آن را شرح داده است. او می‌گوید که پس از عبور از کوتل آق رباط، نزدیک بامیان، از مرز افغانستان خارج شده و وارد ترکستان گردید (ص ۹۵) که قلمروی حکومت میر مرادبیگ است. او در ۳۱ می وارد خلم گردیده (از چگونگی حکومت اوزبیگ‌ها و مظالم آن‌ها در شمال شرح می‌دهد)، به تاریخ ۱۰ جون وارد مزار شده، در ۱۶ جون به کنار آمو رسیده و با عبور از آن در ۱۷ جون به تاریخ ۲۷ جون ۱۸۳۲ وارد بخارا می‌شود (اوضاع بخارا، مردم و چگونگی حکومت آنجا را به گونه مفصل توضیح می‌دهد).

فصل سوم شرح سفر او «از بخارا به مشهد و از آن‌جا به هرات» است. در ۲۱ جولای ۱۸۳۲ از بخارا حرکت نموده و در ۱۴ سپتمبر وارد مشهد می‌شود (مشقات راه، اوضاع مشهد و دربار شاه پارس را مفصلا توضیح می‌دهد. الکساندر برنز به تاریخ ۲۹ سپتمبر در مشهد از موهن و همراهانش جدا شده و به سوی بحیره کسپین می‌رود، ص ۱۵۹).

موهن لال در ۵ دسمبر ۱۸۳۲ از مشهد حرکت نموده، در ۳۰ دسمبر وارد هرات، پایتخت کامران، شاه هرات گردیده و حدود ۷ ماه در هرات می‌ماند (بار دیگر در ۴ فبروری ۱۸۳۳ به مشهد رفته و سپس در ۱۶ مارچ ۱۸۳۳ به هرات بر می‌گردد). شرح مفصلی از اوضاع هرات و شاهان گذشته و کنونی آن دارد (او می‌گوید، فراه در تصرف شاه کامران است، اما شامل کشور هرات نمی‌شود، بلکه مربوط افغانستان است، نه خراسان. ص ۲۴۰)!

فصل چهارم شرح حال سفر او «از هرات به قندهار» است. او در ۲۵ جولای ۱۸۳۳ از هرات حرکت نموده و در ۲۵ اگست وارد قندهار، مرکز سرداران مستقل افغان می‌شود (اوضاع این سرداران را به شمول «کتیبه پارسی بابر» در چهل زینه و سایر محلات دیدنی قندهار شرح می‌دهد).

فصل پنجم شرح سفر او «از قندهار به کابل» است. او در ۲۰ اکتوبر ۱۸۳۳ از قندهار حرکت نموده و پس از دیدار غزنی و اوصاف آن در ۳۰ اکتوبر، به تاریخ ۵ نومبر وارد کابل می‌شود.

فصل ششم شرح سفر او «از کابل به پشاور و از آنجا به کلکته» است. به تاریخ ۲۱ نومبر ۱۸۳۳ از کابل حرکت نموده و در ۹ دسمبر ۱۸۳۳ وارد پشاور می‌شود. از پشاور در ۷ جنوری ۱۸۳۴ حرکت نموده، تا ۲۸ جنوری در لاهور مانده، در ۷ مارچ ۱۸۳۴ وارد لودیانه/دهلی گردیده و پس از آن به کلکته می‌رود.

فصل هفتم در مورد گماشتن او به ماموریت کابل و مصروفیت تجارتی در کنار رود سند یا اندوس و مناطق بلوچ‌ها است. فصل هشتم گزارش مختصر سفر او و از سند به کابل همراه با ارتش برتانیه از راه قندهار به کابل و اعاده شاه شجاع بر تخت کابل است. فصل نهم، سفر او به انگلند و فصل دهم، سفر از انگلند به سکاتلند، ایرلند و جرمنی است.

در ترجمه حاضر کوشش شده است تا اصل متن مراعات شود و از ترجمه دو فصل آخر (نهم) که حاوی سفر به انگلند و (دهم) سکاتلند و ایرلند و جرمنی است، به علت ارتباط آن با مسایل کشور، صرفنظر شده است.

طوری که دیده می‌شود، سفرنامه موهن لال دربرگیرنده گزارشات نهایت دلچسپی از مسایل تاریخی کشور و پیشینه‌ی آن در سده ۱۹ (مانند مفاهیم کشور و اصطلاحات پشاور، افغانستان، خراسان، ترکستان، هرات، قندهار وغیره به عنوان مناطق/حکومت‌های مستقل)، چگونگی زندگی مردم، ترکیب قومی و اوضاع سیاسی/اقتصادی مناطق، شهرها و دهکده‌های است که موهن لال از آن‌ها عبور کرده است. نکات جالبی در مورد ویژگی‌های اقوام مختلف، شیوه زندگی مردم، مشکلات سفر، ناامنی راه‌ها و مظالم حاکمان آن‌ها دارد. بنابرآن، مطالعه این اثر گرانسنگ را (بدون تبصره‌های اضافی) برای همه دوستان و علاقمندان تاریخ کشور شدیدا توصیه می‌کنم.

لعل زاد

لندن، اکتوبر ۲۰۲۲

به تریویلیان

این اثر اثباتی بر قدردانی، احترام و محبت قلبی من برای دوستی است که تمام لذت‌های دنیا را مدیون او هستم: کسی که افزون بر آموزش من در جوانی، مرا با خودش همراه کرد. برایم آموخت که مانند یک مرد فکر کنم و عمل نمایم، در حالی که بیشتر همراهان من هنوز در صنفی که او ایجاد کرده بود، مشغول آموزش بودند. کسی که پس از آن رضایت خود را در چند جمله زیر برایم ابراز کرد: «اکنون احساس می‌کنم، نظر مساعدی که در مورد تو به عنوان یک پسر داشتم و متعاقبا باعث شد که تو را در همراهی با سفر سر الکساندر برنز انتخاب کنم، نتیجه آن کاملا توجیه پذیر بوده و برایم رضایت بخش است تا فکر کنم که وسیله‌ی تواناسازی تو من بوده‌ام تا یک حرفه مفید و شرافتمندانه را شروع کنید».

موهن لال

لندن، اول مارچ ۱۸۴۶

پیشگفتار [مولف]

در ارایه دفتر سفرهای خود به مردم می‌خواهم بگویم که دوره آموزشی من در زبان انگلیسی درازمدت نبود. بنابرآن، امیدوارم اشتباهات اصطلاحی و کاربرد نامناسب آن‌ها توسط خوانندگان نادیده انگاشته شود. حتی در دوره کوتاه آموزش خود نتوانستم به صورت منظم در کالج/دانشکده حاضر شوم و به درس‌های خود توجه لازم داشته باشم. دلیل آن تغییرات ناگهانی از وسایل راحت و کافی اسلاف و محروم شدن از املاک آبرومند توسط دولت بود [آقای تریویلیان در جریان این وضعیت دشوار و شرایط پریشان با سخنان دوستانه و دلگرم‌کننده و گاهی با پول جیبی از من حمایت می‌کرد که گر چه حالا در وضعیت مرفه‌تری قرار دارم، اما عمیقا سپاس‌گزارم. او پیش از اینکه مرا به دانشکده بفرستد، چند درس به من داد و هم سندی مبنی بر ارتقای موفقیت من در جهان تا جایی که در توانش بود].

بخشی از این اثر را که در سفرهای ترکستان با مرحوم سر الکساندر برنز نگهداری می‌کردم، در هند نشر نمودم. اما از آن‌جا که حتی یک نسخه‌ی آن بدون فروش نمانده بود و به ندرت در انگلستان یافت می‌شد، فکر کردم بهتر است آن را در گزارش جدید سفرهایم در منطقه مزاری و گزارش‌های بازرگانی در بازارهای مختلف رود سند اضافه کنم.

شاید خواننده حیرت نماید که در این اثر هیچ چیزی در باره فجایع ما در افغانستان وجود ندارد. روایتی از آن تعاملات ناگفته در اثر دیگری ظاهر می‌شود که اکنون در حال آماده سازی است.

من بخش زیادی از آنچه را که قبلا نشر شده بود، خلاصه کردم و آقای تریویلیان نیز تغییرات و اختصارهای انجام داده است. در هر دو، اظهارات زیادی وجود داشت که جالب

نبود. نقشه مسیر من حاوی بخش‌های است که خودم آن‌ها را بررسی کرده‌ام و قبلا هرگز آن‌ها را نه پیموده بودم.

اسامی برخی از آقایان و خانم‌ها را ذکر نموده و نامه‌های شان را نقل کرده‌ام. از ته‌ی دل از آن‌ها تشکر کرده و مدیون آن‌ها هستم. این کار را به خاطری انجام دادم که ممکن است مردم آسیا آن‌ها را بخوانند و از این طریق اطمینان حاصل کنند که در این کشور متمدن و مهمان نواز از مهربانی برخوردار می‌شوند و ناعادلانه ترین اندیشه را کنار می‌گذارند که غریبه‌ها در اروپا نه حمایت می‌شوند و نه مورد احترام قرار می‌گیرند.

موهن لال کشمیری
۴ جورج ستریت، مانچستر سکویر،
لندن، اول مارچ ۱۸۴۶

خاطرات موهن لال

توسط تریویلیان

این بخش ابتدا در سال ۱۸۳۴ به عنوان پیشگفتاری بر روایت موهن لال از سفرهایش به بخارا وغیره در همراهی با مرحوم سر الکساندر برنز در کلکته نشر شد.

+ + +

موهن لال پسر رای بود سنگه، پسر راجا مانی رام اهل کشمیر است که در دربار امپراتور های فقید دهلی دارای رتبه‌ی بالا و املاک قابل توجهی بودند. پدرش، رای از ساکنان آن کلانشهر باستانی بود. به عنوان منشی پارسی، افتخار همراهی مونتستوارت الفنستون به پشاور را داشت، چنان همراهی که موضوع این خاطرات حتی از همان دوران کودکی با گرفتن علاقمندی در امور آن مناطق آغاز شد. موهن لال پس از آموزش عادی پارسی در خانه، توسط پدرش به من معرفی شد که از اقامت کوتاه در کلکته مقداری انگلیسی آموخته بود و با کمال میل پذیرفت که پسرش را برای پیوستن به صنف انگلیسی بفرستد که به تازگی در دانشکده پارسی دهلی ایجاد شده بود.

بگذار هیچکس چیزهای کوچک را تحقیر نکند و خوار نشمرد. این صنف کوچک که در میان تمسخرهای ساکنان دانش آموخته‌ی دهلی و مخالفت‌های محتاطانه شماری از ساکنان اروپایی ایجاد شد، برای چندین هفته پس از ایجادش تنها شش نفر داشت. اما هسته‌ی سیستمی بود که با تمام ظواهرش قرار بود عرصه اخلاقی تمام هند علیا را تغییر دهد. تنها پنج سال از آن دوره می‌گذرد و سالانه شمار زیادی از با هوش ترین و مشتاق ترین جوانان طبقات بالا و متوسط که در حال حاضر حداقل سیصد نفر می‌شوند، مشتاقانه دنبال آموزش انگلیسی اند. در چند سال آینده آن‌چنان از حامیان و معلمان آموزشی جدید تشکیل خواهد شد که باید برتری قطعی پیدا کند. به جز درمیان معدودی از پیروان سیستم‌های باستانی که عواقب اجتناب ناپذیر روند جاری را پیش بینی می‌کنند، تعصب و غرض‌ورزی‌ها خلع سلاح شده‌اند و این جنبش چنان ملی شده است که هندی‌های دارای رتبه و نفوذ که دیگر

نمی‌خواهند مسیر انحصاری در اختیار اروپایی‌ها بماند، به گرفتن این موضوع در دست خود شروع کرده‌اند و آن‌ها در این لحظه درگیر ابداع ابزاری برای ایجاد یک دانشکده جدا برای اشراف جوان آن محله اند تا در آن فرزندان شان آموزش انگلیسی خوبی بدست آورند، بدون اینکه با سایر طبقات جامعه در ارتباط باشند.

اهمیت این تغییر را نمی‌توان قدردانی نکرد، مگر به یاد آوریم که دهلی از همه جا کم امیدترین زمینه برای چنین آزمایش بزرگ بود. این جا انصافا سنگر مستحکم تعصب اسلامی بود. وقتی به شخصیت و اقتدار شاه، انبوه عالمان «مولوی‌ها و حکما»، مساجد متعدد و تشریفات عمومی و بالاتر از همه، انجمن‌های ارثی احترام و اعتماد به سیستم اسلامی که در پایتخت اسلامی به آن نگریسته می‌شد، به نظر می‌رسید که چنین تلاشی بیهوده باشد. با این حال، یک درخت شگوفا هرگز در بهترین خاک رشد نمی‌کند. حال، آموزش زبان انگلیسی چنان خوب و مستحکم شده که در جریان سال‌ها تنها با انباشت وسایل موجود و بدون هیچ تلاش جدیدی، باید هر سیستم دیگری را تعویض کند. پس از اتفاقاتی که در دهلی رخ داد، ما نباید در هیچ محلی نومید از پیروزی شویم، مشروط بر اینکه تلاش‌ها با شهامت حفظ شوند و با درک خوب هدایت گردند.

فکر نمی‌کنیم که خوانندگان، ما را به خاطر نشان دادن رابطه در بین تاریخ موهن لال و اغاز یکی از بزرگ ترین تغییرات اخلاقی ملامت کنند که تا کنون در جهان رخ داده است. موهن لال از جمله‌ی نخستین محصولات سیستم جدید است و او این کار را بدون اعتبار کمی انجام نداده است. او یکی از شش دانش آموز همان صنف کوچک فوق بود که خاطراتش گرامی‌خواهد بود، زمانی که استادان ادبیات جدید و سیستم جدید اخلاقی و دانشی که در آن تجسم یافته اند، به ملیون‌ها نفر برسند و وقتی که به عنوان یک نمونه بارز از مشیت خداوند نقل شود که تغییرات عظیمی با وسایل ظاهرا چنان ضعیف و حقیر انجام می‌شود. شهامت علی [حالا منشی ارشد پارسی یا «میر منشی» در دفتر سیاسی لاهور] که زبان انگلیسی را برای جوانان لودیانه به صورت رایگان آموزش می‌دهد و مردم کلکته

را با اخبار جالب آن محل سرگرم می‌کند، یکی دیگر از آن شش نفر است. رامکریشن جواهر لال و شیوپرشاد نیز اکنون معلمان موسسه مادر در دهلی اند. رامکریشن با آنکه زیاد مشهور نیست، نخستین و بزرگ ترین پیشرفت را در میان همتایان خود داشت و حالا توسط همکاران سابق خود با احساس احترام و محبت خالصانه نگاه می‌شود.

افزایش شمار صنوف انگلیسی در دانشکده پارسی منجر به ایجاد یک دانشکده انگلیسی جداگانه شد که موهن لال و رفقایش مقام اول را در بین شاگردانش داشتند. قهرمان داستان ما آموزش خود را حدود دو سال در اینجا دنبال کرد و در این مدت عمدتا به دلیل رفتار دوستانه و ملایم و رفتارهای بی ادعای خود متمایز بود. رامکریشن همیشه در مسابقات روشنفکری تا حدودی از او پیشی می‌گرفت، اما هیچ کدام چنان تاثیری مانند موهن لال بر دل همه کسانی که آن‌ها را می شناختند، نگذاشت. شاگردان دیگری شاید به میزان بیشتری احترام بازدیدکنندگان دانشکده را جلب می‌کردند، اما موهن لال محبت آن‌ها را جلب می‌کرد. لطف طبیعی و رفتارهای ساده و بی پیرایه‌اش، او را به محبوب جهانی تبدیل کرد.

در این دوره، آقای فیتز جیرالد از خدمات ملکی که حالا متاسفانه نیست، وارد دهلی شد. او از دانشکده بازدید کرد و به زودی او و موهن لال همکار یکدیگر شدند. موهن لال برای اولین بار در خانه خود با ستوان برنز [سر الکساندر برنز مرحوم] آشنا شد. او به زودی از شایستگی‌های ویژه موهن آگاه گشت و به لارد ویلیام بینتینک فقید پیشنهاد کرد که او را به عنوان همراه و منشی پارسی به سفری از طریق آسیای میانه با خود ببرد.

این آغاز آن چیزی بود که می‌توان آن را حرفه رسمی موهن لال نامید. از آن دوره به بعد آن قدر در جمع مردم حضور داشت که فرصتی برای ردیابی دقیق مراحل پیشرفت او وجود ندارد. همین بس که بگوییم هر جا که شاغل بود، خاطره مساعدی از خود بر جای گذاشته است. بومیان کشورهای دور به گونه طبیعی انتظار داشتند که در آقایان بخش

اروپایی گروه، شایستگی‌های برتری بیابند. آموزش و دستاوردهای آن‌ها هیچ شگفتی ایجاد نمی‌کرد؛ اما دیدن موهن لال، ساکن جوان دهلی که هرگز کشور مادری خود را ترک نکرده بود و دارای چنان معلومات دلچسب بود و خود را به عنوان فردی که از ارزش خودآگاهی و در عین زمان بی ادعایی برخوردار بود، برای آن‌ها تعجب آور بود. آن‌ها فردی را می دیدند که یکباره زیر تاثیر ساده آموزش اروپایی برای معاشرت در بالاترین جامعه بزرگ شده است. شخصی که در شرایط دیگری نمی‌توانست از جمعیت متمایز شود، به دلیل وسعت معلوماتش (که در نظر آن‌ها بی حد و حصر به نظر می‌رسید) و به شیوه‌های پسندیده‌ی که او برای آن‌ها و به زبان خود آن‌ها ابلاغ می‌کرد، مورد محبت و محبوبیت قرار گرفت. این در واقعیت، پیروزی ملت ما بود که بیش از همه آزمایش‌ها برای ما اعتبار واقعی می‌بخشید. ما شایستگی خود را در وجود موهن لال برای انجام ماموریت بزرگ یعنی بازآفرینی هند به ملت‌های مسلمان ماورای رود سند به اثبات رساندیم. ما آن‌ها را متقاعد کردیم که قادر به ایجاد یک تغییر اخلاقی هستیم که برای ما بی نهایت مهم تر از هر پیروزی است. بنابراین باید پذیرفت که موهن لال لیاقت کشور ما را دارد.

موارد جزیی نیز ناگفته نماند که موهن لال با توجه ویژه عباس میرزا به نشان شاهزاده فقید سلطنت پارس مفتخر شد. در روز بزرگ عید فطر همه بزرگان دربارش برای ادای احترام به جناب اعلی‌حضرت حاضر شده بودند و با کمال میل خشنود بودند که موهن لال با دعوت ویژه، شاهد حضور در آن مراسم است. وقتی مراسم اولیه به پایان رسید و اشراف پس از تقدیم هدایا در دربار جای گرفتند، اعلی‌حضرت رو به موهن لال کرد و از او پرسید، چون او هر دو [دربار] را دیده است، آیا دربار رنجیت سنگه می‌تواند با شکوه و عظمت آنچه در برابر خود می‌بیند، رقابت کند و آیا ارتش سیکه می‌تواند از نگاه نظم و شهامت با سربازان اعلی‌حضرت مقایسه شود؟ موهن لال با تواضع، اما با قاطعیت پاسخ داد که چادر دربار مهاراجه رنجیت سنگه از شال‌های کشمیری ساخته شده است و حتی فرش آن نیز از همان مواد گران بها تصنیف شده است. در ارتباط به ارتش او، اگر سردار

هری سنگه، رئیس ستاد رنجیت سنگه در سرحدات افغان از رود اندوس عبور می‌کرد، اعلی‌حضرت به زودی خوشحال می‌شد که به مهد اصلی حکومت خود در تبریز عقب می‌نشست. سخنانی که در این پاسخ تصور می‌شد و لحن بیانی که با آن ارایه شد، به قدری نشان دهنده صراحت بود که هیچ تصوری از انجام نادرست بودن آن به ذهن کسی خطور نکرد. با آنکه، اظهار نظر آزادانه در دربار پارس وجود نداشت، تمام حضار ایستاده شده و خاموشانه منتظر پاسخ اعلی‌حضرت بودند. این امر دیری نپایید و تقریبا همان‌گونه که در خاطرات خبرچین ما وجود دارد، چنین بود: «عالی، فوق‌العاده»! عباس میرزا توجه حضار را به موهن لال جلب کرد؛ «اثر آموزش انگلیسی را ببینید»! و پس از مکث کوتاه ادامه داد: «احکام الهی که این همه قدرت به کافر داده است، چقدرغیرقابل درک است! اما اگر علی شیر خدا به ما لطف کند، پرچم خود را در کشمیر خواهیم برافراشت و همه سربازهای خود را شال کشمیری خواهیم پوشاند». موهن لال به هنگام خروج از مشهد با هدیه نشان شیر و خورشید مقام سلطنتی مفتخر شد و از زمان فوت نابهنگام آن شاهزاده واقعا بزرگوار، این نشان حسن نظر او ارزش مضاعف پیدا کرد.

موهن لال از مشهد که در آن دوره مهد دربار عباس میرزا بود، به همراه دکتر جیرارد به هرات بازگشت و در مدت هفت ماه اقامت در آن‌جا با سادات ملک پسر شاه کامران، پادشاه درانی آن بخش افغانستان، دوستی صمیمانه برقرار کرد. جاناتان و دیوید، پیلادس و اوریستیس نمونه‌های برجسته تری از دوستی بی‌غرض‌تر از سادات ملک و موهن لال نبودند. شاهزادگان آن کشور از آنچه ما باید به عنوان درآمد شاهزاده بدانیم، بهره‌مند نیستند. اما سادات ملک آنچه را که داشت به دوستش داد و توفیقی عنایت کرد که احتمالا برای او ارزش عملی بیشتری از طلا و نقره در زندگی‌اش داشت: او برایش یاد داد که چگونه عمامه اش را با ظرافت برتر ببندد. ما که فقط با خفاش‌های گرد و سفت سروکار داریم، نمی‌توانیم هیچ درکی از اهمیت واقعی یک آسیایی در توانایی چیدمان پارچه‌های عمامه را داشته باشیم. این موهبت در میان آن‌ها پس از چهره زیبا در ردیف دوم قرار دارد و از

آن‌جا که تقریبا همه جهان در مورد افراد از نگاه چهره ظاهری آن قضاوت می‌کنند، داشتن چنین دستاوردی احتمالا تاثیر مفیدی بر آینده یک شخص در طول زندگی خواهد داشت.

موهن لال با دکتر جیرارد از هرات به قندهار رفت و در آن‌جا مورد توجه خاص سران بارکزی قرار گرفت. در واقعیت، محمد صدیق خان پسر بزرگ کهندل خان، رئیس اصلی به دلیل اطلاعات موهن لال در مورد آموزش انگلیسی‌اش چنان علاقمند شد که می‌خواست با او به کلکته برود، تا از آن مزایا برخوردار شود. اما رویکرد غیرمنتظره شاه شجاع مانع اجرای برنامه او شد تا در جای خود بماند.

مسافرانی که از قندهار به کابل برگشتند، بالاترین تمجید در مورد شخصیت موهن لال داشتند. سردار دوست محمد خان حاکم سختگیر و نافذ آن کشور، او را زیر فشار قرار داد تا به خدمت او درآید و جبارخان خوش اخلاق، برادر دوست محمد را با مشکلات زیاد قبولاند که به علت غیابت طولانی از پدرش باید پیش از هر برنامه دیگری به دیدار او برود. جبارخان از ارزش عالی آموزش انگلیسی موهن لال چنان متقاعد شد و تصمیم گرفت که پسر بزرگ خود را برای تحصیل به ولایات ما بفرستد و از آن زمان این کار را انجام داد. عبدالغیاث خان حالا تحصیلات خود را با شور و شوق در لودیانه و زیر نظر کاپیتان وید ادامه می‌دهد. بنابرآن، این نمونه متمایز هر تاثیری که در انتخاب مردم هند و ماورای رود سند در بین سیستم آموزشی آسیایی و اروپایی داشته باشند، جهان مدیون موهن لال است.

موهن لال اکنون به کلکته رسیده است و مسئول مراسلات، مجموعه سکه‌ها و کنجکاوی های است که توسط او و دکتر جیرارد، در سفر آن‌ها جمع‌آوری شده است. او در بدل این خدمات، سپاس گزاری انجمن آسیایی را کمایی کرده است؛ اما آنچه او قبلا انجام داده است را می‌توان تلاش کوچکی از سهم او در نظر گرفت که پس از این به دانش آسیایی انجام خواهد داد. با قدردانی از شایستگی‌های او توسط فرماندار کل، به زودی در مقام عمومی

به کابل باز خواهد گشت. از اوقات فراغت و نفوذی برخوردار خواهد شد که همراه با مزیت‌های ویژه این موقعیت، هم به عنوان یک مکان مورد علاقه و هم به عنوان نقطه برقراری ارتباط با چندین کشور دارای شهرت کلاسیک، بدون شک او را قادر خواهد ساخت تا ادعاهای بزرگتری در مقایسه با قدردانی جهان علمی که تا کنون انجام داده است، ایجاد کند. حتی اکنون، او با شهامت مشغول فراهم آوری شایستگی‌های است که او را قادر به استفاده حداکثر از فرصت‌های سازد که از آن‌ها برخوردار است. افزود بر رهنمودهای که از آقای جیمز پرینسپ منشی انجمن آسیایی در مورد نکات ویژه و درخور توجه دریافت می‌کند، دوره آموزش منظم نقشه برداری را می‌گذراند و صبح روز هفتم یگانه روز فارغ او است و با معلمش مشغول زاویه‌گیری و اندازه‌گیری با زنجیر است.

یک ملاحظه کوتاه دیگر باید افزود گردد – چه چیزی برای موهن لال چنین برتری در مقایسه با سایر هموطنانش را داده است؟ چه چیزی باعث شده تا شاهزادگان آسیای میانه به برتری شخصی او اعتراف کنند و او را قادر سازد تا در شرایط برابری از جامعه آقایان اروپایی برخوردار شود؟ آیا این تنها دانش او از زبان انگلیسی است؟ نه یک دانش انتقادی – که او را به زبان شناسانی واگذار می‌کند که به تخمین آن‌ها زبان‌ها نه به عنوان وسیله‌ی کسب دانش، بلکه به خاطر خود آن‌ها که موضوع مطلوبی برای کسب دانش است – بلکه چنان دانشی که او را قادر به خواندن و درک کتاب‌های انگلیسی و گفتگوی هوشمندانه با آقایان انگلیسی در موضوعات عادی می‌کند.

این دلیل ساده‌ی ارتقای شخصیت موهن لال است. آیا می‌توان شک کرد که به برکت الهی، همان وسایلی که چنین تاثیر قاطعی در ارتقای یک شخص در مقیاس تمدن و افتخار داشته است، اگر به درستی به کار گرفته شود، در تمام مردم این کشور بزرگ به همان نتیجه خواهد رسید؟

کلکته، ۲۲ اگست ۱۸۳۴

فصل اول – از دهلی به پشاور

دهلی، یکشنبه ۱۸ دسمبر ۱۸۳۱

برای ملاقات با دوست فقیرم آقای فیتز جیرالد رفتم و در خانه او ستوان (سپس سر الکساندر) برنز [در دوم نومبر ۱۸۴۱ در کابل کشته شد] دستیار ساکن کاچ را ملاقات کردم. چهره‌اش نشان می‌داد که یک شخص بسیار عاقل است. از من خواست که به عنوان مترجم و منشی پارسی در سفر ترکستان با او باشم [من منشی سر برنز نبودم؛ او یک منشی از بمبئی بنام محمد علی داشت]. او کسی را نزد پدرم فرستاد که به عنوان منشی پارسی عزتمند مونتستوارت الفنستون در ماموریت پشاورش استخدام شده بود و آقای تریویلیان نیز بر پدرم غلبه کرد تا به من اجازه دهد که با او بروم. او برایش گفت که مثل پسرش از من مراقبت خواهد کرد. پدرم به توصیه آقایان تریویلیان و فیتز جیرالد فوری و با خوشحالی موافقت کرد که اخیرا به عنوان منشی‌های فرماندار کل و مقیم دهلی منصوب شده بودند. آقای برنز به من گفت که در لودیانه، به خانه کاپیتان (اکنون سر کلود) وید بیایم.

در ۲۰ دسمبر پیش از اینکه دهلی را ترک کنم، به ملاقات دوستم، فیتز جیرالد رفتم که در آن زمان بسیار بیمار بود و نمی‌توانست از بسترش تکان بخورد. وقتی در کنارش نشستم، مرا در آغوش گرفت، آهی کشید و گفت که از جدایی ما بسیار متاسف است، اما امیدوار است که سفر موفقی داشته باشم. او توصیه‌های زیادی به من کرد و گفت، از یک چیز مطمین هستم و آن اینکه روحیه مبتکرانه من موجب تحسین و احترام همه اروپاییان و حتی هموطنان خودم خواهد شد. ما در فراق یکدیگر اشک ریختیم و به نظر می‌رسید که او بیشتر احساس می‌کرد. سفر خود را پس از ملاقات با آقایان میتکالف و تیلر آغاز کردم، به سونی پت رسیدم و شب در آن جا توقف کردم.

۲۳ دسمبر

یک راهپیمایی ۳۶ مایلی مرا به پانی پت آورد. در مسیر راه با راجای پتیاله دیدار کردم که قرار بود با لارد ویلیام بینتینک ملاقات کند. او طبق رسم معمول شاهزادگان هندی، لباس قشنگ پوشیده بود و جواهراتی در بازوهایش بسته بود. او منشی خود را به دنبال من فرستاد و خواستار اردوگاه آقای خود شد. با دریافت معلومات درست یک ظرف شیرینی به من داد و به سمت دهلی رفت. پانی پت شهر ثروتمند و پر جمعیت است. شب دعوت یکی از اقاربم شدم که شام عالی برایم داد و به دنبال آن رقص بود. من با دوستانم خندیدم و شوخی کردم، با آنکه در واقعیت به خاطر جدایی از دوستم آقای فیتز جیرالد غمگین بودم و هرگز مهربانی‌های او را فراموش نمی‌کنم.

به همرای یکی از دوستانم به زیارت آرامگاه بوعلی قلندر رفتم که مردی بسیار وارسته در قدیم بود. نزدیک قبر او دو ستون بسیار زیبا از سنگ سیاه به نام سنگ موسی را دیدم. اندازه آن‌ها شگفت انگیز بود. زیرا حدود ۱۳ فت ارتفاع داشتند و این نوع سنگ‌ها به ندرت با چنین تخته‌های بزرگ یافت می‌شوند.

۲۴ دسمبر

کورنال ۱۴ مایل بود – اکنون با اسپ سفر کردم. اما این حیوان نزدیک دروازه شهر بیمار شد و نتوانست جلوتر برود. من مجبور شدم او را در پانی پت رها کنم و یک اسپ کوچک لاغر را سوار شوم که متعلق به دوستم بود. دو مایل دورتر از شهر باران شدیدی بارید. من که کاملا تر شده بودم، اسپ خود را تاختم تا زودتر به کورنال برسم. اما زین شکست و او را به روستایی به نام غراوندا فرستادم تا ترمیم شود. مدت زیادی منتظر آن مرد بودم، اما از ترس دزدان، بر پشت اسپ برهنه از روستا خارج شدم. وقتی به محل توقف خود رسیدم، خدمتکارم را دیدم که زین را برایم آورد. وقتی به کورنال آمدم، باران می‌بارید و هیچ یک از مهمان‌داران به دلیل تعداد مردم از من پذیرایی نکردند. وقتی با یکی از

مهمان‌داران در مورد یک اقامتگاه صحبت می‌کردم، دختر زیبایی با مهربانی نزدم آمد و گفت: «با من در اتاق بعدی بیا تا یک تخت تمیز برایت آماده کنم». خیلی راحت خوابیدم.

۲۵ دسمبر
در کورنال توقف کردیم تا تدارکات سفر را آماده کنیم.

۲۶ دسمبر
راهپیمایی ۲۸ مایلی مرا به کولچهتار، محل حمام مذهبی هندوها رساند. دو مخزن بزرگ آب و یک قصر خوب وجود دارد که توسط رانی یا شاهدختی ساخته شده که بر روستاهای اطراف حکومت می‌کند. او غریبه‌ها را با غذای وطنی و خوشمزه تامین می‌کند. باید افزود که او توسط یک راجپوت مورد تحقیر قرار گرفت و مجبور شد با سم به زندگی شوهرش پایان دهد.

در پایان روز حمام رفتم. در این وقت انبوهی از مردان مرا احاطه کردند و از من خواستند تا مقداری پول به عنوان «دارام» به آن‌ها بدهم. از شنیدن نام‌های تمام اجدادم توسط یک برهمن و آن هم بدون هیچ اشتباهی بسیار شگفت‌زده شدم. یک روپیه و مقداری پارچه سرخ برایش دادم.

۲۷ دسمبر
پیش از طلوع خورشید از این روستا حرکت کردم و به شهر زیبای امباله رسیدم که به بازار زیبایش معروف است. دکان‌ها مرتب به نظر می‌رسند و تاجران مختلفی در آن‌ها زندگی می‌کنند که شمار شان نزدیک به ۵۰۰ می‌رسد. در آن‌جا یک عمارت دست‌ساز وجود دارد که در باغی به فاصله‌ی از شهر واقع شده است، جایی که آقای کلرک زندگی می‌کند و معاملات سیاسی این منطقه را مدیریت می‌نماید. شام دعوت کیدارنات برادر

کوچک دینانات شدم که یک مرد محترم و رئیس حسابدار کل در دستگاه رنجیب سنگه است.

۲۸ دسمبر

صبح زود راهپیمایی کردم، اما باران شدید مجبورم کرد در کلبه‌ی توقف کنم که کاهگلی بود و نگهبانی در آن زندگی می‌کرد. وقتی باران تمام شد، سفرم را به بنجاره سرای از سر گرفتم.

۲۹ دسمبر

یک راهپیمایی ۵۰ مایلی مرا به دهکده‌ی ویران به نام دوراها آورد. در مسیر خود از خرابه‌های معروف سرهند گذشتم که توسط امپراتورهای دهلی ساخته شده بودند. پل آن که بسیار سخت و مستحکم است، مورد قدردانی است. کشاورزی از روستا برایم سبزی آورد که بین مردم تقسیم کردم. برایش یک پارچه کتان دادم که بسیار خوشحال شد. محلی که حالا در آن قرار دارم، خالی از مردان و آذوقه است.

۳۰ دسمبر

باآنکه باران ادامه داشت، به سمت لودیانه حرکت کردم، جایی که یکی از سواران رنجیت سنگه رهنمایی‌ام کرد. در اینجا بازهم آقای برنز را در خانه کاپیتان وید ملاقات کردم. قیافه و گفتارش نشان می‌داد که با هوش، مهمان نواز و مودب است. آقای برنز از ورود امن من به لودیانه بسیار خوشحال شد.

خانه کاپیتان وید به خوبی ساخته شده و یک باغ زیبا دارد.

۱ و ۲ جنوری ۱۸۳۲ ــ لودیانه

من توسط یاور مهاراجه رنجیت سنگه به نام سورجبهان برای صبحانه و شام دعوت شدم. او یک مرد جسور و بی‌باک است.

لودیانه به اندازه امباله شهر تمیز و زیبا نیست. به دلیل ارتش برتانیه که در آن‌جا اردو زده است، جمعیت بیشتری دارد.

۳ جنوری

پس از کسب اجازه رنجیب سنگه برای ادامه سفر از قلمرو او، از اردوگاه برتانوی لودیانه خارج شدیم، مسیر خود را در ساحل چپ ستلیج یا هیسودروس کج کردیم و شب در گوشپوره، ۸ مایل دورتر، توقف کردیم. از یک افسر مهاراجه، یک مرد بسیار خوب و مذهبی بیش از هر یک از مقامات سیکه، شام گرفتم.

۴ جنوری

قرارگاه ما در کرانه مرتفع ستلیج بود، جایی که احساس کردیم، سرما در ساعات پایانی روز در حال نفوذ است. کوهها از اینجا بسیار بلند به نظر می‌رسیدند و کاملا سفیدپوش بودند. ما به سمت بوندری حرکت کردیم، در امتداد همان ساحل رودخانه که به نظر می‌رسید با جریان سریع خود افتخار می‌کند. مسیر ما در دشت ستلیج ادامه داشت که خاک غنی و پربار داشت.

۵ جنوری

در پایان روز به سدرا رسیدیم که ۹ مایل فاصله داشت. بسیاری از روستاهای کنار ساحل توسط ستلیج صدمه دیده بودند. در این شب یک گروه از سواره نظام هوشمند با ما محلق شد که توسط رنجیت سنگه برای همراهی ما فرستاده شده بود و از ارسال نامه دوستانه برای ما خوشحال بود. مهاراجه برای پذیرایی ما تدارکات باشکوهی انجام داده بود.

۶ جنوری

ما حدود ۱۰ مایل به ایندگار حرکت کردیم. روستاهای نزدیک ستلیج کشاورزانی اند که ثروت زیادی دارند. کشاورزان متشکل از سیکه‌ها، جت‌های هندو و مسلمانان اند. اما اولی برتری زیادی نسبت به دومی دارد. مردم شبیه پنجاب اند. خانه‌های آن‌ها از گل و چوکات‌های چوبی ساخته شده است.

از کمبود سوخت در این بخش ناراحتی زیادی احساس می‌شود، اما سرگین گاو پس از خشک شدن در زیر آفتاب سوزانده می‌شود. من از تعصبات احمقانه هندوها تعجب می‌کنم که گاو را می پرستند، سرگین آن را می خورند تا خود را پاک کنند و در اوقات دیگر آن را می‌سوزانند.

۷ جنوری

مسیرمان را بسوی سردارخان کاکوت ادامه دادیم که ۸ مایل فاصله دارد. خاک پر از ریگ است، اما حاصل‌خیز است.

در دهرام کوت مورد استقبال روستا و مردم قرار گرفتیم. وقتی به دیوارها نزدیک شدیم، از لباس و رفتار ما متحیر شدند. سیکه‌ها عمدتا اولاد جت‌های هندو اند، اما آن مذهب را ترک کردند تا از اصول پیشین خود پیروی کنند. آن‌ها اکنون به بابه نانک اعتقاد دارند.

۸ جنوری

ما به سمت شاه بابکر حرکت کردیم که ۸ مایل فاصله دارد. ما در مسیر خود از بستر خشک رودخانه‌ی گذشتیم که گفتند مربوط به ۵۰ یا ۶۰ سال پیش ستلیج است. زمین میان آن و کانال کنونی کاملا بایر و غیرقابل کشت است. ساکنان کرانه جنوبی ستلیج مسلمانان اند، کسانی که کشاورزی را معرفی کرده‌اند. بومیان دهرام کوت عمدتا گوجرها اند.

۹ جنوری

یک راهپیمایی ۱۰ مایلی ما را به ساحل بیاس یا هیفاسیس رساند. ما به فاصله ۳ مایل در این سمت از محل اتصال بیاس و ستلیج توقف کردیم.

در این بخش کشور، گورو گوبیند سنگه نبردهای زیادی را قبلا با امپراتور دهلی انجام داد. او بنیانگذار مذهب سیکه بود و کشور خود را با افتخار بزرگ اداره می‌کرد.

۱۰ جنوری

ما در قرارگاه خود ماندیم تا بینش درستی در باره آداب مردم این کشور به دست آوریم. کشاورزان در امور کشت کند اند، با آنکه خاک غنی است. آن‌ها مسلمان اند و به ایمان خود وفادار اند. سیکه‌ها یا خالسه‌ها که غارت را ترافیک و سرکوب را عدالت می‌دانند، با مسلمآن‌ها رفتار مدنی ندارند.

ما از ستلیج گذشتیم و در کنار هیفاسیس اردوگاه زدیم، جاییکه آب دو نهر با هم یکجا می‌شود. این نهرها با قایق معمولی قابل عبور نیستند.

۱۱ جنوری

از هیفاسیس یا بیاس با کشتی‌های معمولی هری یا آنگونه که آن را هریکا-پتان می نامند، گذشتیم. شال‌های کشمیر و دیگر اشیای آن شهر از این مسیر به دهلی و سایر نقاط می‌روند.

در هری یک گروه منتخب از سواره نظام رنجیب سنگه برای محافظت روستاییان در برابر اکالی‌ها و نیهنگ‌ها مستقر شده‌اند. این مردان خشن و نادان از رنجیت سنگه نمی‌ترسند، کسانی که اغلب جان خود را از دست این افراد متعصب به خطر انداخته است. سیکه‌ها و نیهنگ‌ها به بابه نانک اعتقاد دارند. اما آداب و لباس دومی کاملا با لباس اولی

متفاوت است. نیهنگ‌ها نسبت به زندگی خود و در نتیجه نسبت به زندگی دیگران بی توجه اند.

ما در هاری توسط یک سردار سیکه به نام شام سنگه که رنجیت سنگه او را اعزام کرده بود، به خوبی معامله شدیم. او یک کمان و کیسه‌های پول اهدا کرد که آقای برنز به گونه متمدنانه از دریافت آن‌ها امتناع کرد. او گفت این‌ها توسط مهاراجه فرستاده شده تا از ما در برابر نیهنگ‌ها دفاع کند. رنجیت سنگه این مردان را همیشه به عنوان «کج فهم و کوته اندیش» توصیف می‌کند

۱۲ جنوری

ما به پاتی رسیدیم که ۹ مایل فاصله داشت. مسیر ما بر روی یک خاک کشت نشده بود. شهر پاتی با زیبایی از خشت ساخته شده است. حدود ۴۰ دکان دارد که تاجران مختلف در آن ساکن اند. در قلعه پاتی یک کمند مادیان‌ها متعلق به رنجیت سنگه قرار دارد که آقای برنز برای بازدید آن‌ها رفت. آن‌ها حیوانات باهوش و زیبایی بودند. همه از نسل داهنی اند که فراتر از هیفاسیس قرار دارد و به خاطر اسپ‌هایش مشهور است.

ما صبح خبر غم انگیز درگذشت دوست عالی خود آقای فیتز جیرالد را شنیدیم که بسیار ناراحت شدم و روحیه ام را کم نمود. با توجه به اینکه فطرت و اراده خداوند برای دوستان آن مرحوم اثری ندارد، باید با صبر و حوصله بود و حتی به امید آن زمان خوشحال بود که دیر یا زود او را دنبال خواهیم کرد. جاییکه مرگ در آن ناشناخته است و ما در آن زندگی جاوید خواهیم داشت.

۱۳ جنوری

به سوگه رسیدیم که ۸ مایل دور بود. غروب یک گروه ۵۰۰ سواره با دو توپ از لاهور از اردوگاه ما گذشت تا اکالی‌ها و نیهنگ‌ها را تنبیه کنند که همیشه از حاکم خود نافرمانی می‌کنند.

در میان جت‌های سیکه رسم بر این است که هرگاه بانویی شوهرش را از دست دهد با یکی از برادران ا ازدواج می‌کند و هرگاه شوهرش در خارج باشد با آن‌ها زندگی مشترک دارند و تحریک نمی‌شوند. همچنین اضافه شده است که هیچ زنی در کوهپایه‌های هیمالیا با یک شخص مجرد ازدواج نمی‌کند، بلکه با سه یا چهار نفر از یک خانواده ازدواج می‌کنند.

زمستان پنجاب خیلی سرد است و آب در حوض‌ها یخ می‌زند.

۱۴ جنوری

ما سفر خود را به سمت پیدانا آغاز کردیم که ۱۰ مایل بود و تمام روز از روی خاک بایر عبور کردیم.

ما جوالا سنگه را در مسیر راه دیدیم، یک سیکه درجه‌دار که مهاراجه دستور داده بود از ما پذیرایی کند. او نامه‌ی دوستانه همراه با یک کیسه پول برای ما داد که توسط مهاراجه ارسال شده بود و از طریق قلعه خود ما را رهنمایی کرد. به نظر می‌رسد که از دور یک ساختمان با شکوه است؛ در وسط روستا قرار دارد و خانه‌های همراهانش او را احاطه کرده است. تمام آن‌ها با یک دیوار گلی و خندق باریک احاطه شده‌اند. درخواست او که در روز پانزدهم در قلعه او بمانیم، توسط آقای برنز اجابت شد.

۱۶ جنوری

یک سفر ۱۰ مایلی ما را به روستای کوچکی به نام دوهری رساند. صبح امروز بسیار سرد بود. تمام حوض‌ها یخ زده بودند و مزارع با مرواریدهای یخبندان تزئین شده بودند. در حین قدم‌زدن در مزرعه، یک پرنده زیبا به اندازه گنجشک را دیدم. سرش سبز و دمش سفید بود. بال‌هایش آبی و سرخ بودند. چهچه‌های ظریف او قدرت خداوند متعال را در ذهنم مجسم ساخت.

۱۷ جنوری

پیش از رسیدن به شهر لاهور، مسیر ما از میان خرابه‌های شهر قدیمی می‌گذشت که به نظر می‌رسید جمعیت بیشتری نسبت به شهر فعلی داشته است.

یکی از ژنرال‌های فرانسوی مهاراجه به نام الارد و دو شخص محترم دیگر (که یکی از آن‌ها دوست من دیوان اجودهیا نات بود) چند مایل پیش به دیدار ما آمدند. تبریکی در بین ما بسیار عالی بود.

۱۸ جنوری

ما به درخواست مهاراجه رنجیت سنگه پس از چاشت در باغی نزدیک دورگاه شاه بیلاوال رفتیم. چادری که دربارش در آن قرار داشت، گویی که چادر فرشته بود، نه چادر انسان. رنجیت سنگه چند قدم جلو آمد تا از ما پذیرایی کند. سپس آقای برنز و دکتر جیرارد را روی صندلی‌های طلایی نشاند و به مدت دو ساعت با آن‌ها صحبت دوستانه کرد. او نام مرا پرسید و آقای برنز به او گفت که من پسر بسیار باهوشی هستم و انگلیسی را در دانشکده دهلی زیر نظر آقای تریویلیان آموخته ام. او نیز لطف فراوان بر من کرد و مبلغی به من داد. گفتگوی اعلی‌حضرت نشان داد که یک دوست صمیمی دولت برتانیه است. رنجیت سنگه مرد لاغر است و فقط یک چشم دارد. ریش بلند او که به نافش می‌رسد، به دلیل سن نقره‌ی شده است. او بدون هیچ وزیر یا مشاوری سلطنت خود را اداره می‌کند. یک چشم او به دلیل مصرف تریاک یا شراب همیشه ملتهب می‌شود. او دومی (شراب) را

هنگام گفتگو قلبا تمجید می‌کند، به ویژه هنگامی که با اروپایی‌ها صحبت می‌کند. او عادت دارد که هر لحظه دختران زیبا و رقصنده در پیش روی خود داشته باشد تا چشم هایش راضی و خشنود باشند. از جمله حکایات دیگر در باره او که برای من توسط وزرایش گفته شد، این است:

هیراسنگ پسر زیبا و ظریف ۱۳ ساله، پسر بزرگ راجا دیان سنگه، فرد خوش منظر، مورد علاقه رنجیت سنگه بود و بسیار وابسته به او بود. گفته می‌شود که مهاراجه به خاطر خشنود سازی این پسر وادار به سکونت در استان‌های ثروتمند پنجاب در زمان پدرش دیان سنگه شد که در جوانی از همان محبت و علاقه مهاراجه برخوردار بود. افزوده می‌شود که مهاراجه طاقت نمی‌آورد که کسی دیگری به جز این پسر به او نزدیک شود، وقتی که او در اتاق خوابش باشد. این پسر تقریبا یک چهارم درآمد پنجاب را نیز جمع‌آوری می‌کند. آن گونه که گزارش‌ها او را توصیف می‌کنند، معجزه زیبایی نیست. با آنهم، رنجیت سنگه به او اجازه می‌دهد که در صندلی کنارش در دربار باز بنشیند، در حالیکه پدرش راجا دیان سنگه در روی زمین می‌نشیند [دیان سنگه و هیرا سنگه هر دو کشته شدند].

۱۹ تا ۲۳ جنوری

ما در لاهور ماندیم تا از فرهنگ دوستان‌مان لذت ببریم و وضعیت کشور را بدانیم.

لاهور یک شهر مستحکم و دارای خندق عمیق است. کوچه‌ها چنان باریک و گل‌آلود اند که دو اسپ به سختی می‌توانند از آن عبور کنند و هیچ کس نمی‌تواند در آن‌ها راه برود، بدون اینکه شلوار و کفش‌های خود را کثیف نسازد. دکان‌های شهر بصورت نامنظم از خشت و مساله ساخته شده‌اند.

هوای لاهور بسیار خالص است. تابستان بسیار داغ و زمستان به شدت سرد دارد. خاک آن غنی است و جواری، گندم، نارنج وغیره فراوان تولید می‌کند. لاهور در معرض زلزله قرار دارد. شب ۲۲ زلزله‌ی بوقوع پیوست.

مذهب تثبیت شده‌ی لاهور، سیکه یا خلسه است. ساکنانش به بابه نانک ایمان دارند و برایش عبادت می‌کنند و او را گورو یا ابوت می‌نامند. برای شان اجازه داده شده است که گراز را بخورند. مسلمانان به ندرت تحمل می‌شوند و حتی با آن‌ها رفتار شرم آور می‌شود.

لاهور به گونه مطلق اداره می‌شود. شاه کنونی، رنجیت سنگه قانونی وضع کرده است که باید بینی و گوش دزدان بریده شود. مجازات قتل، دو یا سه هزار روپیه است. در دربار مهاراجه، سه مرد با اصل و نسب نامعلوم از یک خانواده وجود دارد که به بالاترین درجه رسیده اند – آن‌ها راجا گلاب سنگه، راجا دیان سنگه و سوچیت سنگه اند. مهاراجه در تمام موارد با آن‌ها مشوره می‌کند. هیچ لطفی بدون توصیه آن‌ها به دست نمی‌آید و همه خواستگاران تلاش می‌کنند تا این سه مرد را با هدایا و گاهی با چاپلوسی به سمت خود بکشانند.

۲۴ جنوری

ما از دریافت نامه‌ی دوستانه از مهاراجه خوشحال شدیم که خواسته بود در یک سفر شکار با اعلی‌حضرت بپیوندیم. ما شهر لاهور را ترک کردیم و مسیر ساحل راوی تا آوان را دنبال کردیم که ۱۰ مایل بود. بستر رودخانه در اینجا کاملا خشک بود.

پیش از رسیدن به قرارگاه از باغ شالیمار دیدن کردیم که در شکوه و زیبایی با باغ بهشت رقابت می‌کند. نام اصلی آن «شعله‌ماه» است. نهرهای آب که در چهار گوشه آن جاری است، تصوری از مهتاب‌باغ در کاخ شاه دهلی می‌دهد. یکی از باغبانان سبدی نارنج برای ما هدیه داد که شیرین بود و پوست نرمی داشت.

۲۵ جنوری

یک راهپیمایی ۹ مایلی ما را به ساحل راوی رساند، جایی که اردوگاه مهاراجه با شکوه فراوان برپا شده بود. یک راجای خوب برای پذیرایی ما آمد و ما را به سمت چادرهای هدایت کرد که توسط مهاراجه برای ما تعیین شده بود. آن‌ها از شال‌های کشمیری ساخته شده بودند، بزرگ نبودند، اما بسیار زیبا بودند. شب کاپیتان وید و دکتر مورای وارد قرارگاه شدند. مهاراجه مقداری شیرینی و میوه برای ما فرستاد.

۲۶ جنوری

مهاراجه پیام دوستانه برای ما فرستاد که باید به اعلی‌حضرت ادای احترام کنیم و آقای برنز آن را به گونه متمدنانه رد کرد، به دلایلی که من آن را نمی‌دانم.

دیوان اجودیا نات یکی از مردان محترم مهاراجه به چادر من آمد و دلیل انجام چنین سفر طولانی و خطرناک را جویا شد. من برایش پاسخ طفره آمیزی دادم، اما او سعی کرد مرا وادار کند در لاهور توقف کنم، تا یک رابطه ازدواج با من برقرار سازد. من تمام درخواست‌های او را رد کردم، زیرا بسیار مشتاق بودم که از کشورهای اسلامی در مرز روسیه دیدن کنم.

۲۷ جنوری

پس از عبور از رود راوی بر روی فیل‌ها با مهاراجه، شب در زمین بی کشت اردو زدیم. اگرچه مهاراجه گاهی سوار بر اسپ می‌شد، اما ما سفر خود را بر روی فیل‌ها ادامه دادیم تا به سایبان او رسیدیم که در یک زمین مرتفع قرار داشت. رنجیت سنگه مدت دو ساعت با آقای برنز با شوخی عالی گفتگو کرد.

من با دیوان اجودیا نات بودم که عزیزالدین نخست وزیر مهاراجه به من گفت تا کنارش بنشینم و از دانش من در زبان پارسی جویا شد. آن چه را که خوانده بودم به گونه دقیق برایش توضیح دادم. او مرد بسیار بزرگ، عالم، مذهبی و صاحب چندین کتاب در مورد دین خود و جاودانگی روح است. او روحیه مبتکرانه مرا در سفر به کشورهای متعصب اسلامی ستود و سپس با دیوان اجودیا نات صحبت کرد و از او پرسید که چگونه جرات کرد پسری جوان را با چنین سفر ترسناکی بفرستد. او پاسخ داد که تمام تلاش خود را کرد تا مرا از این سفرم مانع شود، اما هیچ فایده نداشت.

۲۸ جنوری

امروز در بالای یک فیل و در همراهی با مهاراجه به شکار رفتیم. او سوار بر اسپ بود، لباس‌های زیبا، کلاه مسلح و ظاهر خوبی داشت. در عرض نیم ساعت شماری گراز کشته شد و شماری توسط سربازان سیکه زنده به دام افتادند. رنجیت سنگه با دیدن گرازهای کشته شده به ورزشکاران پاداش داد. گروه پس از دو ساعت به اردوگاه بازگشت و ما با مهاراجه وارد غرفه او شدیم که از شال‌های کشمیری ساخته شده و با غنی‌ترین گلدوزی ها تزئین شده بود. رنجیت سنگه یک ساعت با خنده و شوخ طبعی با آقای برنز و دکتر جیرارد صحبت کرد. او دختران رقاص را خواست و در پیش روی ما قرار داد و با آن‌ها در دربار باز شوخی کرد که برای شاهان خوب نبوده و به نظر خردمندان مناسب نیست.

۲۹ جنوری

ما مسیر خود را یکجا با مهاراجه به سمت سرای یا مهمان خانه کج کردیم که ۱۰ مایل فاصله داشت. در راه هیچ چیز قابل توجهی نبود، به جز از صف منظم سواره نظام هوشمند که مهاراجه و دسته ما را احاطه کرده بود.

۳۰ جنوری

پس از گذراندن دو ساعت در مقبره زیبای امپراتور جهانگیر در شاهدره که در کنار راست راوی قرار دارد، به لاهور رسیدیم که ۱۱ مایل فاصله داشت. آرامگاه کاملا از سنگ مرمر ساخته شده و جسد پادشاه در زیر آن قرار دارد. آرامگاه همسرش، نورمحل (قبلا همسر شیرافگن) ویران شده است. سنگ‌های قیمتی هر روز توسط سیکه‌های بی‌قرار برده می‌شود که معتاد به غارت اند. من آن را یک بنای بی‌نظیر می نامم، زیرا آثار باستانی کمی مانند آن در دهلی وجود دارد که به نظر من شهر بی‌نظیر است.

۳۱ جنوری تا ۵ فبروری

ما در لاهور به فراگیری قوانین و رسوم دولت سیکه ادامه دادیم. نیازی نمی‌بینم تا چیزی در باره سیاست دولت سیکه بگویم، آن گونه که سر الکساندر برنز قبلا به اختصار توضیح داده است.

۶ فبروری

من برای دیدن نمایشگاه باسونت در جوار مقبره مدهو لال حسین رفتم که ۳ مایل فاصله داشت. مسیرم مرا از میان خرابه‌های شهر قدیمی هدایت کرد که برای من اندیشه دوام ساختمان آن را داد. از دیدن سربازان مهاراجه شگفت‌زده شدم که در دو طرف جاده ایستاده بودند و با لباس یکنواخت بسانتی (به رنگ زرد) خیابان منظمی را تشکیل داده بودند تا برای پادشاه پنجاب که دارای عین لباس بسانتی و با مهمانان اروپایی خود همراه بود، سلام بدهند. او بسوی چادرهای رفت که از ابریشم زرد ساخته شده و با مرواریدها تزئین شده بود. در آن‌جا با عجیب ترین نمایشات شادی‌آور مورد استقبال قرار گرفت: «زنده باد سردار خوب پنج آب»! فریاد عمومی بود. با یورتمه‌های فیل‌ها و اسپ‌ها، چنان غبار غلیظ برخاست که چیزی دیده نمی‌شد.

نام اصلی مدهو لال حسین توسط پیرمرد لاهوری به من گفته شد. مدهو یک پسر هندو بود. زیبایی او تاثیر شدیدی بر قلب لال حسین، مرد مقدس گذاشت. او پسر را از پدر و

مادرش خواست تا شاگرد خود کند، اما درخواست او اجابت نشد. چند روز پس از انقضای پسر، والدینش که مالیخولیا شده بودند، نزد لال حسین رفتند و از او درخواست رحمت کردند تا پسرشان، مدهو را زنده کند. لال حسین با شنیدن این سخن، با آن‌ها شرط کرد که اگر پسرشان زنده شد، اجازه دهند که شاگرد او شود. پدر و مادر بیچاره موافقه کردند و مدهو به برکت لال حسین زنده شد. آن‌ها چند روزی با خوشحالی زندگی کردند و سرانجام هر دو همزمان فوت شدند و اکنون اجساد آن‌ها در یک تابوت قرار دارد.

۷ تا ۱۰ فبروری

در خانه دیوان اجودیا نات یک درویش را دیدم که کشورهای آسیایی را پیموده بود. او به وحشی‌گری اوزبیگ‌ها و ساکنان بخارا اشاره کرد که باعث وحشت کسانی شد که در کنار من نشسته بودند. او گفت که گروههای اوباش به نام الامان کاروان‌ها و مسافران را غارت می‌کنند و سپس آن‌ها را به بردگی می کشند. با آنکه او بسیاری از ظلم‌های دیگری را که با مردم بیگانه می‌کردند برایم توضیح داد، اما نتوانست مرا بترساند، زیرا از زمان کوچکی با توکل به خدا عادت کرده‌ام.

۱۱ فبروری

سفر ۴ مایلی ما را به شاهدره آورد، جایی که با کسب اجازه از رنجیت سنگه، رود را با قایق عبور کردیم و شب در آنجا ماندیم. من شب را بدون خواب گذراندم، به دلیل احتیاط و اضطراب که غالبا بر قلب انسان‌ها و بیشتر بر قلب مسافران فشار می‌آورد.

چمدان‌ها و خادمان ما آن قدر کم شده بودند که مردان سواره نظام مهاراجه که ما را همراهی می‌کردند، به بیچارگی ما می‌خندیدند، اما هنوز هم برنامه جسورانه ما را می‌ستودند. ما چادری نداشتیم تا از باران و یخبندانی در امان باشیم که منطقه به آن مواجه بود. ما تخت نداشتیم و روی زمین برهنه می‌خوابیدیم. شب از دیدن آقای برنز و دکتر

جیرارد که روی زمین نشسته بودند، شگفت‌زده شدم، چنین حالت یک مرد انگلیس را هرگز ندیده بودم.

۱۲ فبروری

ما به ننگال رسیدیم که ۱۵ مایل بود. این دهکده عموما مسکونه گداهای هندو به نام ساد اند که مورد احترام رنجیت سنگه اند. آن‌ها با مسلمانان با تحقیر و توهین رفتار می‌کنند. بدن آن‌ها برهنه است، به استثنای قسمت پائینی که با یک پارچه درشت پوشانده می‌شود. آن‌ها کفش های چوبی می‌پوشند و معمولاً در کوههای هیمالیا ریاضت می‌کنند. موه‌های آن‌ها بسیار دراز است و توسط خاکستر به شکل قهوه‌ی ساخته می‌شود.

یکی از سادها وقتی در کنار چاهی که آن‌جا آب می خوردم و با هم ملاقات کردیم، مرا پسر گفت و در باره تقوای خود زیاد صحبت کرد. او به من گفت که یک کیمیادان عالی است و مشتاقانه آرزو دارد که ساختن طلا را به من بیاموزد، «چون من یک پسر خوب و باهوش هستم». با آنکه می‌دانستم او یک دروغگو استَ، به خاطری که او را بیازمایم، خواستار هدایت شدم، گویا که با فریبکاری او بیگانه ام. برایش گفتم، اگر او لطف کند و به من کیمیا بیاموزد، مدیون او خواهم بود. اما او پاسخ داد که نمی‌تواند بدون تایید پدر مذهبی‌اش بیاموزد که عقاید او را تمام جامعه با احترام و افتخار زیاد پیروی می‌کنند. زمانی فریبکاری او را متوجه شدم که از من خواستار پول به عنوان هدیه خدا شد.

۱۳ فبروری

یک راهپیمایی یازده و نیم مایلی ما را به دهکده‌ی به نام کوت رساند، جایی که بار دیگر بارهای سنگین را کم کردم. وقتی غلام وفادارم را برگرداندم، دلم در حال ترکیدن بود، از ترس اینکه قبیله درانی با دیدن انبوهی از خادمان تصور می‌کنند که ما ثروتمند هستیم و شبانه ما را غارت می‌کنند. جدایی ما بسیار سخت بود، زیرا بیشتر دوران کودکی ام را با او به شادی و ورزش گذرانده بودم. وقتی سحر روز دیگر شروع شد، آهی کشیدم و روزی

بدم آمد که اقارب خود را در دهلی ترک کردم و رنجی را متحمل شدم که سال گذشته متحمل شده بودم.

۱۴ فبروری

ما راهپیمایی خود را به سوی قلعه میان سنگه در فاصله ۱۰ مایلی آغاز کردیم. این قلعه از گل ساخته شده است. حدود ۴۰ فت ارتفاع دارد. روز بعد در باغ نزدیک قلعه توقف کردیم که توسط میان سنگه ساخته شده بود. این باغ پوشیده از درختان میوه و گل بود. میان سنگه شجاع ترین فرمانده ارتش رنجیت سنگه است و نبردهای زیادی را انجام داده که در آن‌ها زخمی‌شده است. او برای ما شام فرستاد و با احترام با ما رفتار کرد.

۱۶ فبروری

ما به سهاران رسیدیم که دوازده و نیم مایل فاصله داشت و به خاطر زیبای زنان خود مشهور بود. خاک آن به طور کلی حاصل‌خیز است، اما زیاد کشت نمی‌شود. دهاقین در کشاورزی بی احتیاطی می‌کنند، زیرا به ناحق از امتیازات خود توسط افسران مهاراجه محروم شده‌اند که عفت زنان آن‌ها را نقض می‌کنند. زبان آن‌ها شیرین و ملایم است، اما دل شان سخت است.

۱۷ فبروری

ما راهپیمایی خود را به سمت رام ناگر آغاز کردیم که ۱۱ مایل فاصله داشت. این شهر پرجمعیت است و دکان‌های زیاد دارد. روز بعد، هجدهم، در خانه‌ی روستایی رنجیت سنگه به نام برادری (برا به معنای ۱۲ و دری به معنای دروازه، یک خانه که ۱۲ دروازه دارد) توقف کردیم.

من منظره‌ی عالی از شکوه طبیعی کوههای هیمالیا را از بالای برادری داشتم. نمی‌توانستم بلندی آن‌ها را نشان دهم، چون با انبوهی از برف پوشیده بود. برخی از کوهها به سفیدی بلور و برخی سرخ، آبی و قهوه‌ی به نظر می‌رسیدند.

نام این شهر از زمان زوال و سقوط امپراتوری مسلمانان از رسول نگر به رام نگر تغییر یافته است. رسول در پارسی به معنای پیامبر و رام به معنای فرمانبر است.

۱۹ فبروری

آن سوی چیناب ۵ مایل است. امروز صبح با یک قایق از رود چیناب یا اسیسین گذشتیم و در روستای کوچک رارمال توقف کردیم. این رودخانه ۲۰۰ یارد عرض دارد. اما در این فصل دو مایل از هر دو سو سرریز می‌شود که مسافران را بسیار آزار می‌دهد. طوریکه از قایق مشاهده کردم، آب چیناب سرخ به نظر می‌رسید.

بومیان پنجاب کثیف اند. هرگز روی خود را نمی‌شویند، به دلیل اینکه بسیار به تب و سرما مبتلا می‌شوند. یک مرد دیوانه را برای مقداری دارو نزد ما آوردند. دکتر جیرارد او را خونگیری کرد و او بهتر شد.

رئیس رام نگر آمد و برای ما شرابی آورد که در آن کشور درست شده بود. پذیرفته شد و برای مردم توزیع گردید، زیرا آقای برنز از زمانی که حضور رنجیت سنگه را ترک کرد، شراب نچشیده بود. با او، دکتر جیرارد، کاپیتان وید و دکتر موری جای خود را به لذت پر سروصدا و شراب و جشن در سامان برج دادند.

۲۰ فبروری

پالیا ۱۱ مایل است – مسیر ما کاملا روی زمین ریگی و بایر بود، با آنکه من انتظار داشتم با خاکی غنی روبرو شویم. من در خانه یک کشاورز ماندم که با خانواده‌ی پر

جمعیت از شدت فقر بر روی شن‌ها زندگی می‌کرد. او یک همسر و چهار فرزند داشت که سرمای شدیدی را احساس می‌کردند و به شدت دچار ناراحتی بودند. ما به دلیل ادامه باران در ۲۱ اینجا توقف کردیم.

۲۲ فبروری

بیکی ۱۰ مایل فاصله دارد – ما راهپیمایی خود را به سمت شهر جیلم شروع کردیم. این کشور پوشیده از بته و جنگل است. ما در مسجدی توقف کردیم که توسط یک بانوی روحانی ساخته شده بود. او بانوی بسیار مذهبی بوده که خود را وقف مطالعه قران کرده و قلبا باور داشته است. او چاهی در مسجد حفر کرده که به دلیل آب شیرین و صاف موجود در آن به مردم روستا خدمت زیادی رسانده است.

در این روستا جز زیبایی و نشاط زنان چیز قابل توجهی وجود ندارد. وقتی این چاه را اندازه می‌گرفتم، جمعیتی از زنان را دیدم که مشغول کشیدن آب از آن بودند. به نظر می‌رسید که روحیه مردانه داشتند. یکی از آن‌ها الگوی زیبایی بود، چهره بسیار نجیب و رفتاری برازنده داشت. جسمش بسیار تمیز بود و با فروتنی خود تماشاگران را مجذوب می‌کرد. لباس آبی او بر زیبایی اش افزوده بود.

۲۳ فبروری

بادشاهپور ۱۱ مایل فاصله دارد. ساعت ۶ عصر به این روستا رسیدیم. در خانه آهنگری توقف کردیم. این شب باران تندی همراه با تاریکی داشتیم. آقای برنز مرا برای کارهای فوری فرستاد. به دلیل باران و تاریکی راه اقامتگاه آقای برنز را گم کردم که با محل اقامتم فاصله کمی داشت و به لب چاه کوچکی رسیدم که نزدیک بود در آن بیفتم.

۲۴ فبروری

دادان خان کا پیند ۱۶ مایل از جیلم یا هیداسپیس فاصله دارد – ما ساعت یک پس از چاشت حرکت کردیم. مسیر ما در زمین گل‌آلود و پرآب قرار داشت که باعث خستگی زیاد اسپ‌های ما شد.

از دیدن امواج جیلم یا هیداسپیس که از کشمیر سرچشمه می‌گیرد، خوشحال شدم. پیش از تاریک شدن هوا با یک قایق از آن عبور کردیم. سرعت و عمق این رود معروف از رود جمنا و گنگ‌ها بیشتر است.

ما در پیند یا شهر دادان خان توقف کردیم. جاییکه سردار راجپوت به نام درگاه سنگه از ما استقبال کرد. او پول و چند کوزه شیرینی پیشکش کرد که راجا گلاب سنگه برای ما فرستاده بود.

این شهر به زیبایی در نقطه‌ی قشنگ به فاصله حدود ۳ مایل از رودخانه ساخته شده است. یک سرای (که هندوان آن را درمسال می نامند) وجود دارد که توسط یک رئیس سیکه ساخته شده، جسدش در آنجا دفن است و توسط پیروانش تزئین شده است. این شهر معروف به معادن نمک و ظروف مسی است که در اینجا بهتر از هر قسمت دیگر پنجاب ساخته می‌شود.

۲۵ فبروری

ما به بررسی معادن نمک پرداختیم که با دامنه‌ی از کوه‌ها در ۶ مایلی شمال غربی پیند دادان خان احاطه شده‌اند. این کوه‌ها در دامنه کوه سپید یا سفیدکوه واقع شده و از امتداد رود سند در قره باغ می‌گذرد و در کرانه راست جیلم یا هیداسپیس پایان می‌یابد.

در نزدیکی روستای خاویرا به یکی از بزرگترین معادن رسیدیم که حدود ۴۰۰ یارد امتداد دارد و ۱۰۰ یارد آن نزولی است. گذرگاه در این فاصله چنان باریک است که امکام عبور

دو مرد با هم وجود ندارد. وقتی به مهد نمک رسیدیم، شمار زیادی زن و مرد با بچه‌های کوچک شان کار می‌کردند. نمکی که مایل به سرخ است، بسیار سفت است و با چکش و تبر کنده می‌شود. هیچ احساس رطوبت و سرما در این معادن وجود ندارد. کارگران چهره‌های زرد و ناسالم دارند. دما ۲۰ درجه بالاتر از دمای معدن بود، جایی که دماسنج دکتر جیرارد ۶۴ درجه بود. درآمد معدن بالغ بر ۱۸ لک روپیه در سال است که دو لک اضافی برای عوارض می‌باشد. این نمک‌ها با قاطر و شتر به تمام پنجاب صادر می‌شود، اما به ندرت به هندوستان صادر می‌شود. جویباری از آب شور دامنه این معادن را قطع می‌کند.

در جوار این معادن مکان مذهبی هندوها به نام کاتاس وجود دارد. در این مکان حوضی وجود دارد که در آن مارهای زیادی مانند ماهی شنا می‌کنند، اما به هیچ فردی آسیب نمی‌رسانند و نیش نمی‌زنند. من به همرای یکی از افسران رنجیت سنگه به نام چونلال که مردی بسیار مذهبی است، برای زیارت این مکان مقدس دعوت شدم، اما حیا مانع از درخواست مرخصی از آقای برنز شد.

۲۶ فبروری

جوتانا ۱۲ مایل فاصله دارد – غروب آفتاب به این دهکده رسیدیم و در خانه یک کشاورز توقف کردیم که در بالای تپه‌ی به نام جود ساخته شده است، اما در زمان‌های جدید کسی این نام را نمی داند. این تپه ۲۰۰ فت ارتفاع دارد و یک معدن نمک در جوار آن وجود دارد. اهالی این روستا مسلمان، قد بلند و خوش قیافه اند. زبان آن‌ها کاملا با زبان پنجاب متفاوت است، اما لباس آن‌ها تقریبا یکسان است. آن‌ها تصور نمی‌کردند که آقای برنز انگلیسی باشد و با تعجب از خدمتکاران ما پرسیدند که اروپایی‌ها (یا «صاحب-لوگ») کیستند؟

وضع کشاورزی بد است، زیرا زمین هموار نیست، کشاورزان فقیر اند و اغلب مجبور می‌شوند که دختران و پسران خود را بفروشند تا مایحتاج زندگی خود را تامین کنند.

۲۷ فبروری

جلالپور ۱۶ مایل فاصله دارد – ما مسیر جیلم را دنبال کردیم و شامگاه به روستا رسیدیم. مسیر ما کاملا در دره‌های ریگی قرار داشت و هیچ علامتی از جاده نبود. این روستا در نقطه‌ی زیبا بنا شده است و ساکنان آن عمدتا هندوها اند.

من این فرصت را داشتم که در همان روستای باشم که پدرم با آقای الفنستون در بازگشت از پشاور اردو زده بود. من در خانه یک برهمن قرار گرفتم که پدرم با او سخاوتمندانه رفتار کرده بود. او فراتر از توانایی خود برای شام من تدارک دید و یک تخت خواب خوب آماده کرد.

۲۸ فبروری

داراپور ۹ مایل فاصله دارد. این روستا بسیار خوب است و کشت فراوان دارد. حدود ۳۰ دکان دارد که بصورت نامنظم از گل و خشت ساخته شده‌اند. زنان این روستا زیبا و با عیش و نشاط اند. آن‌ها بالای شوهران شان قدرت دارند، آن‌ها را کنترول می‌کنند و هرکاری را انجام می‌دهند که دوست دارند. آب و هوا معتدل و سالم است. خاک حاصل‌خیز است و مقادیر زیادی پنبه، تنباکو، برنج و جواری هندی تولید می‌کند.

۲۹ فبروری

مسیرمان ما را از جریان جیلم دور کرد. از چند کانال گذشتیم که آب شان خشک بود و بسترشان کمی گل‌آلود بود. همانطور که شب قبل باران باریده بود، مزارع سبز جواری با مرواریدهای شبنم تزئین شده بود. در ده و نیم مایلی روستای کوچک سنگین اردو زدیم.

مردم روستا جمع شدند و با حیرت به ما و لباس‌های‌مان نگاه کردند. یکی از آن‌ها که نصف زندگی را پشت سر گذاشته بود، از من پرسید، ما کیستیم و کجا می‌رویم؟ پاسخ دادم که ما مسافران فقیر هستیم و به زیارت می رویم. اما او با روش توهین آمیز برایم گفت که ما جاسوس هستیم.

۱ مارچ
قلعه روتاس ۹ مایل فاصله دارد. ما سفر خود را از میان دره‌ها شروع کردیم و پس از عبور از دو جویبار کوچک از طریق جاده نامنظم و شیب دار وارد این قلعه معروف و قدیمی‌شدیم. افسران برای پذیرایی ما از قلعه بیرون آمدند و پس از ادای احترام ما را به داخل قلعه بردند و در آن‌جا خانه‌ی تمیز برای ما دادند.

این قلعه بر فراز کوه بلندی قرار دارد و حدود ۳۰ دکان و ۴۰۰ خانه دارد که ۵۰ خانه آن را دختران رقاصه اشغال کرده‌اند. این قلعه بیش از هر قلعه دیگر پنجاب محکم و استوار است. این بنا دارای باروهای است که از دهلی محکم تر است، هرچند که توسط امپراتورهای متاخر آن شهر نجیب ساخته شده است. این قلعه قبلا توسط هیچ انگلیسی مورد بررسی قرار نگرفته است. زیرا اگرچه آقای مورکرافت مایل بود آن را ببیند و سعی کرد با دادن هدایایی به افسران، اجازه ورود به داخل آن را به دست آورد، اما درخواست او برآورده نشد.

ما از قلعه بازدید کردیم و متوجه شدیم که بسیار قوی است و در بسیاری از نقاط کاملا غیرقابل دسترس است.

نیازی به توضیح کامل این قلعه باستانی نیست، زیرا می‌توان آن را در آثار آقای برنز یافت. اما چاه ندارد.

ما تاریخ دوم مارچ توقف کردیم تا پاسخ نامه‌های مان را بنویسیم.

۳ مارچ

بکرالا ۱۲ مایل دور است. ما پس از عبور از چند غار که گفته می‌شود در آن‌ها دزدانی قرار دارند که مسافران را غارت می‌کنند، به این روستا رسیدیم. مردم این روستا لجباز، سرکش و معتاد به گرفتن اسلحه بر ضد حاکم خود، رنجیت سنگه اند. او اغلب سعی در مجازات آن‌ها کرده است، اما فایده‌ی نداشته است. زیرا هنگام تهدید به کوههای همسایه بالا می‌روند. این دهکده چندین بار توسط رنجیت سنگه با خاک یکسان شده است، اما هنوز هم این مردم نسوز اند.

۴ مارچ

ما راهپیمایی خود را به سمت جابو کاسی و با عبور از دره‌های که قبلا توضیح دادم، شروع کردیم که یازده و نیم فاصله دارد. این روستا بسیار کوچک است و دکان ندارد. در این بخش، دهکده های بین دوآب (یا بین النهرین) هیداسپیس و سند بسیار نزدیک به هم قرار دارند و سی یا چهل نفر در آن زندگی می‌کنند که گله‌های بزرگتری نسبت به سایر نواحی پنجاب پرورش می‌دهند.

ما شب را در یک مسجد بسیار کوچک سپری کردیم که در آن یک درویش زندگی می‌کرد. او با اینکه مسلمان بود، برای راحتی من تختی در مسجد گذاشت که خلاف دین او بود. از او پرسیدم که دلیل تبدیل شدن به گدا چیست؟ در حالی که آهی کشید، با ملایمت پاسخ داد: پدرش یک مرد قابل احترام قندهار بود که درگذشت و هیچ مشکلی جز او باقی نگذاشت که ۱۰ یا ۱۲ ساله بود. مادرش دو روز پس به همین سرنوشت دچار شد. سپس عموهایش با استفاده از فرصت اموال پدرش را تصاحب نمودند و او را از خانه بیرون کردند. پس از دو سه سال سرگردانی به مرد روحانی برخورد که او را مرشد یا پدر دینی خود نامید.

او برایش توصیه کرد که دنیا را رها کند و همیشه به یاد خدای متعال باشد و از او پیروی کند.

۵ مارچ

ماندلا ۵ مایل دور است. این دهکده کوچکتر از روستای است که آن را ترک کردیم. اما پرچمعیت است و ساکنان و خانه‌های شان پاکیزه است.

خاک حاصل‌خیز است و کشاورزان باهوش و کوشا اند. آن‌ها مسلمان اند. حتی یک دکاندار وجود ندارد، به استثنای یک بتیاره که مایجتاج زندگی مسافران را تامین می‌کند. من این شب را در خانه یک نجار گذشتاندم که تمیز بود و از گل و چوب ساخته شده بود.

۶ مارچ

نزدیک مانیکیالا به فاصله ۸ مایل اردو زدیم. معنای نام ژنرال وینچوره، افسری در خدمت مهاراجه رنجیت سنگه، «شهر اسپ سپید» است که در زیر آن ویرانه‌های وسیعی مدفون است. ژنرال با استفاده از فرصت خواست محققانی را مورد پیگرد قرار دهد که قبلا در این محل پژوهش کرده بودند، جایی که سکه‌های حاوی اسطوره‌های یونانی کشف شده بود. او با این دیدگاه، حفاری یک استوپه یا گنبد را انجام داد که گستره حیرت‌انگیز آن و هم قطعات محاط آن، اندیشه‌ی از آن آثار باستانی ارایه می‌کند. اما تاثیر اندکی داشت و بنیانگذاران آن‌ها امیدوار بودند که آثار تاریخی گذشته را به اعصار آینده منتقل سازند.

عملیات او دوماه ادامه یافت و نظر ژنرال (بر بنیاد حدس و گمان) این است که یک شاهزاده مستقل به تنهایی می‌تواند چنین ساختمانی را بسازد و در این مکان شهر بوسفالیا قرار دارد که توسط اسکندر مقدونی و به افتخار اسپش ساخته است. او احتمال می‌دهد که کتیبه‌ی روی یکی از آثار ممکن است مربوط به شرایطی مرتبط به حمله آن ناخدا به پنجاب باشد.

در راهپیمایی از رود سند به هیداسپیس، گروهی از اردوگاه آقای الفنستون (در بازگشت از ماموریت خود به کابل) به جستجوی بقایای تکسیلا، پایتخت متحدین اسکندر یا دقیق تر تکشاسیلا رفتند، نام شهر هندو که مرحوم سرهنگ ویلفورد حدس می‌زد در این راستا واقع است. این دسته هیچ ویرانه یا بقایایی از شهر باستانی ندیدند، به جز این ساختمان که طرح کلی آن مشابه یک گنبد بود. اما ثابت شد که یک ساختار محکم روی یک تپه مصنوعی کم ارتفاع است. ارتفاع آن حدود ۷۰ فت و دور آن ۱۵۰ قدم بود که بیشتر با سنگ پوشانده شده، اما در بعضی جاها ظاهرا ناتمام مانده است. اکثر اعضای دسته الفنستون این ساختمان را کاملا یونانی تصور می‌کردند، اما بومیان این بنا را استوپه یا پشته یا مقبره مانیکیالا می نامیدند که در یک شهر بزرگ به فاصله ۴۰ مایل از جیلم یا هیداسپیس باستانی قرار دارد.

حفر گنبد با وقفه و موفقیت اندک ادامه یافت تا اینکه ژنرال جعبه‌های آهنی و طلایی را یافت که حاوی یک حلقه طلایی و سکه‌های یونانی بود و مقداری ماده مایع که آقای برنز و دکتر جیرارد با لطف ژنرال آلارد در لاهور مشاهده کردند. آن گونه که ژنرال وینچوره فرض می‌کند، شهر نمی‌توانست بوسفالیا باشد. برخی می‌گویند که اسکندر آن شهر را در کرانه هیداسپیس در محلی که از رودخانه عبور می‌کرد، بنا کرد. همین مرجع می‌گوید که منطقه بین رود سند و هیداسپیس توسط تاکسیلیس اداره می‌شد که که به گونه منطقی از جاه‌طلبی پوروس، حاکم کشور در شرق هیداسپیس بیمناک بود. ما در اینجا چند سکه یونانی از روستاییان خریدیم که در فصل بارانی آن‌ها را از زیر خاک نزدیک استوپه پیدا کرده بودند. شماری را آقای برنز و دکتر جیرارد خریدند و به کلکته فرستادند.

۷ مارچ

راولپندی پانزده و نیم مایل فاصله دارد. ما پس از چاشت به این شهر رسیدیم و در خانه شاه شجاع الملک، پادشاه مخلوع کابل اردو زدیم. افسران مهاراجه به استقبال ما آمدند و با ما محترمانه رفتار کردند. برای ما «ضیافت» هم فرستادند.

۸ مارچ

ما اینجا توقف کردیم تا بار بیشتری از چمدان‌های مان را کم کنیم: بار دو قاطر را نگه داشتیم و بقیه را دور انداختیم. ما لباس افغانی پوشیدیم و وانمود کردیم که درانی هستیم. اما این تصور نمی‌توانست بررسی دقیق را تحمل کند. آقای برنز نام انگلیسی خود را به سکندرخان تغییر داد و نام مرا چنانچه در روز تولدم بود، حسن جان نامیدند.

ما ظروف آشپزی خود را در پشت اسپ‌های خود بستیم تا بدبختی خود را به مردم درانی یا افغان نشان دهیم که مسافران را در بدل یک پول غارت می‌کنند و می‌کشند. چنین نمایشی که ما در پنجاب برقرار کردیم، امنیت ما را در کشورهای درانی و اوزبیگ به خطر می‌انداخت.

۹ مارچ

ما در اثر باران شدیدی که می‌بارید، در پندی ماندیم و دکتر جیرارد بیمار شد که مرا بسیار ناراحت کرد، زیرا او با من بسیار مهربان بود.

امروز غروب از آرامگاه چراغ شاه، مردی پارسا دیدن کردم. اکنون معجزات بسیاری بر بنای یادبود او انجام می‌شود که ۱۲۰۰ سال پیش از سنگ و مساله ساخته شده است. شماری از گدایان، مشتاقان او اند که با کمک خیرات مردمی که به زیارت می‌روند، امرار معاش می‌کنند.

آب و هوای راولپندی خوب است، اما زمستان آن سردتر از لاهور است. جمعیت آن برابر با پیند دادان خان است. ساکنان آن عمدتا هندو اند که سایر اقشار را تحمل می‌کنند. خاک آن وسیعا کشت می‌شود و غله، دانه خردل و جواری هند تولید می‌کند. پوشش گیاهی سریع است. کشاورزان باهوش و قوی اند، اما در نتیجه ظلم و ستمی که از سوی دولت سیکه به آن‌ها وارد می‌شود، در کشاورزی بی اعتنا اند.

این شهر با تجارت کشمش، بادام، انگور وغیره و انواع کمپل غنی است که توسط تاجران پشاور، کابل وغیره خریداری می‌شود. از این مکان انواع کالاها از کشورهای بالا به نقاط مختلف پنجاب صادر می‌شود.

۱۰ مارچ

راهپیمایی ۱۳ مایلی ما را به یک روستای کوچک و سرکش به نام جانی کا سنگ آورد (جانی به معنای عزیز و سنگ به معنای اتحاد، یعنی اتحاد با یک چیز عزیز). اهالی این روستا به اقتدار سیکه‌ها توجهی ندارند. دو دکاندار در قلعه کوچک و گل‌آلود همسایه زندگی می‌کنند که خالی از مردم است. زمین بایر و پر از بوته‌ها و علف‌ها است. کشاورزان به ندرت مایحتاج زندگی را تامین می‌کنند. آن‌ها بیشتر با شیر زندگی می‌کنند و غارت را ترافیک حلال می‌دانند.

۱۱ مارچ

عثمان ختر ۹ مایل دور است. از مارگله گذشتیم که با سنگ‌های بزرگ و زیبا فرش شده است. این بنا توسط امپراتورهای متاخر دهلی ساخته شده است و تصوری از انرژی کارگرانی می‌دهد که دامنه کوه‌ها را بریده اند و گذرگاهی به طول حدود ۲۰۰ یارد آز آن ساخته اند. ما در اینجا یک کتیبه پارسی حکاکی شده روی سنگ یافتیم که در وسط قله کوه و مشرف به سنگفرش بود. من از راه تقریبا دشوار و با سختی زیاد بالا رفتم تا ببینم در آن‌جا چه نوشته شده بود. اما نتوانستم آن را رمزگشایی کنم، زیرا فرسوده شده و با گرد

سیاه پوشیده شده بود (مارگله یعنی گلوی مار). گفته می‌شود، وقتی مسافران با خیال راحت از کنار مارگله (که مملو از دزد است) می گذرند، فرار خود به یکدیگر را تبریک می‌گویند. ما پیش از غروب به این روستا رسیدیم که معمولا عثمان ختر نامیده می‌شود و در خانه کشاورزی توقف کردیم.

خاک به خوبی برای کشت سازگار است و به یک آبادی شگوفا تبدیل شده است. چشمه‌ی از پای کوه‌های مجاور نهرهای زیادی را به این روستا می‌رساند که کوچه‌ها، بازارها و دروازه‌های خانه‌های روستا را می‌شویند و آبادی‌ها را آراسته و بارور می‌کنند. من این مکان را که سرشار از کانال‌های شفاف و بلورین است، بسیار خوش کردم. اگر آن‌ها مانند این‌جا در دهلی جریان داشته باشند، طوری که در اینجا جریان دارند، آن شهر را به بهشت کامل تبدیل می‌کنند. در این روستا حدود ۷۰ دکان وجود دارد.

مردم بسیار خوش قیافه اند، هم از نظر قامت و هم از نظر خصوصیات و دارای زیبایی تقارن اند. این روستا دو هزار باشنده دارد که نیمی از آن‌ها کشاورز اند. آن‌ها عمدتا هندو اند، اگرچه در بخش شمالی آن مسلمانان نیز سکونت دارند.

در این روستا با یک زرگر آشنا شدم که پارس را پیموده و دوماه پیش از بخارا برگشته بود. او از شگفتی‌های آن شهر، خطرات جاده و ظلم ساکنانش به من گفت. او یک سکه مسی روسی (کپیک) را نشان داد که به قیمت یک چهارم روپیه در بخارا خریده بود. دورش پهن و شبیه کیک بود. این تمایل بیشتری برای دیدن کشورهای روسیه نسبت به پیش در من ایجاد کرد. این سکه برای من یک چیز کنجکاوانه بود که هرگز مانند آن را در زندگی خود ندیده بودم. من او را به آقای برنز معرفی کردم که در مورد جاده پرسش‌های زیادی از او نمود و دو ساعت با او صحبت کرد.

۱۲ مارچ

برهان ۱۲ مایل فاصله دارد. مسیر ما را از مکان مشهوری به نام حسن ابدال، اقامتگاه جهانگیر امپراتور دهلی هدایت کرد که جسدش در شاهدره در ساحل راوی نزدیک لاهور آرمیده است. در جوار این محل باغی بود بدون روستا به نام واه که آن امپراتور ساخته بود. این باغ توسط شش فواره سیراب می‌شود که ماهی‌های زیادی در آن وجود دارد. ما به اردوگاه خود رسیدیم و یک کشاورز با ما رفتار خوب کرد.

یک پسر زیبای سیکه ۱۴ ساله نزد من آمد و در حالیکه افسار اسپم را در دست داشت، اصرار کرد تا برایش آقایان برنز و جیرارد («صاحب-لوگ») را نشان دهم. من آن‌ها را به او نشان دادم. او سپس به من گفت که نمی‌تواند این آقایان را از من تمایز کند، زیرا همه ما لباس‌های افغانی داشتیم.

۱۳ مارچ

هیدرو ۸ مایل دور است. ما در سفر خود نهر سریع، پر سروصدا و ترسناک را طی کردیم (به درستی هارو نامیده می‌شود) و باعث شد که من روی اسپی بلرزم که قدرت پاهایش را زیر فشار آب از دست داده بود.

ما در خانه تمیزی در خارج روستا اردو زیم و توسط شماری زن و مرد محاصره شدیم که با تعجب به ما نگاه می‌کردند و با یکدیگر گفتگو می‌کردند که ما توسط رنجیب سنگه برای ماموریتی نزد سردار پشاور فرستاده شده ایم.

چهار سال پیش بود که این روستا توسط سیداحمد مشهور به نام خلیفه ویران شد. او شبانه از رود سند می‌گذشت و مردان این روستا را به شمول هندوان و مسلمانان از دم شمشیر می گذراند. در این زمان سردار هری سنگه یکی از سران سیکه پس از بدست آوردن اطلاعات دشمن، در حالی که کارهای هولناک خود را انجام می‌داد، با شمشیر در دست بر او وارد شد، خلیفه را ترساند، سه بخش از سپاهیانش را قتل عام کرد و باعث شد که

در اسرع وقت از رود سند عقب نشینی کند. خلیفه نسبت به آئین اسلام تعصب داشت. او که در میان افراد خرافاتی پرورش یافته بود و برایش آموخته بودند که شهادت را بر ارتداد ترجیح دهد، دشمن کافرها یا سیکه‌ها بود.

۱۴ مارچ
امروز صبح یک پیام مدنی از سردار هری سنگه دریافت کردیم که گفته بود، بسیار مشتاق است که به ما سر بزند، اما برخی امور فوری باعث شد که در ساحل رود سند به نام سیرکیکا بیلا توقف کند و می‌خواهد که در آن‌جا با ما ملاقات کند.

ما از دشت وسیعی عبور کردیم که برای جنگ مناسب بود و کشت فراوانی داشت. روستاییان افغان اند و به زبان پشتو صحبت می‌کنند. شاه محمود و فتح خان وزیر در این دشت وسیع زیاد تلاش کردند تا کشورشان را نجات دهند و با نیروهای فرودست برای مدت طولانی به مزاحمت و آزار مهاراجه رنجیت سنگه ادامه دادند تا اینکه در نهایت کاملا شکست خوردند و از طریق رود سند رانده شدند. پس از آن هیچ درانی جرات جنگ با رنجیت سنگه را نکرد.

پیش از اینکه به اردوگاه خود برسیم، سردار هری سنگه با گروه محترمی به استقبال ما آمد و احترام زیادی به ما نشان داد. او در لباس‌های ابریشمی ملبس و مسلح بود. او ما را به اردوگاه خود در سواحل رود سند هدایت کرد، جایی که برای ما چادر زده بود. ظاهر، تنبیه، زبان بی‌باک و ویژگی‌های اخلاقی او شبیه رنجیت سنگه بود. او یک «ضیافت» پول فرستاد و پرحرف بود.

آقای برنز و دکتر جیرارد با سردار هری سنگه رود سند را با فیل عبور کردند. در این جا حادثه غم‌انگیزی رخ داد. هفت اسپ و سواران آن‌ها توسط سیلاب تند برده شد. دو اولی و یک مرد روی یک قبر پرآب پیدا شد.

۱۵ مارچ

ما مسیر رود سند را تا اتک دنبال کردیم و در مسافرخانه ویرانه یا سرای در خارج دروازه اتک توقف کردیم.

می‌خواستیم قلعه اتک و آبدزد (یعنی دزدی آب) گذرگاه زیرزمینی آب را بررسی کنیم. پادگان آن‌جا مقداری زیاد آب را برای خود تامین می‌کند، وقتی که جنگ باشد و مردم نتوانند برای آوردن آب از دروازه‌ها بیرون بروند. پادگان به دلیل عقب افتادگی دستمزدشان شورش کرده بودند و علت امتناع آن‌ها سرپیچی از دستور مهاراجه بود که برای ما اجازه بررسی قلعه را داده بود. از اینکه پادگان از پذیرش ما امتناع کرد، مایه تاسف دسته‌ی ما شد.

۱۶ مارچ

به دلیل برخی مشاغل عمومی این جا توقف کردیم.

۱۷ مارچ

خیرآباد دو مایل آن سوی رود سند قرار دارد. امروز صبح از «رود ممنوعه» یا اتک گذشتیم. جریان آن شش مایل در ساعت است که سریع تر از رودخانه‌های پنجاب است. این رود بسیار عمیق است. صدای ریزش آب در فاصله سه مایلی شنیده می‌شود و افرادی را کر می‌کند که خواهان عبور از آن اند. بخش شمال خیرآباد توسط یک جریان کند و گل‌آلود به نام لندی شسته می‌شود که پس از جاروکردن دامنه‌های کابل و کوههای برفی با رود سند یکجا می‌شود و سرعت و خشونت آن را به هیجان می‌آورد.

وقتی به روستا نزدیک شدیم، مردم و سربازان با اسلحه دور ما جمع شدند و سخنان بدی نثار ما کردند: «این میمون‌ها را با شمشیر بکشید و مال آن‌ها را غارت کنید». اما آن‌ها

نتوانستند به ما آسیبی وارد کنند، زیرا خدای متعال همیشه مسافران را حفظ می‌کند. من نامه‌ی برای آقای تریویلیان فرستادم که حاوی شرحی از شخصیت رنجیت سنگه و برخی ویژگی‌های پنجاب بود. ما نامه‌ی از نذیر مرادعلی خان گرفتیم که در خدمت سلطان محمد خان حاکم پشاور قرار دارد. او پیام بسیار دوستانه‌ی برای ما ارسال کرد که آقایش از شنیدن خبر ورود ما به شهر خود خوشحال است، چون احساس دوستانه‌ی نسبت به انگلیس‌ها دارد.

۱۸ مارچ

اکوره ۱۱ مایل فاصله دارد. ما در سفر خود از محلی به نام گیدرغالی گذشتیم که به خاطر دزدانی معروف است که مسافران را در روز غارت می‌کنند.

یک نیهنگ یا اکالی با سه یا چهار نفر که شمشیرهای در دست داشتند، به مقصد کشتن ما آمدند. اما گروهی از سربازان سیکه که برای محافظت ما آمده بودند، از آن‌ها جلوگیری کردند. اما آن‌ها برای ما دشنام می‌دادند و لعنت می‌فرستادند.

پیش از رسیدن به اردوگاه، افسر اکوره با سربازانش برای پذیرایی ما آمد. او بسیار مودبانه صحبت کرد و ما را به روستایی هدایت نمود که خانه‌ی تمیز برای ما آماده کرده بودند. افغان‌های روستا نزد ما آمدند و با کمال ادب و احترام به زبان پارسی صحبت کردند.

۱۹ مارچ

ما به پیرپای در فاصله ۱۸ مایلی رسیدیم. دو افغان از یک خانواده محترم با گروهی از سپاهیان، ما را تا اردوگاه همراهی کردند. ما دشت وسیعی را پیمودیم، جایی که جنگ مشهور سید احمد با رنجیت سنگه در آن در گرفت. بسیاری از اجساد کشته شدگان در این نبرد در این جا دفن اند.

این دهکده کم جمعیت است و زمانی که با درانی‌های پشاور جنگیدند، دوبار توسط رنجیت سنگه با خاکستر برابر شد. ساکنان آن افغانانی اند که به مذهب خود علاقه دارند. ما شب را در یک کلبه بسیار باریک و حقیرانه سپری کردیم، جاییکه آقای برنز و خادمانش با هم یکجا بودند.

حدود ساعت ۸ شب، نذیرحسین جان یک مرد چاق، با ظاهر جسور و فرستاده‌ی سلطان محمد خان آمد تا ما را به پشاور برساند. او دو نامه برای ما داد، یکی از نذیرمراد علی و دیگری از سلطان محمد خان. آن‌ها حاوی جملات دوستانه بودند.

۲۰ مارچ

وقتی اسپ‌های مان را برای حرکت به سوی پشاور زین کردیم که ۲۰ مایل فاصله داشت، باران می‌بارید. دو طرف جاده پر از زراعت بود. نذیرمرادعلی و پسر بزرگ سلطان محمد خان برای پذیرایی ما آمدند و ما را با افتخار به خانه‌ی زیبا و مجاور خانه سلطان محمد خان بردند که تقریبا با باغ‌های مرغوب احاطه شده است و حوض بزرگی در آن وجود دارد.

سلطان محمد خان نزد آقای برنز آمد و با او و دکتر جیرارد شام خورد و با آنکه مسلمان بود، از غذاهای آن‌ها صرف کرد. او برای مدت طولانی بسیار دوستانه صحبت کرد. من بسیار متحیر شدم از این که دیدم آن‌ها با هم از یک غذا می‌خورند، چیزی که مشابه آن را در بین مسلمانان خودخواه هند هرگز ندیده بودم.

شهر پشاور در دشتی ناهموار قرار دارد. از سطح دریا حدود ۱۷۰۰ فت بلند است که دلیل شمالی بودن شاخ‌ها و برگ‌ها است. مستحکم نیست، اما از هر طرف، به جز یکی توسط کوهها احاطه شده است. پشاور تجملات سرسبزی استوایی را با پوشش گیاهی اقلیم اروپایی یکی می‌کند. خانه‌ها از خشت (بطور کلی خام) در قاب‌های چوبی ساخته شده‌اند.

آن‌ها عمدتا سه یا چهار طبقه اند. خیابآن‌ها باریک، اما بزرگتر و تمیزتر از خیابان‌های لاهور اند و فرش شده‌اند. شماری جویبار از میان شهر عبور می‌کنند که دارای پل‌ها اند. در اینجا مساجد زیادی وجود دارد، اما هیچ یک از آن‌ها به اندازه مساجد دهلی شایسته ستایش نیستند.

بخش شمالی شهر حاوی ویرانه‌های بنای معروفی به نام بالاحصار است. این یک چشم انداز رومانتیک از چند باغ بسیار بزرگ و دلپذیر را به وجود می‌آورد.

ساکنان پشاور عموما افغان یا درانی اند. آن‌ها اصالتا هندی اند. شهر حدود ۸۰ هزار باشنده دارد. آن‌ها از نظر ظلم و درنده بودن قابل توجه اند، به استثنای مردان دارای مقام. قهرمانی آن‌ها بزرگ است، اما با رحمت و اراده همراه نیست. آن‌ها اغلب توسط عبدالصمد، یک باشنده ایران، از املاک خود خلع ید شده‌اند. او یکی از کارگزاران والی پشاور است و در میان شهروندان گزارشی نشر کرده که او اروپایی یا فرنگی است. آن‌ها به دلیل نادانی و بدجنسی، این را باور کرده‌اند. او موقف بلندی نزد سلطان محمد خان دارد.

موقعیت پشاور که از سه طرف توسط کوهها احاطه شده است، آن را در معرض تغییرات مکرر آب و هوا قرار می‌دهد، اما از گرمای شدید تابستان جلوگیری می‌کند که عموما لاهور گرفتار آن است. به این دلیل است که آن‌ها احتمالا دارای چهره‌های خوبی اند. همچنین قابل ذکر است که متغییر بودن آب و هوا باعث از بین رفتن پوشش گیاهی نمی‌شود. حتی بزرگترین بی نظمی و نامطلوب ترین آب و هوا، مانند کشورهای هند با قحطی یا کمبود همراه نیست. این شاید تا حدی به دلیل پیشرفت‌های بزرگ در کشاورزی باشد. به زراعت و اصلاح خاک چنان توجه شده است که هیچ نقطه‌ی از کشور پنجاب با مناظر زیبای نواحی زیر کشت پشاور برابری نمی‌کند. خیابان‌های دلپذیر و خانه‌های زیبا نه تنها در حومه شهر، بلکه در کل باغ‌های که شهر را احاطه کرده‌اند و با غنی‌ترین سرسبزی

ها آراسته شده‌اند، گسترده است. عظمتی که به راحتی قابل تذکر با کلمات نیست. مسلم است که هیچ شهری در پنجاب به اندازه پشاور در غنای خاک برابر نیست. انگور، انجیر، انار، ناک، سیب، خربوزه، تربوز، نارنج، شفتالو وغیره در اینجا تولید می‌شوند.

حکومت پشاور توسط سردارهای کوچک اداره می‌شود که نام عدالت را نمی‌دانند و علاقمند تجمل اند. آن‌ها دارای چند گردان متشکل از سربازان پیاده و سواره اند که در جنگ از نیزه، شمشیر و تفنگ استفاده می‌کنند. آن‌ها خشمگینانه و آزادانه می جنگند.

دین مردم اسلام است، اما سایر فرقه‌ها مورد مدارا قرار دارند. ملاها یا مردان مذهبی از اقتدار بالایی برخوردار اند. آن‌ها عموما باهوش اند و بخش اعظم دانش و ثروت کشور را در اختیار دارند که دلیل اجازه داشتن آن‌ها برای اعمال مجازات کسانی است که به شراب، رقص، موسیقی وغیره علاقه دارند.

سلطان محمد خان والی کنونی پشاور که معمولا سردار نامیده می‌شود، دارای قامت متوسط است. او از نصف النهار زندگی گذشته و به لذت علاقه دارد. او به زشتی‌اش معروف است و همیشه زن‌های متاهل و مجرد در اطراف او هستند. او نسبت به کشور و دولت خود بی اعتنا است و همیشه به زیور و لباس‌های فاخر و گران‌بها مشغول است که به خاطر آن دوست محمد خان حاکم کابل او را سلطان بی بی می نامد که می‌گویند مرد بسیار عادل و قهرمان است. سلطان محمد خان ۳۰ فرزند دارد و همین تعداد بر اثر اختلالات مختلف مرده اند. از خانواده پرشمارش می‌توان شمار همسرانش را حدس زد.

۲۱ و ۲۲ مارچ

سلطان محمد خان از آقای برنز پرسید که منشی پارسی او کیست و نامه‌ی که دریافت کرده، توسط چه کسی نوشته شده است. آقای برنز نام مرا بر زبان آورد؛ سلطان محمد خان خواست که مرا ببیند و پشت من نفر فرستاد. ادای احترام کردم و جویای احوالش

شدم: تعارف را برگرداند و گفت که تو یک دانشمند بسیار هوشیار پارسی هستی. او از اصطلاحات و کلمات دوستانه‌ی که من در نامه برای او نوشته بودم، تمجید کرد. او لباس‌های ابرشیمی پر رنگ بر تن داشت.

۲۳ مارچ پشاور

یک مولوی در این اواخر علاقمند زن خیاطی شده بود و آن بانو نیز وابسته به او بود. چاشت امروز که مولوی فرصت مناسب می‌یابد، در غیاب خیاط وارد خانه او می‌شود. او در حالی که از گفتگو با زن لذت می‌برد، خیاط با حدس آنچه می‌گذرد با بالاشدن از دیوار بلندی که دروازه آن قفل بود، وارد خانه می‌شود. خیاط با بافتن ابرو، گاز گرفتن لب‌ها و تغییر چهره، شمشیری از اتاق می‌گیرد و زن خود را با مولوی در بالای تخت به قتل می‌رساند. سرانجام خیاط جسد همسر و عاشقش را بیرون آورد و سلطان محمد خان به همرای آقای برنز و دکتر جیرارد به گونه اتفاقی آمدند. آن‌ها خیاط را به خاطر جسارت و اراده اش ستودند.

۲۴ تا ۳۱ مارچ

تمام روز پنجشنبه مصروف نوشتن نامه‌های پارسی به سران کابل بودم. ما از آمدن خود به کشورشان خبر دادیم، از آن‌ها اجازه خواستیم و در صورت ضرورت خواستار حمایت آن‌ها شدیم.

یک افغان که بیمار بود، نزد دکتر جیرارد آمد و مقداری دارو خواست. در حالی که با من صحبت می‌کرد، درانی محترمی که در پیش ما نماز می‌خواند، بیمار را با تلخی و عصبانیت سرزنش کرد و به او گفت که هرگز از انگلیس‌ها دارو نخور، زیرا آن‌ها پزشک نیستند، بلکه جادوگر اند.

غروب جمعه اتفاقا از بازار پشاور عبور کردم، جایی که انبوهی از دکانداران و افراد دیگر به من و لباسم نگاه می‌کردند، در حالی که بسیار خوب نبود. آن‌ها با صدای بلند فریاد می‌زدند که من یک انگلیس هستم، نه کشمیری، با آنکه لباس‌هایم شبیه لباس‌های اروپایی نبود.

در اینجا از شنیدن سلامتی حامی خود آقای تریویلیان بسیار خوشحال شدم. این به لطف سید معین شاه بود که به تازگی از کلکته آمده بود، یکجا با چند تاجر اروپایی که به بخارا بروند. او به من گفت که آقای میتکالف از من به نیکی یاد کرده است. نامه‌ی از پدرم برایم آورد که خیلی خوشحال شدم از این که او سالم و صحت‌مند است. این نامه حاوی خبر الزامی از دوست صمیمی‌ام جوگت کیشور بود (متاسفانه دیگر وجود ندارد) که اغلب اوقات خوشی را کنار او سپری می‌کردم و در جدایی با او دنیای دیگری داشتم.

۱ اپریل

امروز بسیار ژاله آمد و باران شدیدی بارید. یک میمون اهلی من ژاله‌ها را گرفت و خورد. این یک منظره کنجکاوانه بود و آقایان برنز و جیرارد از شعف حیوان در گذاشتن ژاله در دهانش شگفت‌زده شدند، با آنکه ژاله‌ها چنان سرد بودند که من جرات دست زدن به آن‌ها را نداشتم.

۲ اپریل

من امروز صبح به یک حمام محلی رفتم و با یک گدای افغان ملاقات کردم که «بدون دندان، بدون چشم، بدون طعم و بدون هرچیز» بود. او با شنیدن صدای تاختن اسپ من، با صدای بلند به این مضمون فریاد زد:

«ای سوارکار! با دلسوزی چشمانت را به سوی من بینداز، به یاد داشته باش که خدای متعال مرا کور ساخته است، به شما نور بینایی بخشیده است».

۳ اپریل

من تمام روز را تا شب در شهر گشتم تا اینکه تاریکی‌اش مرا به وحشت انداخت. در بازگشت شنیدم که یک افغان آهنگی به زبان افغانی یا پشتو می‌خواند که باعث خنده‌ام شد. من نتوانستم برایش کمک کنم، زیرا صدایش سخت و خشن بود. اما همراهانش آهنگ او را ستودند.

۴ اپریل

عصر از شهر گذشتم. دکان‌های آشپزی را مسلمآن‌های گرسنه احاطه کرده بودند، کسانی که یک قرص نان را برای ترکردن در آبگوشت خریده بودند. در خیابان‌ها مردمی بودند که آواز می‌خواندند، شوخی می‌کردند وغیره و مردانی که کیسه های چرمی بر پشت خود حمل می‌کردند و با کوبیدن پیاله برنجی، فروش آن را اعلان می‌کردند که برای مسافران در بدل مبلغی آب بدهند.

۵ اپریل

یک پیاده روی عصری مرا به باغ علی مردان خان، نجیب زاده پارسی رساند که کشور را از مشهد تا دهلی مملو از بناهای با ذوق و شکوهمند خود کرده است. در مرکز باغ یک ساختمان زیبا به ارتفاع سه طبقه قرار دارد که با فواره ها احاطه شده است. بقیه باغ پر از انبوه درختان میوه و گلاب است. کمی پیش از غروب از باغ بیرون شدم و از طریق باغی بنام شالیمار گذشتم. شکل آن مستطیل است و بخش اعظم آن توسط خیابآن‌های تقسیم شده که در وسط باغ از یکدیگر عبور می‌کنند. شرخ مختصری از این باغ قبلا توسط آقای الفنستون ارایه شده است.

در بازگشت از شهر، با مرد سیاه پیر، چاق و محترمی برخوردم که بر اسپی سوار بود و حدود ۲۰ نفر او را احاطه کرده بودند. نیمی از آن‌ها پیاه و نیمی سوار بر اسپ بودند.

اسپش را متوقف کرد و پس از تعارف «سلام علیکم» از من پرسید که کیستم و اهل کجا هستم و نام پدرم چیست؟ برایش گفتم که برای دیدن قبر «مرشد» خود به زیارت کابل می‌روم، از دهلی آمده‌ام و نام پدرم بودسنگه است. او پاسخ داد که او را بسیار خوب می‌شناسد، وقتی که با آقای الفنستون به پشاور آمده بود.

از میان انبوهی جمعیتی که در جاده ملاقات کردم، عموما بدون توجه به آن‌ها گذشتم، به جز از این که با هر یک «سلام علیکم» رد و بدل کنم.

گفتگوی طولانی با خواجه محمد خان پسر ارشد والی پشاور داشتم. او در حالی که ساعتی در دست داشت، نزد من آمد. پس از تعارف بر بالین من نشست و با نهایت ادب با من به زبان پارسی صحبت کرد. او لباس‌های فاخری پوشیده بود و عمامه‌ی شالی بر سر داشت که بر زیبایی او افزوده بود. او پسری ۱۵ ساله و بسیار تیزبین است و با شعر بلد است. او چند بیت افغانی یا پشتو و پارسی قرایت کرد: این ترجمه‌ی یکی از ابیات اولی او است که خوش شدم آن را بنویسم و به یادگار نگه دارم. او یک نسخه از چند بیت هندی از من گرفت که سرشار از عشق بود و به من گفت که وقتی به زادگاهم برگشتم، یادم باشد که برایش نامه بنویسم.

ترجمه

عشقی که به تو دارم، دروغ نیست، بدون تو همه چیز بد است.

اگر مردی به شیشه بیند و روی تو نبیند، آئینه شفاف نیست و کم نور است.

با نمایش دنیا مغرور نشو، شادی دنیا امروز است و فردا نه.

اگر مردی سیل اشک ریزد، منظورش گریه نیست، مگر خنده.

اگر صد بار به من ظلم کنی، ظلم از جانب من میزان ترحم است.

در گذشته عشق ما مخفی بود، اکنون عشق ما را همه دنیا می‌داند و نمی‌توان آن را پنهان کرد.

اگر بتوان معشوق را به قیمت سر به دست أورد، برای رحمان ارزان است که سر بدهد و معشوق بخرد.

۶ اپریل

حدود ساعت ۴ پس از چاشت با دکتر جیرارد برای بررسی دکان سنگ شناسی رفتیم که در تمام کشورهای ترکستان وجود دارد. او مقدار زیاد سنگ‌های قیمتی با رنگ‌های مختلف را به ما نشان داد که از بدخشان و جاهای معروف دیگر آورده بود. از او دو سنگ گرفتیم و خواستیم که نام‌های ما را به خط پارسی روی آن حک کند.

عصر در مسیر بالاحصار از شهر گذشتیم. این مکان ۷۰ فت ارتفاع دارد و اخیرا توسط رنجیت سنگه ویران و سوزانده شده است. ویرانه‌های آن تصوری از یک بنای اصیل به دست می‌دهد. فریاد یک مسافر «او فرنگی»! در شهر، دکانداران را بیرون آورد تا با تعجب به ما نگاه کنند. آن‌ها به یکدیگر گفتند که ما به دستور رنجیت سنگه در یک ماموریت به پشاور آمده ایم.

۷ اپریل

آقای برنز و دکتر جیرارد به همرای سلطان محمد خان برای شکار به راه افتادند. من با یک سنگ شناس آشنا شدم که در کشورهای آسیایی از جمله اورشلیم و مکه بوده است. او شماری از شگفتی‌های ترکستان را گفت، جایی که در آن با هندی‌ها برخورد خوب صورت می‌گیرد، اما افغان‌ها عموما با تحقیر مواجه می‌شوند. از او علت این کار را پرسیدم؟ او گفت، سه نفر تصمیم گرفتند که به زیارت قبر مطهر در مکه بروند. یکی از آن‌ها افغان یا سلطانی [شاید سلیمانی باشد. زیرا افغان‌ها را اعراب معمولا به نام سلیمانی یعنی باشندگان کوههای سلیمان می‌شناختند]، دیگری سندی یا ساکن سند و سومی هندی یا از هند بود. آن‌ها پس از چندین راهپیمایی به آن مسیر در مرز عربستان رسیدند. تصادفا مسیر خود را گم کردند و در دشتی وسیع سرگردان شدند. آن‌ها با مردی ملاقات کردند که

بر سر کار خود بود. آن‌ها مشکلات خود را به او گفتند و از او التماس کردند که راه را برای آن‌ها نشان دهد. چون او بر سر کار بود، به دختر باکره و زیبایش گفت که آن‌ها را به جاده مناسب هدایت کند. وقتی آن‌ها از دید کشاورز دور شدند، سلطانی ابتدا به همراهان خود گفت که می‌خواهد عفت این دختر رهنما را زیر پا کند. سندی گفت که او اسپی را می‌گیرد که آن دختر بر آن سوار است. در حالی که آن‌ها گفتگو می‌کردند، هندی با شور و اشتیاق زیاد آن‌ها را به شدت سرزنش کرد، اما فایده نداشت. دختر بیچاره که عفت و اسپ خود را از دست داده بود، نزد پدرش رفت و بدبختی خود را به او گفت و سیل اشک ریخت. پدر به محض شنیدن این حرف چنان عصبی شد که خون در چشمانش جاری شد. او شماری از افراد دسته‌ی خود را برای دستگیری متخلفان فرستاد. دسته به راه افتاد و پس از دو روز راهپیمایی، آن‌ها را دستگیر نمود و به نزد کشاورز آورد. سلطانی و سندی را زنده پوست کردند، اما دختر را به عقد هندی درآوردند. دهقان به افتخار هندی‌ها دهکده‌ی بنا کرد و از آن زمان با هر هندی در عربستان رفتار خوب شده و مومن و مخلص خوانده می‌شود.

۸ اپریل

امروز صبح به معبد هندوها به نام گوراخ نات رفتم. جای خوبی است. همه هندوها اعم از زن و مرد با فرزندان شان یکشنبه‌ها در اینجا جمع می‌شوند و در حوضی که فواره زیبا در وسط دارد، غسل می‌کنند. آب زلال و بلورین آن که ضلع شمالی پشاور را می‌شوید، نهر باریکی را تشکیل می‌دهد.

عصر به همرای دکتر جیرارد مسیر خود را به سمت باغ علی مردان خان کج کردیم که شرح آن را قبلا آوردم. نزدیکی ورودی باغ با شاهزاده‌ی به نام شاهزاده محمد حسین از نوادگان خانواده تیمورشاه فقید، پادشاه کابل مواجه شدیم. او جامه‌ی فاخره بر تن داشت و با شماری از سوارکاران همراه بود. او به دکتر جیرارد سلام علیکم کرد و گفت که مشتاق

دیدار ماست. نیم ساعت سوار بر اسپ صحبت کرد و از دکتر جیرارد درخواست نمود که نامه‌ی برای آقای الفنستون به انگلستان ببرد. او دوست آن آقا بوده است.

دماسنج اتاق (جاییکه من دختر خاطراتم را می نوشتم) ۶۶ درجه بود و در هوای آزاد همان زمان ۸۳ بود، با تفاوت ۱۷ درجه.

۹ اپریل

فقیرمحمد کوتوال پشاور، یک مرد ۵۵ ساله آمد و در مورد موضوعات مختلف با من صحبت کرد. او درآمد سالانه این مکان را ذکر کرد. اما به دلیل نامشخص بودن آن نباید آن را در دفتر خاطراتم بنویسم.

۱۰ اپریل

یک سواری بیگاهی مرا از میان باغی زیبا هدایت کرد که با جویبارها متقاطع شده بود. تمام باغ‌ها و مزارع مجاور توسط جویبارها و فواره‌های که از رودخانه باره هدایت می‌شوند، آبیاری می‌گردد و کشور را غنی می‌سازد. جو و جواری وغیره در اینجا چهار یا پنج بار در سال درو می‌شوند. تمام حومه ها، مزارع و علفزارهای پشاور پوشیده از سبزه است. نادرشاه آن را «سبزبهار» نامید.

نگاه به ویرانه‌های ساختمان باشکوهی انداختم که جنبه وسوسه انگیز آن مرا از جاده بسوی یخود کشاند. وقتی به عمارت نزدیک شدم، به نظر می‌رسید که ارتفاع آن حدود ۷۰ فت بود، اما زمانی که رنجیت سنگه ده سال پیش بر عظیم خان درانی پیروز شد، آن را ویران کرد و سوزاند. این بنا در زمان احمد شاه درانی به افتخار موسم خان ارباب برپا شد. با آنکه کاملا ویران شده است، اما هنوز نام کوته موسم خان باقی است. نقل شده که از دروازه این عمارت چهل من آهن گرفته شده [حدود ۱۵۰۰ کیلوگرام] و از آن شمشیر و سایر آلات جنگی ساخته شده است.

۱۱ اپریل

روز مقدس هندوها به نام بایساکی به آن قبیله اجازه می‌دهد صبح امروز در رودخانه‌ها، کانال‌ها و به ویژه در هاردوار، یک محل حمام کردن مشهور در هند استحمام کنند. مرا وادار کردند تا از معبد گوراخ نات دیدن کنم. هزاران مرد و زن در حوضی بودند که توسط سه درخت انجیر هندی پوشیده شده است. زنان همگی زیبا و ظریف بودند، بیشتر از مسلمان‌ها. وقتی آفتاب گرم شد، به اردوگاه خودم برگشتم.

یک سواری بیگاهی با دکتر جیرارد به بازار آسیا هدایت کرد، جایی که توسط انبوهی از مردان بیمار احاطه شدیم و توزیع آزادانه دارو توسط ما در همه جا مورد ستایش قرار گرفت.

۱۲ و ۱۳ اپریل

صبح گرم و ابری بود و مریض شدم. امروز عصر به سمت بازار آسیا حرکت کردیم، در آن‌جا دو خیبری را دیدم که در جاده رد می‌شدند. چهره آن‌ها نشان دهنده خیانت بود. این قبیله برای غارت و قتل مسافرانی شهرت دارند که از دره خیبر می‌گذرند و جاده در انجام آن بسته می‌شود، جایی که محدوده آن‌ها را قطع می‌کند. کوههای خیبر در شمالشرق پشاور واقع است . گفته می‌شود که این افراد هرگز تسلیم هیچ قدرتی نمی‌شوند. نادرشاه در مسیر خود به دهلی از طریق دره خیبر گذشت، جایی که نتوانست بدون دادن هدایای بزرگ به خیبری‌ها از آن‌جا بگذرد.

۱۴ و ۱۵ اپریل

از بیماری آقای برنز بسیار متاسف شدم. ما مشتاق آن بودیم تا همرای یک کاروان به سمت کابل حرکت کنیم. اما میزبان مان سلطان محمد خان ما را رها نکرد و آروز کرد که روزهای بیشتری در کشورش باشیم و از باغ دلپذیری لذت ببریم که در آن زمان در

حالت شاخ و برگ بود. از اینکه بارها به او پیام فرستادیم که به کابل می رویم، فایده نداشت.

۱۶ اپریل
سیدی بود به نام مولوی محمد حسین، یک نویسنده خوب پارسی که با شنیدن خبر آمدن ما به منزل ما آمد و تقاضای دارو کرد. چون او با دکتر جیرارد صحبت کرد که پارسی نمی دانست، مرا فرستادند تا با مولوی صحبت کنم و برایش توضیح دهم.

به محض اینکه مولوی به من چشم دوخت، سیل اشک ریخت و یک بیت فارسی خواند که ترجمه اش این است:

«ای عشق بی همتای من کجایی؟ چراغ خانه من کجایی»؟

او با من در موجودیت دکتر جیرارد گپ زد و گفت، از مانی که مرا سوار بر اسپ در بازار دیده است، مشتاق دیدار من بوده است. چون به حضور ما دسترسی پیدا نکرد، مجبور شد با تظاهر به درخواست دارو، آن را بدست آورد. او متواضعانه التماس کرد، تا وقتی که در پشاور هستم، هر روز مرا ببیند. من مناسب ندانستم که درخواست او را رد کنم.

۱۷ و ۱۸ اپریل
مولوی امروز صبح آمد و یک کتاب زیبای پارسی به من هدیه کرد که در کشور ایران نوشته شده بود. تمام آتش عشق را که سه هزار سال پیش در برخی از نقاط داخان می‌درخشید، در خود جای داده بود. نام عاشق راجانال و نام معشوق دامنی بود. داستان عشق آن‌ها قبلا در زمان سلطنت اکبر به زبان سانسکریت نوشته شده بود و توسط فیضی دانشمند مشهور زمان خود به پارسی ترجمه شده بود. مولوی به من توصیه نامه‌ی به میر

محمد مرادبیگ رئیس خلم داد که با آقای مورکرافت بدرفتاری کرد. این توسط یک سید به نام اعجازالحق نوشته شده بود که مرشد تمام مردم ترکستان و پشاور بود.

در حالی که در پشاور اقامت داشتیم، توجه بسیار مهربانانه و دوستانه‌ی از سوی حاکمان دریافت کردیم. در این زمان آقای برنز معلومات زیادی در مورد کشور جمع‌آوری کرد که نیازی به درج آن‌ها توسط من در این دفتر نیست، زیرا او در اثر خود آن‌ها را به گونه دقیق برای جهانیان توصیف کرده است.

فصل دوم – از پشاور به کابل، بلخ و بخارا

۱۹ اپریل

ما امروز صبح از پشاور خارج شدیم، با سرپرستی یک شخص محترم، اما بیهوده و خودکفا که تا روز سوم با ما نه پیوست. من از دسته جدا شدم و راه مناسب را گم کردم. در نهایت، از چندین مسافر پرسان کردم تا راه درست را به من نشان دهند، اما فایده نداشت. التماس من به یک گدای پیر بی‌فایده بود. زیرا او راه اشتباهی را به من نشان داد و به انگشتانش به سمتی اشاره کرد که به تدریج مرا به ساحل رود شاه عالم رساند که می‌خواستم از آن عبور کنم. جریان اصلی در این جا سریع تر از سند است. اما ورود به موقع مردی مانع عبورم شد، درغیرآن، غرق می‌شدم. لباس‌های من و زین اسپم کاملا تر شده بودند. سرانجام به پشاور برگشتم و در آن‌جا با خدمتکار آقایان روبرو شدم که برای جستجوی من آمده بودند.

او مرا چهار مایل به روستای زیبایی به نام پاجاگی هدایت کرد، جاییکه شب را در آن‌جا اردو زدیم. این روستا بسیار حاصل‌خیز است و از نهرها آبیاری می‌شود. ساکنان آن افغان اند، به زبان پشتو صحبت می‌کنند و از نظر مذهبی متعصب اند. مساجد زیاد است. خانه‌ها بسیار کوچک اند، از گل ساخته شده‌اند و با درختان بزرگ توت سایه می‌شوند.

۲۰ اپریل

راهپیمایی ۶ مایلی ما را به متی رساند. ما در مسیر خود از نهرهای زیاد که منطقه را بارور می‌کند، در مجاورت روستا عبور کردیم. متی در یک نقطه زیبا واقع شده، منظره‌ی از رودخانه و درختان زیاد توت دارد. سایه آن‌ها در هوای گرم خنک است. خانه‌ها خوش‌ساخت و دو طبقه و سه طبقه اند. شب شمار زیادی از مسافران به ما ملحق شدند.

۲۱ اپریل

امروز صبح به سمت میچنی حرکت کردیم، به فاصله ۸ مایل، از چندین نهر گذشتیم و سمت راست رود کابل را دنبال کردیم.

اکنون هوا بسیار داغ شده بود و با ورود به دره‌های کوه‌های آبخانه، وزش باد گرمی احساس می‌شد که در ماههای بعد باعث ایجاد سموم‌های می‌شود که اغلب مردم در اثر آن تلف می‌شوند. دماسنج که در آن زمان توسط دکتر جیرارد مشاهد شد، ۸۹ درجه بود.

در سمت راست شاه عالم یا رود کابل، چهار راه از پشاور به کابل وجود دارد. جاده شاه که دره خیبر را قطع می‌کند و می‌توان توپخانه را به راحتی در آن انتقال داد. اکنون این راه مسدود است، زیرا ساکنانش (خیبری‌ها) مسافران را غارت می‌کنند. البته قاصدان از ترس دزدی، تنها لباس سبک خود را بر تن می‌کنند.

جاده چور برای شترها و اسپ‌ها قابل عبور است. جاده کوهات به اندازه جاده تاتهره پر مشقت نیست، جایی که گفته می‌شود، پیاده ها نمی‌توانند بدون کبودی یا صدمه زدن به بدن شان عبور کنند. اگر از مسیرهای فوق که در سمت چپ ما قرار دارند بروید، در مسیر خود به کابل، از هیچ رودی عبور نخواهید کرد. جاده چور در قلمرو مردم خیبر است و در نتیجه تردد زیاد ندارد.

پس از طی یک جاده کوهی به گذر میچنی رسیدیم و با اسپ‌های خود از رود گذشتیم که آب کثیفی دارد و به آرامی جریان دارد. در آن‌جا قایق وجود ندارد. می‌توان با ۱۰ یا ۱۲ قایق بر روی این رود پلی ساخت. در هیچ مکانی قابل تردد نیست.

۲۲ اپریل

ما در میچنی در مسجدی توقف کردیم، به دلیل اینکه روز داغ و توفانی بود. اقامتگاه خود را بر کوه بلندی قرار دادیم که بر گذر رودخانه فرمان داشت. نایب محمد شریف خان رهبر گروه ما، امروز عصر به لطف حاکم پشاور به ما پیوست.

۲۳ اپریل

ساعت دو بامداد حرکت کردیم. دسته‌ی ما اکنون متشکل از ۶۰ یا ۷۰ سوار است. با فرا رسیدن شب به بالا رفتن به کوهها شروع کردیم و خوشبختانه از خطراتی که ما را احاطه کرده بود، آگاه نبودیم. زیرا هنگامی که نور روز پرتگاههای ترسناکی را آشکار کرد که از کنار آن عبور کرده بودیم، چشمان مان از دیدن آن منظره سیاه شد و سر مان از فکر گیج رفت.

ما از جوار منطقه خیبر گذشتم، اما دزدی را ندیدیم، گرچه گروه ما نگران امنیت ما بود و به گردنه‌ها و نقاط خطرناک جاده اشاره می‌کرد. اما ما از هیچ چیز نمی ترسیدیم. غیرممکن است بدون پیاده شدن مکرر از اسپ بر برخی مسیرهای این صعود غلبه کرد. مسافران عزیز، اگر می خواهید از این کوه‌ها به خوبی عبور کنید، به توصیه من عمل کنید که شما را از هر خطری در امان نگه می دارد. یعنی از اسپ خود پیاده شوید و افسار او را در دست خود بگیرید و او را به دنبال خود ببرید. در این بخش آب برای آسایش و حتی وجود مسافرانی که از تلاش و گرما خسته می‌شوند، ضروری است.

ما اتفاقا در جاده خود از روستای حیدرخان عبور کردیم، جایی که در سمت چپ ما منظره با شکوهی از کوه سپید یا سفیدکوه داشتیم. در اینجا یک کشاورز افغان که مشغول تماشای چند مزرعه بود، جلوی ما آمد و مانع پیشروی ما شد. در مذاکره با صدای بلند و ترسناکی گفت که سه روز پیش مردی از روستایی او با عجله به پشاور رفت. جایی که یک درانی با زور از او یک روپیه گرفت و می‌خواست که او را به قتل برساند. او ادامه داد: «حال شما که همه از آن شهر هستید، در اختیار من قرار دارید. باید از شما انتقام بگیرم»! پس

از مشاجرات فراوان اجازه داد که بگذریم. ما قلب شریف و روح جسور او را تحسین کردیم که به تنهایی در مقابل صد مرد مسلح ایستاد و آن‌ها را در جاده متوقف کرد.

دوباره به بستر رودخانه فرود آمدیم و مانند قبل با یک قایق پوست از آن گذشتیم؛ آن گونه که اسکندر در چیناب انجام داد. تقریبا مایوس کننده بود، اما رحمت خدا و چابکی قایق‌ران، جان ما را نجات داد. پس از طی مسافت ۶ مایلی در کنار ساحل اردو زدیم.

۲۴ اپریل

ما راهپیمایی خود را (که آغاز آن بسیار دشوار بود) صبح زود شروع کردیم. اسپ‌ها (با آنکه هیچ شخصی بر پشت آن‌ها نبود) از بالا رفتن در این کوه بلند و ناهموار به شدت خسته شده بودند. با گرم شدن آفتاب، دو ساعت در دهکده‌ی به نام دکه، واقع در کرانه رود کابل توقف کردیم. هنگام غروب، مسیر خود را بسوی هزارناو کج کردیم که ۲۴ مایل فاصله داشت و ما را به جاده شاه یا خیبر رساند، جایی که ممکن است نیروها و توپخانه به آسانی از آن‌جا عبور کند.

روستا تقریبا توسط کوه احاطه شده است و دارای خاک مناسب برای کشت است. در این روستا چشمه‌ی وجود دارد که در آن ماهی فراوان است. این مکان در دو ماه گذشته دچار مصیبت شده است، یعنی هر روز دو یا سه نفر از تب تلف می‌شوند. ساکنان آن افغان اند و فقط به زبان پشتو صحبت می‌کنند. هفت خانه هندو وجود دارد که افغآن‌ها با آن‌ها بدرفتاری می‌کنند.

۲۵ اپریل

ما به سمت جلال آباد حرکت کردیم، جایی که پس از چاشت به آن‌جا رسیدیم. فاصله ۳۲ مایل را طی کردیم. ما در مسیر حرکت خود از چند دشت وسیع گذشتیم، جایی که ارتش‌ها می‌توانستند با هم بجنگند، اما بی‌آب بودند. راهپیمایی ما حدود ۸ مایل بر روی خاک غنی

ادامه یافت. توفانی از باد و خاک مانند شمالغرب هند بر ما غلبه کرد و ما را مجبور ساخت که زیر درختان پناه گیریم.

آرامگاه بتی‌کوت، مردی بسیار وارسته، با شکوه در بیابان وسیع به نام دشت بتی کوت ساخته شده است. یک روستا به افتخار او برپا شده است و حدود ساعت ۸ شب از آن گذشتیم. به فاصله ۱۰ مایل از روستا، نه چاه وجود دارد و نه چشمه. به همین دلیل به خوبی کشت نمی‌شود. روستاییان آب خود را از دهکده‌های مجاور تامین می‌کنند. هیچ کس نمی‌تواند در هوای داغ در روز، به خاطر بادهای آتشین در این بیابان خشک سفر کند. به این دلیل ضرب المثلی در بین اهالی این منطقه وجود دارد که می‌گویند، «سوخته‌ی دشت بتی کوت هستی»؟

روستا پر از مار و گژدم است. اما گفته می‌شود، وقتی به دور او خطی کشیده شود و در عین حال نام بتی کوت گرفته شود، قدرت نیش زدن یا صدمه زدن به کسی را ندارند. راهپیمایی ما خسته کننده و بی رحمانه بود، کاملا به میل راهنمای ما، گاهی در باران و زمانی در آفتاب یا تاریکی.

نیمه شب از صحرای نزدیک جلال آباد به نام سرخ دیوار گذشتیم که پر از دزدان است. من در راس دسته ام بودم و در نقطه‌ی از جاده با کسالت غیرعادی و شلیک از جلو نگران شدیم و وقتی بالا آمدیم، راهنمای مان را با چند نفر ملاقات کردیم و او به دلیل فرار مان از دسته‌ی دزدان تبریک گفت. کسانی که در پشت سر پیاده بودند به ما پیوستند. همه در یک دسته حرکت کردیم و از روستایی گذشتیم که قصد استراحت در آن داشتیم و تا طلوع روز با چشمان خسته راهپیمایی کردیم. در این مدت راهنمای شجاع ما از هیچ چیز دیگری به جز از سوی استفاده با دزدان، خیانت، غرور و تقلب نگفت که بالای زودباوری ما تحمیل می‌شد. هیچ دزدی دیده نشده بود و زنگ خطر دروغین نیز زاده‌ی نبوغ خود او بود تا اعتبار خود را بیشتر سازد. بدون شک و با این امیدواری که اشتهای کثیف خود را

با هدیه ارضا کند. این داستان به یک شوخی خوب تبدیل شد و خود او نیز به انحرافی پیوست که خودش ایجاد کرده بود.

۲۶ اپریل

ما اکنون در اعماق کوهها نفوذ کرده و در جلال آباد بودیم که گرچه بسیار بزرگ و پرجمعیت است، اما فقیر به نظر می‌رسد و سزاوار توجه نیست، جز اینکه از نظر پلیدی و بدبختی قابل توجه است. در کنار رود کابل قرار دارد. خاک آن حاصل‌خیز است و چشم انداز آن پس از صخره‌های بی ثمر و سطح خشکیده‌ی که از آن عبور کردیم، جالب بود. منطقه همجوار جالب است. روایات سنتی افزود بر اشیای فراوان تاریخ طبیعی، قبر چندین پیامبر، پدر نوح و لوط را در این جا قرار داده است. گفته می‌شود که کشتی بر روی کوههای برفی کنر قرار دارد. جویبارهای کثیف با سایه درختان توت دیوارهای هر خانه را می شوید. ساکنان آن عمدتا افغان اند، اما بسیار فقیر و بدبخت به نظر می‌رسند. دکان‌های زیادی وجود دارد که تدارک بد دارند. ما یک ساختمان باشکوه، یک معبد هندو به نام گوراخ نات را دیدیم که پر از کبوتر بود. خانه‌ها گر چه از گل و خشت خام ساخته شده‌اند، اما با دوام اند.

۲۷ اپریل

غروب بود که به قلعه آغاجان در فاصله یک مایلی رسیدیم و در اصطبلی بسیار کثیف جای گرفتیم که پر از سرگین و مگس بود. قلعه بسیار بلند است. از گل است و از دور عمارت نجیبی به نظر می‌رسد. شب باد شدید و باران داشتیم.

۲۸ اپریل

صبح زود حرکت کردیم. مسیر ما بسیار گوارا بود. از چندین نهر گذشتیم. منطقه سمت راست ما به دلیل غنای خاک چنان به نظر می‌رسید که گویی با یک ورق سبز پوشیده شده است. در سمت چپ، بیابان ریگی و کوه سپید (سفیدکوه) قرار داشت که پوشیده از برف

بود. کوه مرتفع کرنج نزدیک سیاه پوش نیز پوشیده از برف بود و در پیش روی ما قرار داشت. فراتر از آن (خارج از دید) هندوکش بود. گزارش شده که در این کوه لشکری از هندوان در روزگار قدیم هلاک شدند و از این رو نام هندوکش را به خود گرفت. در تمام فصول سال نقاب برف بر چهره دارد. پس از طی مسافت ۸ مایلی در روستای بسیار تمیزی به نام بالاباغ توقف کردیم. نهرها و چشمه‌های متعدد، این روستا را بارور و آراسته کرده است. با بازدید از چندین باغ میوه سرحال شدیم که پر از انگور، انار، انجیر، شفتالو و ناک بود.

۲۹ اپریل

راهپیمایی ۱۴ مایلی ما را به روستایی به نام گندمک آورد. در سمت چپ مسیر ما باغ زیبای نیمله قرار دارد، جایی که شاه مخلوع، شاه شجاع توسط وزیر فتح خان شکست خورد. در نقطه‌ی زیبا و در مدخل یک دره قشنگ قرار دارد. پیش از اینکه به محل توقف خود برسیم، از یک پل بسیار بزرگ و خطرناک در جاده عبور کردیم.

اکنون هوا بسیار تاریک شده بود و باران ما را متوقف ساخت. با صاف شدن آسمان قله های برفی را در دوطرف خود کاملا نزدیک دیدیم به سمت جنوب سفیدکوه بود که قله‌ی منفرد نیست، بلکه سلسله کوه است. برف به گونه درخشانی سفید بود و از بازتاب خورشید در حال بازنشستگی با شکوه خیره کننده‌ی می‌درخشید. با وجود نزدیکی ما به آن منطقه سرد، آب و هوا به گونه نامطلوبی گرم بود. کناره‌های کوهها با جنگل‌های سرو پوشیده بود. در سمت راست و از میان فرورفتگی کوه‌های نزدیک خود گهگاه به کوههای می‌دیدیم که به هندوکش بزرگ می پیوندند که مرز طبیعی بین خراسان و ترکستان را تشکیل می‌دهد و در تاج سفیدی، پیوسته به سمت غرب امتداد می‌یابد، چنان بلند که ابرهای نازک در مرزهای آن با آسمان شناور اند.

۳۰ اپریل

امروز صبح وارد منطقه سرد شدیم و از چندین نهر و یک پل بزرگ گذشتیم که توسط امپراتورهای باستانی دهلی ساخته شده بود. چاشت در جگدلک توقف کردیم و پس از آن راهپیمایی خود را از سر گرفتیم و ساعت ۱۲ شب در دهانه دره‌ی به نام لته بند توقف کردیم، مسافت ۳۳ مایلی را پیموده بودیم. باد بسیار سرد و نافذ بود. مسیر ما بر روی سنگ‌های گرد ادامه یافت که راه را هم برای مردان و هم برای حیوانات بسیار دشوار می‌کرد.

۱ می

ساعت ۲ بامداد در مسافت ۲۵ مایل به سمت کابل حرکت کردیم. با نزدیک شدن به شهر، آب و هوا خنک و با طروات شد. فقط لازم بود تا آقای خود باشیم و از صحنه‌های همیشه متفاوت لذت ببریم که در برابر ما باز می‌شد. اما راهنمای بی قلب ما، راه خود را دنبال می‌کرد و ما موظف بودیم که در باران، آفتاب و تاریکی او را دنبال کنیم. با سفر ۲۴ ساعته به کابل رسیدیم.

ما شبانه سفر کردیم و چیزی از منطقه نمی‌دیدیم. اما صعود بسیار محسوس جاده‌ها و سرمای فزاینده به من اطمینان می‌داد که به ارتفاع بسیار قابل توجهی رسیده ایم. من بی‌تاب بودم تا چشمانم را به زیبایی‌های مکانی بچسپانم که باغ هندوستان در نظرم باشد. اغلب برای روشنایی روز آه می کشیدم تا ستاره‌ها را بخوابانم تا بتوانم آنچه را ببینم که مدت‌ها در رویای آن بودم و به گونه مبهم در ذهنم تصور می‌کردم. اما وقتی روشنایی روز آمد، شرمنده شدم، زیرا چیزی جز صحرای صخره‌های سخت و برهنه دیده نمی‌شد که حتی برای برف هم جای آرامش نبود. شهر با مه تاریک پوشانده شده بود، گویی هیچ ارتباطی با نازایی یکنواخت اطراف ندارد. پس از چنین رویکرد مایوسانه، امید چندانی برای خشنود شدن در ورود به آن نداشتم. جای تعجب نیست که پادشاهان کابل سرزمین‌های غم انگیز خود را ترک کردند تا دشت‌های غنی هند را غارت کنند.

از روی پل در بالای رودی عبور کردیم که در برخی نقاط لبریز داشت. در سمت چپ ما جاده عموما یک گذرگاه عریض بود که به طول دو مایل در یک خط مستقیم ادامه داشت تا اینکه به نمای ساختمان اصیل به نام بالاحصار ختم می‌شد که قبلا محل سکونت شاه بوده و اکنون دوست محمد خان والی کابل، آن مکان مشهور را در اختیار دارد. ما توسط میزبان خود، نواب جبارخان مورد استقبال قرار گرفتیم و او خانه بسیار خوبی را برای اقامت به ما داد.

۲ تا ۵ می

ما در کابل ماندیم تا کنجکاوی‌ها و آثار باستانی را ببینیم که بعدا به آن‌ها اشاره خواهم کرد. روز بعد از ورود مان، دوم ماه می، از ملاقات با همسفری خوشحال شدم که پس از مواجه با بدبختی‌های فراوان و سختی‌های جاده از بخارا برگشته بود. آقای ولف یک میسیونر غیور است که مانند حواریون قدیم به خاطر روشنگری ملل مختلف روی زمین در کشورهای خارجی سرگردان است؛ اما با چه موفقیتی، او اشاره نکرد. یگانه هدف او کشف شجره یهودان است و او زمینه مناسبی برای تحقیق در افغانستان داشت، زیرا خود مردم نسب خود را به قبایل بنی اسراییل ردیابی می‌کنند. اما اقای ولف در چنین منطقه بسیار جالبی به اندازه کافی توقف نکرد و پس از بلاهای که با آن‌ها روبرو شد، نمی‌توان تعجب کرد که او مشتاق ترک چنان منطقه‌ی خصمانه است. او در میان ماجراجویی هایش به برده شدن اشاره کرد. اما خوشبختانه برای او ارزش چندانی قایل نشدند و او آزاد شد. او سپس در اختیار دزدانی قرار می‌گیرد که تمام پول و حتی لباس‌هایش را از او می‌گیرند. سرانجام، برف عمیق هندوکش او را از اسپش محروم می‌کند و مجبور می‌شود که مانند فقیرهای هند، برهنه داخل کابل راه برود. همه این جزئیات برای ما که قرار بود در گام های او قدم برداریم، دلگرم کننده نبود. اما حتی در تصور خطر نیز جاذبه‌ی وجود دارد که رنج‌های واقعی آن را در چنین سفری کوچک می‌کند.

آقای ولف با من بسیار مهربان بود، به ویژه وقتی برایش گفتم که دین من پرستش قدرت یگانه حق تعالی است. به نظر می‌رسید او از شنیدن نام موسسه دهلی خوشحال شد و پرسید که آیا افراد دیگری مانند من تحصیل کرده‌اند یا خیر. او فکر می‌کرد که آموزش مقدس باید افزود بر دانش تلقین شود، اما از اینکه آیا این امر هدف اکادمی را شکست نمی‌دهد، جای سوال است. او متعهد شد که حامی شود و با کمک لارد بینتینک، آموزش را بهبود بخشد. اگر او به دهلی سفر کند، من می‌پذیرم که او را با مهربانی به کمیته دانشکده و دوستان هندی ام توصیه نمایم.

۶ می

یک سواری بیگاهی از طریق بالاحصار، مرا به محل اقامت حاکم کنونی هدایت کرد. بخشی از آن توسط کوه‌های جنوبی و بخشی توسط غربی فرماندهی می‌شود، در کنار اینکه به گونه جداگانه دیوارکشی شده است. دیوارهای شمالی و شرقی دفاعی اند. آن‌ها حاوی ۱۲ توپ بزرگ برنجی اند که به گونه منظم ساخته شده‌اند. در بازگشت، مسیر خود را از میان شوربازار کج کردم که با چوب‌ها و بوریاهای بزرگ پوشیده شده بود. دکان‌ها با داشتن اجناس مرغوب بسیار زیبا معلوم می‌شدند.

۷ می

صبح زود با همرای دکتر جیرارد حمام را امتحان کردم. آب بسیار خوب و شفاف بود. مگس و حشره دیگری در اتاق بیرون یا درون وجود داشت، جایی که معمولا مردان ثروتمند مجاز به حمام کردن اند. نورگیرها مشرف به رود کابل اند. در زمان وزیرفتح خان ساخته شده و در مجاورت عمارت آن بزگوار قرار دارد.

در غروب برای دیدن باغ شاه رفتیم که در ضلع شمالی شهر و در نقطه‌ی زیبا قرار دارد. نهری از رود در آن جاری است که از ورودی باغ عبور می‌کند. جاده یا خیابان مثل جاده

هند بسیار تمیز و مستقیم بود. از دروازه شهر می‌گذرد و به منظره‌ی از کوه بلندی که ۸ مایل دورتر است، ختم می‌شود.

درختان صنوبر که در هند یافت نمی‌شوند (اما در انگلستان وجود دارند، طوریکه دکتر جیرارد برایم گفت)، دیوارهای اطراف باغ را زینت می‌دهند. هزاران درخت از انواع میوه‌های مختلف وجود دارد که شهر را معروف ساخته است. بالای سرم آسمان صاف و آبی بود. در هر طرف انبوهی از برف وجود داشت که به دلیل سرد بودن درخشش آن‌ها را کاهش می‌داد.

ظاهر کابل قابل توجه نیست. دیوارهای خاکستری گلی آن با صحنه‌ی که هنگام ورود به شهر بر روی مسافران باز می‌شود، مطابقت دارد. اما بازار یا چارسو را چگونه توصیف کنم که پر از مردم، همه بیگانه، نه تنها در چهره، لباس و در گویش‌های شان، بلکه در تمام آداب و رسوم شان. در حالی که هر کالای تجاری یا تولیدی به همان اندازه با کالای هندوستان متفاوت است! تمام صحنه کاملا جدید است و آدم تعجب می‌کند که در یک فضای کوتاه باید چنین تضاد منحصر به فردی وجود داشته باشد. به دهلی فکر کردم، با کاخ هایش، منارهای بلندش، معماری باشکوهش و مردمان نمایشی، لباس‌های روان و زیورآلات درخشان، قیطآن‌ها و دستبندها، بوهای گلاب، چشم‌های درخشان و موهای سیاه و در رقص، «پاهای چشمک زن، بسیار کوچک و روح-مانند». بیهوده به دنبال صحنه های جوانی، لذت‌های واقعی و دروغین آن‌ها بودم. اما آن‌ها رفته بودند!

دکان‌ها انبوهی از میوه‌های را به نمایش می‌گذاشتند که من آن‌ها را تجملات گران قیمت می دانستم. بخش‌های از بازار که سقف آن‌ها شکل قوسی دارند، چیزی بیش از حد تصور است. دکان‌ها یکی بالای دیگری قرار دارند، پله‌ها در زرق و برق می‌درخشند، تا از اثر ارتفاع، همه به صورت توده‌ی گیج و چشمک زن مانند ستاره‌های که از میان ابرها می‌درخشند، محو می‌شوند و مردم، نه به اندازه سوسک‌ها، به نظر می‌رسد که از نژاد

خوک‌ها اند. این بازارها توسط علی مردان خان ساخته شده‌اند. آیندگان مدیون بسیاری از بناهای زیبا و با شکوه او اند که هند و سایر نقاط آسیا را زینت می‌دهد.

در کنار بازار یا بهتر است بگویم از نظر اهمیت و مقدم برآن، دوست محمد خان حاکم کابل قرار دارد که نه تنها به عنوان یک حاکم، بلکه به عنوان یک مرد شایسته‌ی توجه است. شاید بتوانم او را به فارسی تشریح کنم، اما در زبان انگلیسی به اندازه کافی صلاحیت ندارم که بتوانم شخصیت او را قضاوت کنم. بنابراین، باید توصیف او را در چند کلمه بیان کنم. قد بلند و قیافه مغرور او با گفتار غرورآمیز و لباس ساده نشان دهنده مقام عالی و قدرت حاکمیت اوست. او به غیر خود اعتماد ندارد و دشمنان متعددی از خانواده و دربارش او را احاطه کرده‌اند.

اگر رفتار دوست محمد خان را به عنوان مشوق بازرگانی و سیاست مدار قضاوت کنیم، باید از او تمجید قابل توجهی کنیم. با آنکه او شخصیتی نیست که بتوان به دوستی دایمی یا اتحاد سیاسی او اعتماد کرد. او بسیاری از سران کشور را کشته است و بسیاری از روحانیون را پس از هفت بار سوگند خوردن به روح پاک محمد و حتی به قرآن از املاک آن‌ها محروم کرده است و سپس گفته است که ورق‌های یک کتاب عام بوده است. من کاملا مطمین نیستم که نیاز زمان یا جاه طلی طبیعی اش او را تحریک نموده تا مرتکب این قتل‌ها شود. او بسیار مایل است که خود را یگانه پادشاه افغانستان سازد. اما پول ندارد. به نظر می‌رسد که او با دولت برتانیه دوستی ندارد. من به جرات می‌گویم، او با آن قدرتی همکار خواهد شد که در میدان قوی به نظر برسد. او همسران و پسران زیادی دارد که سه نفر از آن‌ها حاکمان مناطق مختلف اند. او بسیار محتاط است که به آن‌ها قدرت زیادی ندهد، از ترس اینکه ضد او نشوند. وقتی او سردار سلطان محمد خان را از کابل بیرون کرد، یکی از عزیزترین همسران او را در اختیار خود گرفت و این امر خصومت بین دو برادر را تشدید کرد.

۸ تا ۱۷ می

من از صحبت با آقای ولف لذت بردم که به اتاقم آمد و برایم گفت که به کتاب مقدس گوش دهم و عیسوی شوم که بهترین دین در جهان است. پاسخ من جناب عالی را بسیار خرسند کرد. او منحصر به فردترین سخنرانی زیر را اضافه کرد: او در شهر بخارا با عیسی مسیح گفتگو کرد. او برایش گفت که دره دلپذیر کشمیر پس از چند سال اورشلیم جدید خواهد بود. من روایت او را نقل کردم که او برای لیدی جیورجیانا در مالتا ارسال کرده بود. او به من سند داد که مرا به اقارب خود، لیدی بینتینک در کلکته سفارش کند.

ساکنان کابل سنی، شیعه و هندو اند. شیعیان به گونه جداگانه در خیابان دیوارداری به نام چنداول زندگی می‌کنند. آن‌ها به پنج‌تن باور دارند و همیشه با سنی‌ها، پیروان چهاریار، نزاع دارند. اما شیعیان بر بنیاد اتفاق خود عموما افتخارات میدان را به دست می‌آورند. نادرشاه چند قزلباش را از پارس آورد، در کابل ناقل ساخت و آن‌ها به ۵ هزار افزایش یافتند. لباس و رسم زندگی آن‌ها نسبت به سنی‌ها یا افغان‌ها که بخش عمده‌ی کشور را اشغال کرده‌اند، شایسته تر است. مردم ویژگی‌های خوب ندارند و علاقمند خوشگذرانی اند. آن‌ها مخفیانه شراب می‌نوشند و گردش می‌کنند. زنان، اعم از خانواده‌های بالا و پایین، راه فضیلت را رها کرده و اصول بد را دنبال می‌نمایند. ضرب المثلی که در ادامه می‌آید و در میان ساکنان رواج دارد، توضیح من را در رابطه با جنسیت تایید می‌کند: «آرد پشاور بی جو نیست و زن کابل بی رفیق».

مردم و بازرگانان شهر عموما به زبان پارسی صحبت می‌کنند. اما در اطراف یک پشتوی بسیار خشن صحبت می‌شود.

هندوها نزدیک به دوهزار نفر اند و بسیاری از آن‌ها اولین ساکنان کابل اند. آن‌ها خانواده‌های پرجمعیت دارند و از تمام امتیازات دین خود برخوردار اند. آن‌ها را با لباس‌های شان و با پیشانی‌های نقاشی شده شان می شناسند. دکان‌های آن‌ها در تمام کوچه‌ها

و بازارها پراگنده اند، در حالی که همسایه‌های مسلمان شان با آنکه نسبت به آن‌ها تعصب دارند، با مدارا با آن‌ها رفتار می‌کنند.

چاشت از مقبره امپراتور بابر دیدن کردیم که قابل توصیف است. پس از خیابان جوانشیر یا شیعه، سمت راست رود میدان را دنبال کردیم که از جوار دیوارهای شهر می‌گذرد. اکنون به روستای کوچکی رسیدیم، جایی که با میوه‌های خشک سال گذشته، خود را تازه کردیم. دوباره وارد دروازه قدیمی خرابه‌ی شدیم که ما را از میدان زیبا عبور داد که با درختان میوه از انواع مختلف سایه داشت و توسط کانال‌های بلوری متعددی شسته شده بود. گلزارهای سبز و باد دلنشین همراه با موسیقی پرندگان زیبا مرا شگفت‌زده کرد و بی‌حرکت ایستادم و به این فکر کردم، آیا خواب بهشت را می‌بینم یا به منطقه‌ی ناشناخته‌ی آمده ام. در این هنگام ناگهان چشمانم باز شد و به من گفت: «بدون شک امپراتور بابر در انتخاب این مکان برای آرامگاه خود خردمندانه عمل کرده است». از چهار یا پنج پله بالا رفتیم و در دست چپ خود مسجد باشکوهی دیدیم که تماما از مرمر زیبا ساخته شده بود. عرض اتاق (همراهم آن را اندازه گرفت) هشت قدم و طول آن بیست قدم بود. چهار تاق باز در ساختمان وجود داشت. سنگ مرمر بسیار ظریف، سفید و شفاف بود. چهره ما در آن بازتاب داشت. هزینه ساخت این مسجد ۴۰ هزار روپیه بوده و پس از فتح بلخ و بدخشان توسط شاه جهان در مدت دو سال تکمیل شده است.

پس از چند قدم صعود دیگر، به زمینی سربالایی رسیدیم که پر از قبرهای متعدد، ساخته شده از مرمر، هم‌اندازه و هم‌شکل با یکدیگر است. فرقی بین گور امپراتور و گورهای خاندان سلطنتی او نبود، مگر در کتیبه نام مدفون.

آرامگاه امپراتور از سطح زمین زیاد بلند نیست. چند توته شکسته، اما مرمر ظریف گور را پوشانده است و در سر آن منار کوچکی به نام «لوح» قرار دارد که حاوی آیاتی است که به زیبایی تراشیده شده و تاریخ مرگ امپراتور را نشان می‌دهد.

ما بسیار مدیون ترجمه انگلیسی «خاطرات بابر» هستیم که اطلاعات ارزشمندی از کل کشور کابل به ما می‌دهد. پس از توصیف طولانی از کوه، امپراتور بابر اشاره می‌کند که کوتل معروف هندوکش آن قدر بلند و باد آن قدر قوی است که پرندگان قادر به پرواز از بالای آن نیستند، بلکه مجبور اند که بخزند و یا سینه مال بروند. آن‌ها اغلب توسط مردم گرفتار می‌شوند و آن‌ها را می کشند و برای شام کباب می‌کنند. دکتر جیرارد گفت که علت آن احتمالا رقیق بودن هوا در آن ارتفاع بلند است.

نام اصلی کابل که توسط نویسندگان پارسی توصیف شده، باختر بوده است، آن چیزی که ما بکتریای باستان می نامیم. در زمان فرمانروایی چغتاییان به آن بخش یا پرگنه‌ی شهر بگرام می‌گفتند که پشاور کنونی است. روایت سنتی می‌گوید که در روزگاران گذشته، کل کشور کابل یک جنگل وسیع بوده است.

فرهاد یا کوهکن، عاشق معروف شیرین، ملکه‌ی زیبای در پارس، اتفاقا به باختر آمد و سنگ بزرگی را برید و از آن چشمه آب زلالی جاری شد. او بر روی آن مسکونه‌ی از چند پارسی برپا کرد و شمار زیادی را برای سکونت در کشور تازه پیدا کرده‌ی خود دعوت کرد. یک داستان طولانی در مورد این فرد که در بالا توضیح داده شد، وجود دارد. پس از آبادانی کشور و پیشرفت علم و هنر، زابل شاه که کافر بود، باختر را تسخیر کرد. وقتی زابل درگذشت، حرف اولی نام او که ز در پارسی است به ک تبدیل شد و از آن زمان به نام کابل شناخته شد.

تجارت شهر کابل را فراتر از هر پایتخت دیگری در افغانستان غنی کرده است. کاروان لوهانی‌ها که متشکل از ۶۰۰ تا ۷۰۰ شتر است، سالی یکبار آن را با کالاهای انگلیسی و هندی پر می‌کند. آن‌ها از طریق ملتان و غزنین می‌آیند، جایی که با آن‌ها بدرفتاری نمی‌شود. بخش بزرگی از تجارت آن‌ها به بخارا انتقال می‌شود که در ازای آن ابریشم خوب و

همچنین نژاد خوبی از اسپ‌های زیبا به بازرگانان می‌دهد. این حیوانات خوب که در کابل خریداری می‌شوند، در هند به قیمتی به فروش می‌رسند که قیمت اصلی خود را چهار برابر می‌کنند و از توقعات نخستین صاحبان اوزبیگ شان فراتر می‌رود. شمار زیادی با لوهانی‌ها بر می‌گردند که بارهای زیاد میوه را برای فروش در آن کشور می‌برند. قافله در ماه اکتوبر بر می‌گردد.

در باغ شاه به گونه اتفاقی با یک تاجر محترم لوهانی آشنا شدم که با من در گفتگو شد. هنگامی که در مورد موضوع انتقالات با او صحبت می‌کردم، گفت که اگر دولت برتانیه با رنجیت سنگه توافقی انجام دهد که بر کالاها عوارض سنگینی نگذارد و مبلغ ناچیزی به خیبری‌ها در غرب رود سند پرداخت کند تا اجازه امن کاروان از طریق دره شان را بدهند، آن‌ها ثروت هنگفتی با صادرات کالاهای انگلیسی به افغانستان وغیره از طریق مسیر لودیانه کمایی می‌کنند که شاید به مراتب بهتر از ملتان باشد. در زمان شاه شجاع جاده خیبر بدون هیچ خطری طی می‌شد. عوارض/مالیه شهری پشاور و کابل سنگین تر از اکنون بود. شاه فوق به سران خیبر سالانه ۶۰ هزار روپیه حقوق می‌داد و آن‌ها را مسئول از دست دادن هر مسافر می‌دانست. وقتی تاجر افزود که مس، فولاد، آهن و بندکفش روسیه کل افغانستان را از طریق بیابان‌های دور تاتار تامین می‌کند، بسیار شگفت‌زده شدم، وقتی دریافتم که هند، با نزدیک بودن به کابل، اجازه می‌دهد مواد خارجی در بازار ظاهر شوند. کاغذ آبی روسیه در سراسر ایالات افغانی استفاده می‌شود. تولیدات انگلیسی و سایر اجناس از کابل به پشاور فرستاده می‌شود که در آن‌جا بسیار گرانبها اند. مردان ثروتمند با پارچه‌های ابریشمی روسیه برای اسپ‌های خود زین می‌سازند و کف خانه‌های خود را می‌پوشانند. باگو یک تاجر شکارپوری به من گفت که کالاهای انگلیسی به ارزش ۳۰۰ هزار روپیه در سال در کابل فروخته می‌شود و کالاهای روسیه به ارزش ۲۰۰ هزار.

برخی می‌گویند که عواید کل کشور کابل ۲۴ لک و برخی دیگر، ۲۵ لک روپیه است. اما مسلم است که خود شهر مدیون مراودات تجارتی است.

کابل به خاطر بهار دل انگیزش مشهور است. در این فصل تمام منطقه با گل‌های مختلف و خوش رنگ تراوت می‌یابد. گل‌ها زیاد قابل توجه اند، چنانکه نظم فارسی می‌گوید:

«گل‌های کابل و شراب شیراز رنگ‌های فریبا دارند؛ گیسوهای کمند پارسیان و کمرهای باریک هندیان ویژگی جذابی دارند».

زمستان اینجا سه ماه سخت دارد. از اول دسمبر تا اوایل مارچ برف سنگینی می‌بارد و تا اپریل کم و بیش ادامه می‌یابد. راه های بخارا و قندهار تا رسیدن بهار مسدود است. دکان‌ها به دلیل سرما به ندرت باز می‌شوند. اهالی تمام آذوقه زمستانی را می‌خرند و بسیاری تا چهل روز سرمای شدید از خانه‌های خود بیرون نمی‌آیند. آن‌ها پوستین‌های از پوست بز می پوشند و همیشه دور آتشی می نشینند که زیر صندلی قرار دارد و با کمپل پوشانده می‌شود تا از سرما نابود نشوند.

با توجه به شرایط فوق، مردم در تداوم حیات دچار مشکل می‌شوند.

وقتی ما پشاور را در ۱۹ اپریل ترک کردیم، دمای هوا به ویژه در دامنه کوهها به ۱۰۰ می‌رسید، اما در اینجا دماسنج خانه در صبح ۴۴ بود و به ندرت به ۶۳ می‌رسید. آقای جیرارد به من گفت که این افسردگی بزرگ ناشی از ارتفاع است که حدود ۶ هزار فت است. این کشور که عاری از باران‌های دوره‌ی است، میوه‌های با طعم عالی تولید می‌کند که در هند مشهور است.

ما به باغ‌های دامن رفتیم که بسیار مشهور اند. آن‌ها دامنه سلسله های بلند در بخش شمالی شهر را پوشانده اند که چند مایل دورتر از آن برف‌های دایمی وجود دارد. این سلسله‌ها

بخشی از هندوکش اند و تا زمانی که در کابل بودیم، بسیار سفید بودند. اما تا پایان تابستان برف کمی روی آن باقی می‌ماند.

۱۸ می

چون آسمان صاف شد، پس از چاشت به سوی بخارا حرکت کردیم و در دهکده‌ی به نام قلعه قاضی در فاصله ۸ مایلی خیمه زدیم. مسیر ما در یک منطقه حاصل‌خیز با جویبارهای متعددی بود. در راه از دو پل و چند نهر گذشتیم. نواب جبارخان میزبان ما چند مایل با ما رفت. اما بازگشت او برای ما مایه غم و اندوه بود. زیرا او دوست صمیمی همه مسافران است. ما اکنون با قافله نیستیم، بلکه زیر حمایت یک مرد بسیار محترم، ناظر حاکم کابل قرار داریم که برای بدست آوردن اموال غارت شده برادر مرحومش به مسکو می‌رود. ما بیش از هر وسیله دفاعی دیگری که قادر به استفاده از آن بودیم، به شخصیت او اعتماد داشتیم. او توصیه نامه‌ی از طرف دوست محمد خان به امپراتور روسیه داشت. من شنیدم که او اطلاعات بهتری از روس‌ها نسبت به انگلیس‌های هند دارد. زمین ما با دیوارهای گلی بلند احاطه شده بود و سه دروازه بزرگ محکم داشت. ساکنان این شهر نه تنها از نظر زبان، بلکه از نظر چهره و لباس شان با ساکنان کابل و پشاور کاملا متفاوت اند. مناظر دامنه های کابل به گونه چشمگیری با باغ‌های شاخ و برگ سبز رنگارنگ بود.

۱۹ می

راهپیمایی ۲۴ مایلی ما را به روستای ثروتمندی به نام جلریز آورد که کوههای برفی آن را فرمان می‌دهند. بخش‌های شمال شرقی آن توسط رود زلال آبیاری می‌شود و در رود کابل می ریزد. در اینجا درختان چهارمغز، سیب و شفتالو به اندازه قابل توجه وجود دارند. تولیدات منطقه گندم و برنج مرغوب است که در دامنه کوه‌ها می‌رویند. در این بخش دهکده‌ها بسیار نزدیک به هم قرار دارند و به خوبی ساخته شده‌اند. ما کاریزهای متعددی را دیدیم که آقای الفنستون در اثر خود به آن‌ها اشاره کرده است. کاریز به معنای خطوط چاه‌های است که آب آن‌ها از طریق یکدیگر جریان نموده و یک جویبار می‌شوند. ما اکنون

در یک منطقه بسیار سرد قرار داریم و ساکنان آن عموما صورت‌های پهن، بینی‌های هموار و چشم های ریز دارند. آن‌ها پارسی صحبت می‌کنند.

۲۰ می

ما صبح زود حرکت کردیم و از جوار روستای به نام سرچشمه گذشتیم، جایی که چمدان‌های مان را تفتیش کردند. این روستا به خاطری سرچشمه نامیده می‌شود که گفته می‌شود قدمگاه حضرت علی بوده است. اثر یک پا هنوز قابل رویت است و آب از آن‌جا حباب گونه بیرون می‌شود. ما اکنون روی برف راه می رویم و چنان نرم است که مجبور شدیم از اسپ‌های مان پیاده شویم و راه برویم. زیرا تشویش داشتیم که اسپ‌های مان در آن فرو روند.

پس از این از یک گردنه مرتفع بالا رفتیم که ۱۱ هزار فت از سطح بحر بلند است. در مسیرمان از دشتی گذشتیم که گفته می‌شود، علی اسپش را تاخت و از آن وقت هر مسافری فکر می‌کند که این یک وظیفه مذهبی است که او را پیروی کند. هنگام چاشت کمی برف بارید که برای من تازگی داشت. در قلعه یا یورت افضل خان توقف کردیم که ۱۶ مایل فاصله داشت.

۲۱ می

ما سفر خود را با طلوع آفتاب آغاز کردیم که جاده جلوه‌ی باشکوهی داشت. آنچه جالب بود، نوری که از دیوارهای برفی بازتاب یافته و در هر جانب پراگنده بود، برف کمان‌های را بر روی کانال‌ها ایجاد کرده بود که جاده را قطع می‌کرد و ما با چنین ساختارهای ضعیفی حفره‌های عمیق زیادی را عبور کردیم. حال از روی یک بستر برفی سفر کردیم که تقریبا چهار یا پنج فت عمق داشت. در اواسط روز با آنکه هوا سرد بود، با جدیت از یک برجستگی کوچک به شکوه مناظر خیره شدم.

در مسیر خود از کنار روستایی به نام گردن دیوار گذشتیم که توسط دو رودخانه زیبا آبیاری می‌شود، یکی از آن‌ها از منطقه قندهار می‌گذرد و ارغنداب نام دارد.

ما اکنون در منطقه هزاره یا شیعیان قرار داریم که معتقد به پنجتن اند. ساکنان آن سفید، اما بدقواره اند. سفر در قلمرو دوست محمد خان خیلی خطرناک نیست، اما کمبود سوخت باعث می‌شود که مسافران ناراحتی زیادی را تجربه کنند. برف هفت ماه بر روی زمین می‌ماند. از اول نومبر تا پایان می برف می‌بارد که بخش بزرگ آن ذوب می‌شود و راهها را بسیار گل‌آلود می‌سازد. حال پرتوهای خورشید شروع به تحریک کشاورزان برای شخم و کشت دارند. آن‌ها با جو، شیر و گوشت گوسفند یا بز زندگی می‌کنند. پول در کشور آن‌ها زیاد مروج نیست. آن‌ها کالا را با کالا مبادله می‌کنند و از گرفتن سوزن، پارچه درشت، ابریشم، شانه وغیره خوشحال می‌شوند که مسافران برای آن‌ها تامین می‌کنند. مسیر ما بر دامنه کوهها بود و از استراحتگاه‌های زیادی دیدن کردیم که زیر برف پنهان شده بودند و آخرین آن به نام قلعه لشکری در ۱۵ مایلی محل توقف ما قرار دارد. در اینجا برف روی دیوارها و به صورت انبوه جلوی خانه‌ها قرار داشت. پس از غروب، برف شروع به باریدن کرد و صبح تمام محل را پوشانده بود. باشندگان اینجا آداب و رسوم بسیار منحصر به فرد دارند؛ یکی از آن‌ها که توسط آقای الفنستون توصیف شده است، امتیاز (دسترسی) مسافران به همسر یا خواهر میزبان شان است. برای اطمینان از وجود چنان شیوه عجیب، کنجکاوی خود را این گونه انجام دادم. تا جایی که نجابت اجازه می‌داد، اما کاملا موفق نشدم. بانوان هیچ ویژگی جذابی ندارند. وقتی از رودخانه‌های بالا گذشتیم، به زمین سربالایی رسیدیم که در آن چشمه‌ی از آب شور قرار داشت. زمین اطراف آن مانند آب رنگ سرخ داشت. برای ما اطلاع دادند که در تپه‌های مجاور، معادن مس و آهن وجود دارد. و همچنان از نقره که حدود ۲۰۰ سال است در مورد آن کار نشده است.

۲۲ می

هنگام خروج از آخرین زمین‌ها، هوای صبح سرد و نافذ را احساس کردیم. دماسنج در ساعت شش ۲۸ درجه بود. مدتی را در یک گردنه زیبا سفر کردیم که تماما پوشیده از برف بود و تقریبا ۱۲ هزار فت ارتفاع داشت. اما برای عبور از آن مشکلات دیروزی را نداشتیم. راه از کابل تا این کوتل (که به نام شترگردن یاد می‌شود) برای عبور واگون‌ها مناسب است، اگر برف مانع آن‌ها نشود. به دلیل بستر عمیق برف، مسیر مستقیم را در دست چپ‌مان ترک کردیم و کنار رودخانه کوچکی را دنبال کردیم که ما را از طریق دره‌ی بسیار باریکی هدایت کرد. برف کمی روی ما بارید و وقتی قطع شد، از گردنه‌ی با عرض بسیار کم به نام موری بالا رفتیم که هنگام عبور از آن پایم آسیب دید. وقتی به پایین شدن شروع کردیم، چند تپه سرخ رنگ در دست چپم دیدم که نمایانگر منظره‌ی از دره‌ی پر رونق و پوشیده از محصول سبز بود. در ته‌ی دره ویلایی قشنگ قرار داشت که ظاهرش از آن فاصله چنان عاشقانه بود که مرا با اجبار به یاد این جمله شاعر پارسی انداخت که گفته بود: «مثل تخم مرغی که در ظرف سبزی گذاشته شود».

پیش از اینکه در قلعه دادا شاه ارباب خیمه بزنیم، با تعجب به خرابه‌های شهر ضحاک خیره شدم که بر روی زمین سربالایی قرار داشت. کنجکاوی ام بر آن واداشت تا ساختاری را بررسی کنم که در بسیاری از جاها به دلیل سن آسیب دیده است. وقتی دیوار بلندی از خشت را دیدم که با گل کار شده، با مقدار اندک خاک مستحکم شده و پایه‌های آن در دوره‌ی دور از بین رفته اند، از تحسین کامل مواد و مصالح بنایی آن که کاملا برجای مانده اند، نتوانستم خودداری کنم. ساختمان‌های عصر حاضر در هند هرگز بیش از صد سال دوام نمی‌آورند و در طول این مدت زمانی اغلب تعمیر می‌شوند.

روایات می‌گویند که ضحاک امپراتور بسیار بزرگ بود و در کنار لشکر بزرگ و گنجینه فراوان، دربار باشکوهی داشت. او به رقص و موسیقی علاقه داشت و شوخی را بسیار دوست می‌داشت. بداقبالی ضحاک، شیطان را وادار کرد که شخص دلقکی را جعل کند و او کارهای عجیبی انجام دهد که باعث شهرت او در تمام شهر شود و حتی نام او با ستایش

فراوان نزد شاه ذکر شود، به گونه‌ی که شاه آرزوی دیدن او را کرد. دلقک با لباس زیبا و چنگ در دست به پیشگاه امپراتور آمد. نمایش‌های خود را اجرا کرد و تمام تلاش خود را انجام داد تا ضحاک را خوشحال نگه دارد. او از شیطان پرسید، چه کاری انجام دهد که او خوشحال می‌شود. شیطان پاسخ داد: او بسیار مشتاق است که شانه‌های آن حضرت را ببوسد. درخواست او اجابت شد. روز بعد، پادشاه با شانه دردی شدیدی مواجه شد و از آن‌جا دو مار سیاه بیرون آمدند و باعث درد شدید او شدند. ضحاک اغلب سر آن‌ها را می‌برید، اما آن‌ها بازهم رشد می‌کردند. سرانجام اعلی‌حضرت به پزشکان متوسل شد، اما آن‌ها نیز نتوانستند کاری انجام دهند. شیطان دشمن پنهان او خود را به شکل پزشکی درآورد و به ملاقات شاه رفت. او مارها را دید و نبض ضحاک را حس کرد. او گفت، هیچ چیزی نمی‌تواند او را درمان کند، مگر اینکه روزانه مغز چند جوان برای رفع اشتهای مارها داده شود. شاه مشوره‌ی او را پذیرفت و نزدیک به نیمی از رعایای خود را کشت تا مغز سرشان را بیرون کند. این اقدام ظالمانه، انقلابی در کشور بوجود آورد و بیگانگان را تشویق کرد که مردم را از یوغ ضحاک بی رحم نجات دهند. شاه در نبرد تن به تن اسیر شد و از دم شمشیر گذرانده شد.

دیدن مردمی که در غارهای کنده شده در دامنه‌ی کوهها زندگی می‌کردند، برای ما تازگی داشت. آن‌ها را به نام هزاره می‌شناسند که اکنون نام منطقه نیز است. این جا کوهستانی است و زیاد قشنگ نیست. ساکنان دارای ظاهر بسیار خشن و مشابه پهاری‌های اند که در کوههای هیمالیا زندگی دارند. آن‌ها مساجد عمومی ندارند و هرگز نماز نمی‌خوانند، با آنکه خود را مسلمان خالص یا شیعه‌ی باورمند حیدر کرار می‌نامند.

۲۳ می

ما مسیر خود را به سمت بامیان ادامه دادیم، مکان باستانی که به خاطر بت‌هایش معروف است. بامیان مشتق از واژه پارسی «بام» و قرار داشتن در مکان بلندتر نسبت به مناطق

همجوار است. شاید این یکی از شهرهای اسکندر باشد که کوینتوس کورشوس به آن اشاره کرده است.

در شمال روستای بامیان رشته کوههای وجود دارد که سه تصویر قشنگ در آنجا ایستاده است. آن‌ها بسیار کنجکاوانه اند، هم از نظر قدمت و هم از نظر سنت‌های که به آن‌ها وصل است. دو مجسمه در تاق‌های کنار هم قرار دارند و سومی که از بقیه کوچکتر است، در سمت چپ و جدا از آن‌ها ایستاده است. آن‌ها از صخره‌ی جامد بر روی کوه سخت بریده شده‌اند. جسامت آن‌ها غول پیکر است و حدود ۱۰۰ فت ارتفاع دارند. در سمت چپ مجسمه‌ها شمار قابل توجهی از غارهای پیوسته را مشاهده کردیم که اتاق‌های در داخل آن‌ها قرار داشتند و مردمی به نام تاجیک در آن‌ها زندگی می‌کردند.

گفته می‌شود که این مجسمه‌های باشکوه توسط راجاهای هندو، بیش از هزارسال پیش از تولد عیسی مسیح ساخته شده‌اند. آن‌ها کار پنج برادر به نام پانداوها بودند: جوداشتر پسر ایمان واقعی؛ بهیم استاد قدرت؛ ارجان منبع زیبایی و رقص؛ نکول مخترع تصنیف‌های خوب و آهنگ‌های شیرین؛ ساه دیو خالق غذاهای خوشمزه و بهترین داور اسپ‌ها. بیان جزئیات کامل داستان مربوط به آن‌ها برای من دشوار است و لازم نیست، زیرا فیضی مشهور برادر ابوالفضل کتاب سانسکریت مهابهارت را به پارسی ترجمه کرده است. در دو جلد بزرگ است و شامل ماجراها، معجزات، دردها، لذت‌ها و جنگ‌های آن‌ها به شمول تاریخ قدیم جهان است. بااین حال، من به یک عمل بسیار گستاخانه و غیرقانونی اشاره می‌کنم که آن‌ها انجام دادند.

گرچه آن‌ها دارای چنین شایستگی‌های طبیعی بالایی بودند، طوری که در بالا ذکر کردم، اما آن‌ها فکر وحشیانه‌ی در سر خود پرورش دادند. آن‌ها همسری به نام داروپتی در میان خود داشتند که هندوها او را مادر فضیلت و معجزه ایمان و قداست می‌دانند. او قیافه فریبای غیرعادی داشت و با وجود کثرت شوهرانش اعتقاد براین است که او یک دیبی یا پیامبر

است. به محض اینکه پنج پانداو کل امپراتوری خود را به دورجودان، پسر عموی خود به گرو دادند تا برای او بدهی‌های قمار خود را بپردازند، او فورا آن‌ها را برای ۱۲ سال تبعید کرد. پانداوهای بیچاره بامیان را برای خود برگزیدند و روزهای ناخوش خود را در ساختن این مجسمه‌های باشکوه گذراندند که آن‌ها و پیروان شان مدت ها آن را می پرستیدند. روزی ارجان یکی از پنج پانداو از بامیان به سمت کوه‌های غربی به مسافت ۴ مایل پیش رفت. او در جاده با مار هیولایی روبرو شد که می‌خواست او را ببلعد. اما ارجان فورا بر سر او ضربه زد و او را دو تکه کرد. جسد او سنگ شد و هنوز جسد بزرگی او بالای زمینی قرار دارد که شبیه مار بزرگ است. طول آن ۵۰ فت است، دو تکه‌ی آن که کانالی ایجاد می‌کند که به تدریج از یک سو با هم می پیوندند. آب آن که حاوی حباب‌ها با صدای زیاد است، گفته می‌شود که ناشی از اثر شوم هیولا است. آب بسیار تلخ است و به محض بیرون شدن از سوراخ کوچکی که می‌گویند چشم مار است، یخ می‌زند. در جوار آن نیز رد پای اسپ وجود دارد که باعث اختلاف میان مسلمانان و هندوها شده است. اولی گویند که نقش سم اسپ علی است. دومی‌گویند که مال ارجان است. من حیران مانده ام که کدام یک از این گزارش‌ها درست است. اگر تاریخ تولد ارجان را در نظر گیریم که بسیار مقدم بر تولد علی است، در این صورت هیچ تاریخی وجود ندارد که به نفع روایت هندو باشد. اما سنت‌ها به نفع هر دو روایت وجود دارد.

در جنوب شرق بامیان، در دامن صخره‌ی شیب دار، قلعه‌ی مشهور به نام شهر غلغله قرار دارد که پیش از تولد محمد توسط یک کافر ساخته شده است. این مکان به دلیل سروصدای زیاد ناشی از گفتمان اهالی که شمار قابل توجهی بودند، غلغله نام گرفته است. یکی از تاتارهای بدخشان تصمیم حمله به آن می‌گیرد و آن را محاصره می‌کند. وقتی او در تسلیمی آن مشکل زیادی پیدا می‌کند و در آستانه اخراج از اردوگاه خود است، خوشبختانه نامه‌ی با مضمون زیر از دختر زیبای کافر دریافت می‌کند که عاشق تاتار شده است:

«تاتار محبوبم، نام تو و تصویر چهره دوست داشتنی تو که در خیال ترسیم شده است، در ذهن و چشمان من جای خود را تثبیت کرده، به شدت بر قلب متروک من اثر گذاشته و

مرا با چنان خشونتی می‌کوبد. به تو عشق می‌ورزم و نمی‌توانم احساساتی را توصیف کنم که اکنون تجربه می‌کنم. تو هرگز قلعه را با حمله یا محاصره گرفته نمی‌توانی، اما من به تو توصیه می‌کنم که عبور آب را قطع کن؛ قحطی آن باعث می‌شود که پادگان مجبور به تسلیم شود».

تاتار مشوره او را پیروی می‌کند و فورا خود را صاحب قلعه می‌شود. سپس با دختر کافر عروسی می‌کند. اما پس از چند روز او را می کشد و می‌گوید: این نتیجه خیانت و بدرفتاری در مقابل پدرت است و من می ترسم که دیگر به او اعتماد کنم.

روستای بامیان حصار شده، به دو بخش تقسیم گردیده و دارای زراعت فراوان است. در اختیار دوست محمد خان است و به حاجی خان کاکر داده شده که یکی از سرداران محترم او است. او چیز زیادی از منطقه جمع‌آوری نمی‌کند، زیرا بسیار سرد و کوهستانی است. اما عوارضی که از تاجران می‌گیرد، حدود ۷۰ هزار روپیه در سال است. به دلیل پول هنگفتی که از بازرگانان به عنوان عوارض عادی جمع‌آوری می‌شود، ممکن است تصوری از گستره تجارت میان کابل و بخارا داشته باشیم. خانه‌های بامیان با آنکه دو طبقه است، بسیار پست و محقر اند. خشت‌ها خام و مساله آن گل است. آن‌ها با چوب و بوریا پوشانده شده و به دلیل بارش برف سنگین دوام زیاد ندارند. ساکنان آن افغان و تاجیک‌ها اند و به زبآن‌های پارسی و پشتو صحبت می‌کنند.

تیمور بزرگ در بازگشت از هند از حومه‌های بامیان عبور کرد، جایی که بیمار گردید و مجبور به سفر در کجاوه شد. او به شهر بامیان آمد که حالا تماما ویران است و مجسمه‌ها را زیارت کرد. او با وسوسه مذهبی به کمان داران ماهر خود دستور داد که تیرهای خود را به مقابل مجسمه‌ها پرتاب کنند و می‌خواست که آن‌ها را با خاک یکسان سازد. اما هیچ یک از تیرها به آن‌ها اصابت نکرد که علت آن را نمی‌دانم. لات و منات که در قرآن ذکر

شده، روایات گویند که نام‌های مجسمه های بامیان اند. این نکته قابل تایید است که آن‌ها بدون شک پیش از ظهور محمد به جهان ساخته شده‌اند.

۲۴ می

ما به محض تابیدن خورشید، با بدرقه‌ی افراد حاجی خان که همه مسلح و سوار بودند، سفر خود را آغاز کردیم. مسیر ما از میان شاخه‌های بلند هندوکش بود. از سلسله‌های بزرگ بالا می‌رفتیم و به دره‌های عمیق فرود می‌آمدیم، همه بدون سرسبزی و وحشتناک بودند. حتی یک درخت هم در چشم انداز نبود. پس از عبور از کوتل آق‌رباط که ارتفاع آن ۱۰ هزار و ۵۰۰ فت است، از مرز افغانستان خارج و وارد ترکستان گردیدیم. راهپیمایی ما بیش از ۳۰ مایل نبود که ما را به قصبه سیغان رساند و حاکم آن محمد علی بیگ بود. هدف او حمله یا چپاو روستاهای هزاره و به بردگی کشانیدن باشندگان آن بود. چندی پیش یکی از دوستانش تلاش کرد تا او را متقاعد سازد که رسم مردم‌فروشی برخلاف اراده و خواست خدا است. بیگ پاسخ داد، «اگر چنین می‌بود، چرا خداوند در خوابم نگفت که این کار را نکنم»؟ او از یک سو با فروش مردم پول جمع‌آوری می‌کند و از سوی دیگر مساجد و مهمان سرای‌ها می‌سازد.

خاک زمین سیغان برای کشاورزی مناسب نیست. در حال حاضر، هینگ (اسافوتیدا) می‌روید. ترکیبی از ویلاها (خانه‌های ییلاقی)، چمن زارها، کانال‌های بلوری و باغ‌های دارای میوه‌های مختلف که برای یک مسافر بسیار لذت‌بخش است. ساکنان آن ترک‌ها اند و یک کلاه پارچه‌ی منحصر به فرد بر سر دارند که در نقطه‌ی از مرکز بیرون زده و شبیه دادو پانتی، فرقه‌ی از گدایان هندو در هند است. ما را در یک مهمان‌سرای تمیز قرار دادند و پسرها از سوراخ بام بر ما نگاه می‌کردند. با صدای بلند بر ما می‌گفتند: «او عیسوی یا موسوی، در اتاق چه می‌کنید»؟ ما از ترس، تا این که فضای منطقه را تاریکی فرا گرفت، از نوشتن دست کشیدیم.

۲۵ می

پس از عبور از کوتل دندان شکن، از کنار روستای کهمرد واقع در ساحل یک رودخانه زیبا گذشتیم. حاکم آن رحمت الله خان پیرمردی محترمی به نظر می‌رسید. او در زیر حاکمیت میر مراد بیگ رئیس مشهور قندز قرار دارد. با حرکت از کنار رودخانه و در زیر سایه خنک درختان میوه، به محل توقف خود در روستای کوچکی به نام لرمشت رسیدیم که توسط رودی به نام خواجه عبدالله آبیاری می‌شود.

زنان دهکده بسیار زیبا بودند. چنین چهره‌های قشنگ را هرگز پس از خروج از هند ندیده بودم. چند تن از آن‌ها که چهره‌های ظریفی داشتند، کنارم ایستادند و پرسیدند، من کیستم و سرزمین اصلی من کجاست؟ در پاسخ من با هم خندیند و گفتند: «واقعا حیف است که شما اینجا را برای سکونت انتخاب نکنید و با یک دختر خوشگل ازدواج نه نمایید». در یک کلام، آن‌ها به گونه‌ی با من شوخی کردند که نمی‌توانم در اینجا توصیف کنم.

چند سال پیش، جانشین دلاور مردی قدرتمند همسایه شان در غیاب خان به منطقه کهمرد حمله کرد. تمام ناحیه را غارت نمود و همسر و خانواده او را اسیر گرفت. وقتی خان از این حادثه خبر شد، لشکری جمع کرد و در ۷ سال دشمن را به شدت تارومار کرد و همسرش را به تصرف خود آورد که پسری به دنیا آورده بود که از غاصب مادرش بود. آن پسر اکنون جوان است و با خان زندگی می‌کند و خان او را مثل فرزند خود دوست دارد.

۲۶ می

مسیرمان ما را به سمت منطقه‌ی گرم، خشک و پر آب هدایت کرد. شب‌ها هنوز سرد بودند.

پیش از بالا شدن از روستای گذشتیم و بدرقه‌ی گرفتیم که در راس آن پسر حرامزاده رحمت الله خان قرار داشت. پس از بالا رفتن از کوتل، وارد جاده عریضی شدیم و من در

جلو دسته ام قرار داشتم. همراهم یعنی خدمتکار قافله‌باشی با من در مورد خطری صحبت می‌کرد که در این کوتل در انتظار کاروان‌ها است. او گفت، بازرگانان اکثرا در این کوتل سرقت می‌شوند و مسافران اغلب به قتل می‌رسند. در حالی که این گفتگو ادامه داشت، دسته ام از من پیشی گرفت و شاهد چنین یک مورد بود. ما هنوز مسیر کوتل را تمام نکرده بودیم که ناگهان با گروهی از دزدان روبرو شدیم که برای غارت بقایای قافله‌ی آمده بودند که از آن‌ها دور شده بود و اگر نیروهای مسلح از ما محافظت نمی‌کرد، به ما حمله می‌کردند. دزدها نسبت به کسانی که به نوبت خود الامان یا جنایتکار می‌شوند، همدردی دارند. ما با این حساب و هم احترام به قدرت مان عبور کردیم. آن‌ها با نگهبان ما صحبت کردند و به ما اطلاع دادند که احترام نگهبان ما تنها دلیل امنیت ما است. آن‌ها دو شتر آخری کاروان را گرفتند و رانندگان بیچاره در پیش چشمان ما محکوم به بردگی شدند. ما همچنان با احتیاط زیاد جلو رفتیم و چمدان‌های مان را جلو نگه داشتیم و به ترتیبی حرکت کردیم که آماده جنگ باشیم. ما با فرار از دست آن‌ها و به خاطر خوش‌شانسی با یکدیگر تبریک گفتیم. الامان‌ها ساکنان سرب و پیروان دلاور بودند که مورد قدردانی تیمورشاه قرار داشت. در یک میدان باز به فاصله ۱۸ مایل توقف کردیم و شب را در آغوش کوه‌ها، نزدیک روستای دوآب خوابیدیم، جاییکه شنیدیم آقای ولف سرقت شده بود. نهر عمیقی از آب با سرعت به سوی شمال جریان داشت و تمام دره را آبیاری می‌کرد.

۲۷ می

ما به سمت خرم حرکت کردیم که ۳۰ مایل دور بود. مسیر ما از دره قشنگی می‌گذشت. سمت چپ رود دوآب را دنبال کردیم که ما را به روستای مخروبه‌ی به نام روی آورد. در اینجا دو ساعت استراحت کردیم و دوباره راهپیمایی کردیم و بالای کوتل روی رسیدیم، جاییکه قله هندوکش را در شمال شرق و پوشیده از برف دیدیم. هوا به یکبارگی تغییر کرد و گرمای هندی داشت. پیش از اینکه به اردوگاه خود برسیم، از کنار کاروانی گذشتیم که در دامنه کوه قرار داشت. آن‌ها از ما پرسیدند که آیا جاده کابل امن است یا نه، و وقتی

فهمیدند که گروهی از سارقین در قره کوتل اند، به وحشت افتیدند و اقامت خود در روی را تا رسیدن قافله بعدی طولانی کردند که به گفته آن‌ها یکی دو روز دیگر به آن‌ها می‌رسد.

با عبور از رود دوآب از روستاهای زیبا و حاصل‌خیز عبور کردیم که در هر جانب ما امتداد داشتند. باغ‌های زیبای زیادی وجود داشت که میوه‌های زیادی خوشمزه تولید می‌کردند. زمین توسط جویبارهای آبیاری می‌شود که از رودخانه و چشمه‌ها هدایت می‌شوند و با علف‌های سرخ هم لب اند که سایه آن در آب جلوه قشنگی دارد.

خدمتکار من هندوی کشمیری و اهل لاهور بود که بدخلقی داشت و در محوطه باز مسجد مشغول پختن شام بود. بچه‌های مسلمان با مشاهده شیوه آشپزی هندی او، سنگ‌ها و سرگین اسپ‌ها را به طرف او در نزدیکی دیگ‌ها پرتاب کردند که آن‌ها را چتل کرد و خشم خادم را برانگیخت. با شمشیر در دست به سوی آن‌ها دوید و می‌خواست آن‌ها را مجروح سازد، اما من او را از این کار مانع شدم، درغیرآن، همه نابود می‌شدیم.

۲۸ می

یک راهپیمایی ۲۰ مایلی ما را به روستای بسیار خوب و ثروتمندی به نام ایبک رساند که مربوط میر مراد بیگ بود. اما زیر کنترول دامادش به نام بابا بیگ قرار داشت. ایبک توسط سلسله کوههای کوچکی احاطه شده و در یک نقطه زیبا واقع است. کاروان‌ها از بخارا و کابل که در مسیر خود از اینجا می‌گذرند، مجبور به پرداخت عوارض بسیار سنگین اند. دوشنبه بازارها در ایبک برگذار می‌شود. هندوها نیز دکاندار اند. زبانی که آن‌ها صحبت می‌کنند، پارسی است و آن‌ها بسیار شبیه مسلمان‌ها اند. باغ‌ها در سراسر منطقه گسترده شده‌اند. میوه‌ها به مقدار زیاد به خلم وغیره جاها صادر می‌شود. یک رودخانه مزارع و باغ‌ها را آبیاری می‌کند و چشم انداز بسیار خیره کننده دارد.

حاکم چند عادت بد دارد که نمی‌توانم آن‌ها را با جزئیات بیان کنم. او از عشق زنان دوری می‌کند. پدرش را غارت نموده و پس از دریافت هدایای زیادی از آقای مورکرافت، او را مخفیانه غارت کرده است.

ما با ورود به کشور مرادبیگ مجبور شدیم که کمی احتیاط کنیم. کاپیتان برنز و آقای جیرارد روی خود را پیچیدند و به این ترتیب در برابر پرتوهای داغ خورشید در امان ماندند، ناراحتی احساس نشد.

مسیر ما امروز بسیار مطلوب بود. چیزی دیده نمی‌شد، جز چمن زارهای حاوی درختان میوه که اکنون با شگوفه‌ها تزئین شده‌اند و برخی میوه‌های نارس دارند. بخش بزرگی از جاده به دلیل ریزش برفکوچ در سال‌های پیشین، دشوار شده بود. به همین دلیل، مسیری که دو طرف آن را کوههای مرتفع فرمان می‌دهند، خطرناک شده است. در مسیر خود از کنار روستای گذشتیم که دردامان نام داشت و دارای باغ‌ها و نهرهای زیبا بود. غارها و تاق‌های طبیعی در این بخش کوهها فراوان است.

۲۹ می

صبح زود از خواب بیدار شدیم و از ترس این که روستاییان ما را نشناسند، وارد دشت وسیعی شدیم که تا حدی کشت شده بود. خورشید هر روز داغ تر می‌شد. مارها، گژدم‌ها و صدپاها در این بخش فراوان اند. چاشت در دره‌ی توقف کردیم، جایی که دفتر خاطراتم را در غار غمگینی نوشتم و مدام در نگرانی از نیش این حیوانات بودم. پس از کمی استراحت به سمت غزنیگک در فاصله ۱۸ مایلی حرکت کردیم. هر روستا در اینجا به نام قلعه اش معروف است که به نام رئیس آن نامگذاری شده است.

۳۰ می

خلم ۳۰ مایل دور است. ما سفر خود را پس از نیمه شب پیگیری کردیم، با منظره‌ی ورود به شهر در تاریکی، تا کسی نتواند ما را ببیند. با این حال، احتیاط ما بی نتیجه بود، زیرا افسران می‌دانستند ما کی هستیم. ما از میر مراد بیگ رئیس قندز بسیار می‌ترسیدیم که رفتار بسیار بدی با آقای مورکرافت داشت و به نظر می‌رسید که با همه افرادی که در خدمت برتانیه قرار داشتند، با همان شیوه برخورد می‌کند.

پیش از اینکه به خلم برسیم، پیرمردی را در سر راه دیدیم که برده‌ی را از کشور هزاره گرفته بود و برای فروش به بازار آورده بود. او سوار بر اسپ بود و دستانش را از پشت شانه هایش بسته بود. وقتی از سرزمین مادری اش پرسیدیم، به جای پاسخ دادن سرش را بلند کرد، آهی کشید و با صدای بلند گریه کرد. این امر مرا به شدت ناراحت کرد.

۳۱ می خلم

در حال آماده کردن خود بودیم که پیامی از چمن داس هندو دریافت کردیم که ما نباید بدون دستور میر محترم و اتمارام، صدراعظم او حرکت کنیم. ما همه احساس تاسف و خطر کردیم. من برای خرید چیزهای به بازار رفتم، اما در واقعیت برای ارضای کنجکاوی ام بود. آن را پر از مردم یافتم، چون روز بازار بود. من به عوض دکان‌ها، محلات نامنظمی را دیدم که با بوریا و چوب پوشانده شده و به نظر می‌رسید که در برابر باران مقاومت ندارند. شمار پارچه فروش‌ها در اینجا از هر تاجر دیگری بیشتر بود. آن‌ها عموما مسلمان‌ها و برخی هندوها بودند.

۱ جون

چمن داس نگهبان ما از من دعوت کرد که با او شام بخورم و از من پرسید، چه چیزی باعث شد که به چنین کشور دوری سفر کنم. بهانه‌ی آوردم و به او گفتم که در جستجوی برادر بزرگم هستم که با خانواده دعوا کرد و آن‌ها را بدون معیشت رها کرد. او باور

نکرد، اما خندید و گفت، لزومی ندارد که دروغ بگویید. چون خوب میدانست که من منشی پارسی وابسته به فرنگی هستم. اما نباید ترس داشته باشم.

این کشور ترکستان نامیده می‌شود. اما قزلباش‌های کابل به دلیل تجارت برده، آن را کافرستان یا کشور کفار نامیده اند. ساکنان آن ترک‌ها یا اوزبیگ‌ها اند. ترحم، عدالت، خرد و سیاست در اینجا کاملا ناشناخته است. مردان اعم از درجه بالا و پایین بسیار ظالم اند، غارت را تجارت کامل و درست می‌دانند و علاقه شدیدی به تجارت برده دارند. تولیدات آن میوه، جو و گندم است. خاک حاصل‌خیز نیست.

خانه‌های این بخش کشور دارای بام‌های گرد و بدون چوکات/چوب اند.

شیوه زندگی محمد بیگ دلیل انتظار مرگ سریع او را فراهم می‌کند. از شخصیت پدر مرحومش با ستایش زیاد صحبت می‌شود. او جاه طلب بود. اما داور عالی انسانیت.

میرمراد بیگ حاکم کشور شخصا قد کوتاه و لاغر است. او چشمان بسیار ریز و تیره دارد و هیچ ریش منظمی ندارد، به جز چند موی در زنخش. او یک اوزبیگ است که در ترکی به معنای مستقل و شاه خانه خود است. گفته می‌شود که او با عدالت و رحمت آشنا نیست که زیور طبیعی انسان‌ها است. جنایتکاران را همراه با خانواده شان به بردگی محکوم می‌کند. ارتش دایمی او چند صد نفر است، اما در زمان جنگ می‌تواند حدود ۲۰ هزار اسپ و نفر جمع کند که هر یک از خانواده‌های جداگانه انتخاب شده‌اند. این رسم در سراسر کشوری که اکنون سفر می‌کنیم، رواج دارد. او به سمت کابل تا کهمرد و به سوی بخارا تا کوتلی به نام عبدو فرمانروایی دارد. اقامتگاه او در قندز است و در آن سمت، قلمرو وسیعی را در بدخشان و هم دامنه‌های هندوکش زیر فرمان دارد. او به دلیل علاقه به تجارت برده محبوبیتی ندارد. او مردی مبتکرتر از پدرش است که به بخارا وابسته بود. اما مرگ او نام مراد بیگ را چنان پرآوازه ساخت و قدرت او را چنان مورد احترام مردم

قرار داد که در مدت کوتاهی به عنوان رئیس مستقل قندز و تقریبا تمام وادی حاصل‌خیز آمو شناخته شد. او از هر یک از پیشینیان خود صاحب مناطق بیشتر می‌باشد. او دارای یک دربار شاهانه و متشکل از افراد برجسته است. گرزهای نقره‌ی متعددی در دستان اوزبیگ‌های قد بلند و تنومند قرار دارد و فریاد می زنند: «زنده باد میر ما»! و نظم را در دربار او حفظ می‌کنند. فساد اخلاقی که او تا حد افراط انجام می‌داد، اکنون باعث اختلالاتی شده که در فواصل زمانی متوالی جانشین یکدیگر شده و او را قادر به انجام معاملات انتقالی نمی‌کند. رفتار او با بازرگانان، طوریکه قبلا شنیدیم، اخاذی (زیاده ستانی) نیست. او هرگز بیش از آنچه در قرآن مجاز شده و به نام چهل-یک یا یک روپیه در چهل روپیه نامیده می‌شود، نمی‌گیرد. آن گونه که در هند آموخته بودیم، رفتار او با آقای مورکرافت ظالمانه بود. اما یک مرد صاحب صلاحیت که هدایای بزرگی از او گرفته بود، برایم گفت که تمام بدبختی‌های او ناشی از اقدامات آزمندانه‌ی یکی از همراهان خود او بود که داستآن‌های متعددی را بر ضد آقای مورکرافت جعل کرد و بصورت مخفی به میر گزارش داد که باعث شد به آن آقا به دیده جاسوس نگاه شود، نه تاجر اسپ. با این حال، این خیانت از آقای مورکرافت پنهان نماند که بصورت فوری از همراه حریص خود جدا شد.

اتما رام یک هندوی ساکن پشاور که مقام بالایی نزد میر مراد بیگ دارد، نفوذ زیادی بالای او دارد. او لقب دیوان بیگی یا نخست وزیر دارد. کل تجارت کشور با دخالت او اداره می‌شود. او با آنکه به تمام آداب و رسوم مذهب هندو پابند و نسبت به هموطنان خود جانبدار است، مورد احترام همه مسلمانان است و هیچ کس جرات نمی‌کند به شخصیت او تهمت بزند. او که مردی متمایز است، شمار زیاد کنیز و غلام مسلمان را نگه می دارد و این امتیاز برای هیچ هندوی دیگری در ترکستان مجاز نیست. او روحیه جنگاوری نیز دارد و گاهی به آن می بالد که قهرمانی او میر را در زمامداری بسیاری از کشورها قرار داده است. او یک دکاندار فقیر در پشاور بود و به امید بهبود ثروتش آن جا را ترک کرد.

او حالا مالک ثروت هنگفت است. او با آنکه مقدار زیاد پول از آقای مورکرافت گرفت، تمام تلاش خود را به نفع او انجام داد و به مسافران فقیر صدقه می‌دهد.

۲ جون

صبح از سوی چمن داس به ما اطلاع دادند که آقا باید نزد میر حاضر شود و عزیمت ما به بخارا وابسته به اراده او است. ما با این گزارش نگران بودیم و انتظار نتیجه نامطلوب را داشتیم. ظلم او نسبت به مسافران انگلیسی گاهی مرا به این وا می‌دارد تا بگویم که قتل ما از نظر حاکمی وحشی‌ی مانند میر یک امر ناچیز است. در مواقع دیگر تصور می‌کردم شاید ما را به کشوری دورافتاده بفرستد، جایی که نتوانیم با هند ارتباط برقرار کنیم. بازهم خیال کردم ممکن است ما را برای مدتی زندانی کند و پس از گرفتن مبلغ هنگفتی آزادمان سازد.

من با این افکار آزاردهنده همرای چمن داس به صرف صبحانه رفتم که با نگاه کردن به من دلیل این مالیخولیا را پرسید. وقتی به او گفتم، مرا به اتاق خلوت برد و آهسته از من پرسید که آیا این فرنگی‌ها برای دیدن کشور آمده اند یا در واقعیت به سفر اروپا می‌روند؟ در مورد اول، باید به دیوان بیگی مشوره دهد که مبلغ قابل توجهی از آن‌ها بگیرد که قسمتی از آن به او می‌رسد. پس از گفتگوهای زیاد مجبور شدم داستانی بسازم که او را متقاعد کرد که آقایان مردان فقیری اند و می‌خواهند که به کشور خود بروند. در این گفتگو اشک در چشمانم حلقه زد که چمن داس خوش اخلاق و مهربان لبخند زد و دست راستش را روی سرم گذاشت. او برایم گفت که به خاطر من تمام تلاش خود را می‌کند تا آقایان را بدون معطلی رخصت کند. به لطف گنگاجی امیدوار است که ما در هدف خود موفق شویم و فورا به بخارا برویم. سپس با آقای برنز به قندز رفت که به نظر می‌رسید، استقامتش با اضطراب و مالیخولیا رقابت کند.

۳ جون

لباس و شیوه زندگی ما نشان دهنده فقر ما بود و هرگز لباس عوض نکرده بودیم تا اینکه در زیر چرک و حیوانات موذی ناپدید شده بودند. ما در مسیر خلم، گاهی مجبور شدیم در اتاق‌های تاریک بخوابیم، جایی که بستر ما سرگین اسپ و گوسفند بود و گاهی از ترس دزدان، چندین شب ناآرام را در میدان باز گذشتاندیم. صبحانه ما در بالای اسپ و شامل تکه‌های نان خشک بود که شش یا هفت روز پیش پخته شده بود و مقدار کمی گوشت و پنیر. از بوتل چرمی آب می نوشیدیم که در زین آویزان بود. کاپیتان برنز و آقای جیرارد از انگشتان خود به جای چاقو و چنگال و از دستان خود به جای قاشق استفاده می‌کردند. دستپاک ما آستین پیراهن ما بود. موی خود را با انگشتان مان شانه می‌کردیم و با یک تکه چوب مسواک می‌زدیم.

زمستان این شهر بسیار سرد است و برای سه ماه برف می‌بارد. تابستان فوق‌العاده داغ است. پرتوهای سوزان خورشید صورت مردان را می‌سوزاند و آن قدر سیاه می‌کند که به سختی با آشنایان شان متمایز می‌شوند. تشنگی که مردم دایما احساس می‌کنند با استفاده از چای مخلوط با شیر و نمک رفع می‌شود. دماسنج در روز روی ۸۸ ایستاد و در هوای آزاد به ۹۳ تا ۹۷ رسید.

۴ جون

هنگام صبحانه با میزبانم، اتفاقا از بازار عبور کردیم. انبوهی از مردم دور من جمع شدند و من به سختی توانستم از میان اوباشان عبور کنم. همه مردها برایم عجیب به نظر می‌رسیدند، نه تنها به خاطر لباس آبی شان، بلکه نگاه زبان، شیوه و قیافه شان کاملا متفاوت با ما بود. دوشنبه‌ها و پنجشنبه‌ها در اینجا بازار برپا می‌شود، وقتی مردم از فواصل ۲۰ یا ۳۰ مایلی برای تجارت جمع می‌شوند. آرد اینجا خیلی بهتر و تمیزتر از آرد هندوستان است.

چند روز پیش از ورود ما، تاجری از بدخشان با چند بار شتر آمد و در فروش آن زیان فراوانی دید. او به زبان پارسی آشنا بود. به دلیل داشتن خانواده پرجمعیت در وطنش که اندوه فراوانی را متحمل شده بود، دیوانه شد و برایش اهمیتی نداشت که لباس پوشیده باشد یا برهنه باشد. چون او شیعه بود، تمام اهل سنت خلم با او رفتار وحشیانه داشتند. برخی به سوی او سنگ پرتاب کردند و برخی با چوب بر سرش زدند.

دو کنیز را دیدم که الامان‌ها گرفته بودند و به تاجر خاصی در خلم فروختند. یکی از آن‌ها جوان و دیگری میان سال بود. اولی مناسب بود، لباس سرخ و روی سری سیاه داشت که زیبایی او را بسیار افزایش می‌داد. او خوش حال بود و به نظر نمی‌رسید که از وضعیت خود پشیمان باشد. بردگان ممکن است هر وقت بخواهند مالک خود را تغییر دهند یا نسبت به او بیزار باشند.

۵ جون

من از دریافت نامه محبت آمیز تریویلیان منشی فرماندار کل، نهایت لذت بردم. او عامل اموزش من در زبان انگلیسی بود و وقتی که در دهلی بود به من توجه زیادی کرد. نقلی در ادامه می‌آید. او همچنین به برادرش در لندن نامه نوشت که برای مخارج من ۱۰۰ پوند بپردازد.

موهن لال عزیزم،

در مورد شما به کاپیتان برنز نامه نوشتم و معرفی نامه‌ی برای یکی از آشناهایم در انگلستان فرستادم که بنا بر شرایط می‌دهد یا نه.

هرجا که می‌روی، به گونه‌ی عمل کن که شهرت کشور، دوستان و دانشگاهی را که تمام مزایای خود را مدیون آن هستی، بالا ببری.

اراتمند شما

(امضا) تریویلیان

ساکنان خلم مناسب، بلند قامت و ظاهری دارند که گویی در سختی پرورش شده باشند. آن‌ها مبتذل، نادان و کثیف اند. مناقشات در باره احترام به مذهب یکی از دلایل مکرر آشوب در میان آن‌هاست. گرچه با یک کلمه از اصول آن آشنا نیستند، اما آن قدر متعصب اند و چنان وانمود می‌کنند که پیرو حقیقی دین اسلام اند. آن‌ها سر خود را کاملا تراشیده نگه می‌دارند و اجازه می‌دهند چند تار مو روی زنخ شان رشد کند که مانند یک ریش معمولی به نظر نمی‌رسد. آن‌ها بر سر موضوعات بی اهمیت با هم دعوا می‌کنند و با غریبه‌ها بدرفتاری می‌کنند. آن‌ها شلوارهای می‌پوشند که کمی بالای مچ پا آویزان است. در حالی که پیراهن تمام بدن را می پوشاند. آن‌ها عادت پوشیدن موزه و کفش دارند. کمر آن‌ها همیشه با یک پارچه بسته شده است. حتی در روزهای داغ که دماسنج ۹۰ درجه است، لباس‌های پوستی یا پشمی می‌پوشند.

۶ جون

در جوار محل سکونت ما دو برده‌ی ۸ یا ۹ ساله وجود داشت. یکی از آن‌ها توسط یک تاجر مسلمان خریداری شد که با او رفتار خوبی نداشت و می‌خواست او را در بخارا سودا کند. دیگری را که چهره زیبا داشت یک بانکدار هندو خرید و مانند پسر خود گرامی می‌داشت. لباس خوب می‌پوشید و سیر می‌شد. هندو جیبش را پر از مس می‌کرد تا چیزی را که دوست داشت خریداری کند و با اقدامات بازیگوشانه توجه اش را دگرگون می‌کرد. پسر بیچاره با این همه توجه، دو یا سه ساعت در محل تاریکی می‌نشست، سرش را بین زانوهایش می‌گذاشت، با صدای بلند گریه می‌کرد و به پدر و مادر بدبختش فکر می‌کرد. فریادهایش به سینه ام می‌رسید و اربابش راضی نبود تا آن‌ها را بشنود، اما نمی‌توانست او را نزد پدر و مادرش بفرستد. چون نه او و نه خود پسر نمی‌دانستند که کجا زندگی می‌کنند. من عموما با او می نشستم و سعی می‌کردم تا او را سرگرم کنم. یکروز چشمانش پر از اشک شد، با لحن بسیار آهسته به پارسی گفت، نه بخاطر خودش، بلکه برای خواهر خردسالش می نالد که او را هم اسیر کرده و برای فروش به بخارا برده اند. گفت، با آنکه

از سایر بردگان بهتر است، اما تیر محبت و یاد او و والدین پیرش (که فقط یک پسر و یک دختر داشتند)، قلبش را سوراخ کرده است. من از حس و گرانش پسر که روان صحبت می‌کرد، کاملا شگفت‌زده شده بودم.

من با بی حوصلگی منتظر بازگشت آقای برنز بودم که تا روز پنجم خبری از او نداشتم. تمام شب‌ها را با شمردن ستارگان و روزها را به فکر مشکلات او می گذراندم، زیرا فقط با دو خدمتگار رفته بود. به ما اطلاع دادند که میر با عجله از قندز به خان آباد رفته است و آقای برنز نیز مجبور است که آن‌جا برود.

۷ جون

خلم سالانه بارهای هنگفت چای دریافت می‌کند که در اینجا به وفور استفاده شده و عموما به بخارا صادر می‌شود. ابریشم بیشتر در این کشور تولید می‌شود و در مسیر ملتان از کابل می‌گذرد. ریگ جمع‌آوری شده از بستر آمو مقدار زیاد طلا دارد. کاروآن‌های بخارا و کابل که در تابستان‌ها به خلم می‌رسند، آن را بسیار پرجمیعت و غنی کرده‌اند. اولی معمولا اجناس روسی و دومی پوست بز کابل و کالاهای هندی می‌آورد. قطعات بزرگ نقره‌ی مهرشده که توسط کاروان یارکند به خلم آورده می‌شود، به ضرابخانه‌های کابل و بخارا فرستاده می‌شود و در آن‌جا سکه می‌شود. آن‌ها به شکل یک قایق یا نیم نارگیل اند و وزن آن‌ها معمولا ۱۵۰ روپیه است. آن‌ها حاوی نقره‌ی بسیار خالص اند و یامو نامیده می‌شوند: محل بومی آن‌ها سرحدات چین است.

۸ جون

با دیدن همسفر مبتکرمان آقای برنز که پس از ۶ روز غیبت باز گشت و ترس‌مان را از بین برد، بسیار خوشحال شدیم. چه شگفت‌انگیز بود که او پس از ارضای کنجکاوی مرادبیگ، بدون توقف با همان اسپ از خان آباد آمد و شخصیت واقعی ما دیگر مرموز

نبود. حرکت ما فوری بود. آقای برنز و دکتر جیرارد صبح زود حرکت کردند، بدون اینکه غذا و لباسی با خود بگیرند.

آقای برنز پیش از اینکه خلم را ترک کند، از طریق من ۲۰ دوکات به چمن داس، دوست مفید ما هدیه کرد که در ابتدا از پذیرفتن آن امتناع کرد و گفت، خوشحال می‌شود به جای آن یادگاری برایش داده شود. اما در نهایت آن را گرفت. او به من گفت، وقتی در قندز بود، اجازه نداد آقای برنز یک کلمه با میر صحبت کند و خودش به سوالات مراد بیگ پاسخ داده است. در واقعیت، او برای ما بسیار مفید بود و آقای برنز بسیار ممنون او بود. وقتی شهر را ترک کردم، مرا تا بیرون دروازه همراهی کرد، جایی که شب در آن‌جا خیمه زدیم.

وقتی با چمن داس صبحانه می خوردم، زلزله در خلم رخ داد. درهای اتاقی که در آن نشسته بودیم، به شدت شروع به لرزیدن کرد، طوری که می‌ترسیدم سقف بیفتد. میزبان برایم گفت که چند ماه پیش شهر مشهور بدخشان صدمه بزرگی از زلزله دید و ۱۲ هزار نفر جان باختند. منطقه خلم در معرض زلزله قرار دارد.

در سپیده دم به خلم نزد چمن داس برگشتم و گروهی از سواره خواستم تا ما را تا آن‌جا که خطر دزدان وجود دارد، همراهی کند. او قول داد که تا شب به من در خوش‌رباط، یک روستای مخروبه در مسیر ما بفرستد. پس از غروب گروه بدرقه به ما ملحق شد و به سمت مزار در فاصله ۳۰ مایلی حرکت کردیم.

مسیر ما تمام شب در یک بیابان بزرگ ادامه یافت، مسیری که هیچ روستا، درخت و آب دیده نمی‌شد. در مسیر خود از عبدو کوتل گذشتیم که گفته می‌شود، کاشانه دزدان است.

۱۰ جون

به دلیل گرمای روز در مزار توقف کردیم و در همان جایی ایستادیم که آقای تریبیک بر اثر تب درگذشت. من بسیار متاسفم که آقای برنز را در مزار ملاقات نکردم، زیرا او به بلخ حرکت کرده بود. تمام اموال آقای مورکرافت توسط حاکم مزار ضبط شد و آقای تریبیک درگذشت.

هنگام غروب برای دیدن مزار رفتم که در آن زمان پر از جمعیت بود. مزار دارای سه دروازه است و هر دروازه این اندیشه را بوجود می‌آورد که به یک بنای باشکوهی منتهی می‌شود. وارد یک گنبد بسیار عالی شدم، جایی که یک اتاق قشنگ چوبکاری، مزین با مخمل سبز و بدون پله‌ی داخلی را مشاهده کردم. گفته می‌شود که معجزات متعددی در اینجا صورت گرفته است: بسیاری از مردان نابینا با مالیدن خاک مقدس آن بر چشمان خود بینایی کامل خود را باز یافته اند.

۱۱ جون

راهپیمایی ۱۵ مایلی ما را به مکان باستانی به نام بلخ یا باختر رساند. مسیر تقریبا به گونه کلی از میان دشت‌ها عبور می‌کرد و از دو طرف با باغ‌های زیبا آراسته بود. در جاده از دو یا سه نهر آب گل‌آلود گذشتیم.

۱۴۲

این شهر قبلا بسیار بزرگ و پرجمعیت بوده است. اما در حال حاضر جز توده‌ی از ویرانه و خاک چیزی دیده نمی‌شود. باغ‌ها در هر نقطه پراگنده اند؛ میوه‌های آن‌ها برای غریبه‌ها مفید نیست، زیرا با خوردن آن‌ها بیمار می‌شوند. بازار بلخ گر چه وسیع است، اما سقف نامنظم با چوب‌ها، کاه و گل دارد. دکانداران همه مسلمان اند. هندوها در سرای‌ها ساکن اند. دکان‌ها همیشه بسته اند، به جز از سه شنبه‌ها که باز اند. به ندرت چراغی در بازار می‌سوزد که در شب ظاهر ناپسند دارد. بیرون شهر بلخ به قول مردم، یک قلعه گلی قدیمی به نام چهل گزی وجود دارد. خواستم توقف کنم و ارتفاعش را اندازه گیرم و حقیقت را دریابم. اما کاروان ما همان شب راه افتاد. گفته می‌شود، بلخ مادر شهرها بود و پسر نوح

در آن ساکن بوده است. ساختمان‌ها در روزگار پیشین تا مزار امتداد داشتند و سقف‌های شان آن قدر با هم نزدیک بودند که بزی از یکی از بام‌های بلخ بالا رفت و فردای آن روز در مزار فرود آمد، جایی که صاحبش نیز به دنبال او رفت. این داستان نشان می‌دهد که بلخ روزی یکی از بزرگ ترین شهرها در ترکستان بوده است.

یکی از افسران اوزبیگ گمرک برای جستجوی چمدان‌های ما آمد و از ناظر در مورد همسفران جویا شد. او را از دانش پارسی من و قصد سفرمان آگاه کرد. او با دقت به من نگاه کرد و قافله باشی برایم پیام فرستاد و گفت: اگر من در بلخ توقف کنم و شامل دفترش شوم، خوشحال می‌شود و ماهانه ۴۰۰ روپیه برایم حقوق می‌دهد. اما من به گونه مدنی این پیشنهاد را رد کردم. غروب خودش سوار بر اسپ به سرای آمد و نزدیک اقامتگاه من نشست. اول به من تعارف کشور را ادا کرد. بعد کاغذی به من داد که دو یا سه بیت پارسی داشت. ترجمه اول آن‌ها در زیر آمده است:

«اگر بر سر و چشمان من بنشینی، با خوشی تحمل خواهم کرد، زیرا تو شایسته‌ی آنی»

من فورا بلند شدم و اصلا با او صحبت نکردم، گرچه او اغلب برایم گفت که بنشینم.

در نور کم رنگ ماه، کاپیتان برنز و آقای جیرارد از فرصتی برای بازدید از یادگارهای تاسف بار مورکرافت دیدن کردند، برای کسی که در حلقه کوچک خود نمی‌توانم جز احترام، قایل شوم. گرچه با ارزش‌های او غریبه بودم، اما احساسات خود را با دیگران یکی دانستم. مسلمانان متعصب بقایای جسد او را از محل دفنش بیرون کردند. آقای جیرارد برایم گفت که قبر او را با یک مسیر آب مشخص کرده‌اند. آقای تریبیک در مزار آرام می‌گیرد و به نظر می‌رسد که برای مردم کمتر نفرت انگیز بوده است.

آقای برنز وقتی به قندز رفت، گذرنامه خود را به ناظر داده بود تا از آن مراقبت کند. او گفت که آن را برگرداند، اما ناظر پاسخ داد که گم شده است. آقای برنز عصبانی شد و برایمان گفت که با شمشیر و تفنگچه آماده جنگ با ناظر باشیم. از این حال ناظر آگاه شد و گذرنامه را فورا توسط خدمتگارش فرستاد.

۱۲ جون

مسیر ما در شب تا حدی از میان خرابه‌های باختر باستانی و تا حدودی از میان بیابانی می‌گذشت که پر از بوته‌های خار بود و شترها از آن تغذیه می‌کردند. از چندین نهر گذشتیم که با گیاهان سایه انداخته بودند. در دست راست مان دیوار قدیمی را دیدیم که حدود سه مایل به طرف شمال می‌رفت و گفته می‌شود که بقایای کاخ باستانی ابراهیم ادهم است. وقتی روز گرم شد، پس از طی مسافت ۲۰ مایلی در دشت سرسبز در جوار روستای حمدآباد خیمه زدیم. محل اقامت ما با نهرهای کثیفی احاطه شده بود که مزارع خربوزه وغیره را سیراب می‌کردند.

۱۳ جون

راهپیمایی خود را صبح خیلی زود اغاز کردیم. ماه شفاف بر سطح زمین که با بته‌های سبز تزئین شده، سایه می اندازد. مزارع خربوزه و گندم در بعضی جاها دید ما را تازه می‌کرد.

در جاده از قلعه چوچوک گذشتیم که در دشت وسیع و زیبا قرار دارد. این قلعه ظاهر محکم و قابل دفاع دارد. یک خندق آب، وسیع تر از دهلی، در اطراف ارگ جریان دارد و ظاهر امن به دیوارهای می‌دهد که حدود ۱۰ یا ۱۲ مایل احاطه منطقه را در بر گرفته است. روستای بزرگی در داخل آن قرار دارد.

در سمت راست دو روستا به نام‌های زیدان و لربالون را دیدیم. آن‌ها در میان باغ‌های زیبای انواع میوه قرار دارند. مزارع جواری رسیده بود و آب در همه جا جریان داشت. خانه‌های این سوی خرم با سقف‌های گرد ساخته شده‌اند. هیچ چوبی در آن‌ها استفاده نشده است. ساکنان آن‌ها تاجیک‌ها اند و چهره تمیز و خوب دارند.

زمین‌های ناکشت در همه جا دیده می‌شود، با آنکه برای کشاورزی مناسب اند. کشاورزان به دو دلیل در این منطقه کمیاب اند: اول، مراد بیگ ظالم در ساحل راست آمو تهاجماتی انجام می‌دهد، دهکده ها را غارت می‌کند، مردان، زنان و کودکان را می‌گیرد و با ارتکاب جنایات بزرگ به اقامتگاه خود در قندز عقب نشینی می‌کند. چپاو (تهاجم) های او در این منطقه به مدت طولانی ادامه داشته و با غم انگیزترین اسارت کاهش می‌یابد. گر چه اغلب دفع می‌شوند، اما او با هدف غارت منطقه و بردن مردم و وسایل آن‌ها دست می‌یابد. دوم، روستاییان به دلیل اعتماد به غارت، نسبت به کشاورزی بسیار بی توجه شده‌اند. هر مرد روستا چند اسپ سواری برای پیشبرد این چپاوها دارد. زمین این سوی مزار برای زراعت بسیار مساعد است. آب هر نقطه را سیراب می‌کند و توسط حضرت علی از میان کوه بند بربر آورده شده که فاصله یک روزه راهپیمایی از بامیان قرار دارد. آب به ۱۸ رودخانه تقسیم می‌شود که «هجده نهر بلخ» می‌گویند. مایه تاسف است که چنین منطقه خوب، هموار، غنی و سرشار از آب به غفلت وحشیانی سپرده می‌شود که برای آبادانی آن زحمتی نمی کشند.

چاشت به مردیان رسیدیم، در فاصله ۱۶ مایلی و بیرون از روستا در زمین روباز توقف کردیم که آفتاب داغ ما را آزار می‌داد. در جنوب روستا سلسله کوههای وجود دارد که از مزار شروع شده و به سمت جنوب غرب اردوگاه ما ختم می‌شود. باغ‌های زیادی در آن مسیر وجود دارد.

۱۴ جون

راهپیمایی ما تمام شب در بیابان بی‌آب ادامه یافت. در بعضی جاها زمین سبز و در بعضی جاها خشک به نظر می‌رسید. اما هیچ چاهی در این سوی کابل دیده نمی‌شود.

پیش از راهپیمایی، دو ترکمن سوار بر اسپ از کنار اردوگاه ما رد شدند و گفتند که گروهی از دزدان در روی جاده قرار دارند. آن‌ها تمام بارها و مردان ما را از دور دیدند و فورا اسپ‌های خود را با سرعت تمام چرخاندند. کاروان ما مذاکره کرد و به این نتیجه رسیدیم که این ترکمن‌ها با عجله رفتند تا خبر ما را به بقیه یاران شان برسانند.

در حالی که ما در سفر بودیم، گاهی در سمت راست و گاهی در سمت چپ، شعله‌های آتشی را مشاهده کردیم و این شک در ذهن مان ایجاد شد که ممکن است چند دزد منتظر ما باشند. سرانجام به دشت وسیع رسیدیم که ۲۰ مایل فاصله داشت. در آن‌جا جوی آبی جاری بود و چند خیمه ترکمن وجود داشت. کوهی در جنوب شرق ما و تپه‌ی در شمال قرار داشت. دماسنج در هوای آزاد ۹۵ بود، اما شب‌ها سرد بود.

۱۵ جون

یک راهپیمایی ۱۸ ساعته ما را به مکانی به نام حاجی صلاح آورد که در ساحل راست آمو یا جیحون قرار دارد، در فاصله ۳۲ مایلی.

ما در مسیر خود از ساختمانی عبور کردیم که از دور مانند یک استوپه یا پشته جامد بود. اما در کمال تعجب متوجه شدم که چاهی تاقدار است و در قدیم معمولا یک مخزن آب (سردابه) در آن‌جا نگه داشته می‌شد. اما اکنون خشک است. سردابه پله‌های برای پایین شدن داشت. ضخامت دیوار را می‌توان سه یارد و محیط سازه را ۱۰۰ قدم در نظر گرفت. عمق آن حدود ۳۰ فت است.

مسیر ما را گاهی به سمت راست و گاهی به سمت چپ هدایت می‌کرد. اما هیچ روستا یا کشت و زراعتی ندیدیم، به جز از جنگل جاهو، نوعی بته‌های با ارزش که در هند برای ساختن سبد استفاده می‌شود. روی ریگ سفر می‌کردیم که باعث آزار مردان و چهارپایان شد. پیش از اینکه به اردوگاه خود برسیم، چند خانه گلی و چند خرگاه را دیدیم که یک نژاد وحشی ترکمن در آن زندگی می‌کردند. نزدیکی ما به آن‌ها باعث شد تا شمار قابل توجهی از کودکان و زنان به ما نگاه کنند. آن‌ها نزد شتران ما آمدند و با آن‌ها همراهی کردند و به ما می خندیدند. هیکل زنان تقریبا شبیه زنان اروپایی بود. از آن‌جا که جاده کمی خطرناک بود، یک بدرقه یا گروهی سوار برای محافظت خود داشتیم. همگی ترکمن بودند و کلاه سیاه بر سر و صورت‌های پهن داشتند.

۱۶ جون

ما در کنار آمو توقف کردیم، به دنبال قافله دیگری که یک روز پیش از ما به ساحل رسیده بود. دریانوردان اجازه عبور کاروان دوم را تا عبور کاروان اول نمی‌دهند. آن‌ها اوزبیگ اند، به زبان ترکی صحبت می‌کنند و قایق‌های به شکل منحصر به فرد دارند و به گونه عجیبی پارو می‌زنند.

رودخانه پس از شستن بخش شرقی کوههای بدخشان به بسیار کندی به سوی شمال می‌رود. آب آن گل‌آلود و حاوی یک چهلم زمین است. سلسله کم ارتفاعی از کوههای شمالی به تدریج به سوی غرب کاهش می‌یابد و بر گذر رودخانه فرمان می‌دهد. جزایری که در وسط رودخانه قرار دارند، گذر را دشوار می‌کنند. عرض رودخانه شش برابر جمنا است و قایق در روز دو یا سه بار از گذر عبور می‌کند. قایق‌رانان قوی اند، اما ماهر نیستند. وقتی پارو می‌زنند، صدای بزرگی ایجاد می‌کنند، صدای که هرگز در هند شنیده نشده است. رودخانه در هیچ فصلی قابل عبور نیست، اما نمی‌توان در گذر پل زد. کتابی به نام ظفرنامه به ما می‌گوید که تیمور بزرگ در مسیر خود به هند، پلی بر روی آن زد. اما وقتی وسعت رودخانه را اندازه گرفتم، به سختی می‌توانم آن را باور کنم.

۱۷ جون

عبور ما از آمو ما دو ساعت و ۲۵ دقیقه را در بر گرفت که به دو جریان تقسیم شده بود. یکی از آن‌ها به آرامی می‌رود و عمق آن ۱۲ فت است. دیگری که به سرعت در ساحل سمت راست می‌گذرد، ۱۸ فت عمق دارد. شیوه عبور از رودخانه در واقعیت بسیار منحصر به فرد است. قایق‌ها توسط اسپ‌ها کشیده می‌شوند، در حالی که پارو زدن متوقف می‌شود. نیازی به گفتن چیزهای زیاد در مورد آمو ندارم، چون توصیف خوبی از آن در گزارش آقای برنز آمده است که انتظارات طولانی مدت او در مورد این رودخانه مشهور اکنون تحقق یافته بود. کرانه راست با پولاس پوشیده است، نوعی علف که در هندوستان برای ساخت چاپار (کاهگل) استفاده می‌شود. نی‌های مورد استفاده برای قلم‌های ایرانی نیز در اینجا به وفور می‌رویند.

۱۸ جون

ما صبح زود حرکت کردیم و با عبور از دشتی پوشیده از انواع بته‌ها در زمین باز توقف کردیم که چادرهای ترکمن‌ها حدود ۲ مایل فاصله داشتند. آفتاب به شدت داغ بود و از نهر همسایه آب به ما می‌رسید. سلسله کم ارتفاع کوههای غربی را دیدیم که پس از جانشینی یکدیگر به صورت نیم دایره به سمت جنوب شرق ادامه دارند. اما ظاهر آن‌ها قابل توجه نیست.

ما طبق رسوم آسیایی‌ها در بالای شترها سفر کردیم، در مسیر مناطقی که ویژه بیابان است. گرما به شدت آزاردهنده است، اما نه شدت آن، بلکه به دلیل نداشتن وسیله‌ی برای ملایم سازی هوای داغ که در سبدهای شترهای مان جمع شده بود. آن‌ها را با پتوها پوشانده بودند و تقریبا چهار فت طول و حدود ۳ فت عرض داشتند و کوچکترین فضای برای چرخیدن نداشتند. ما بدون آب بودیم، چندان غذای جامد نیز نداشتیم، زیرا سوخت وجود نداشت. دمای هوا در طول روز از ۱۰۰ تا ۱۰۷ بود. از میان سبدها پرتوهای خورشید

مانند آتش می‌تابید. آنگاه باد صحرا می‌آمد و ریگ می‌بارید و سبدهای شترها را به لرزه می‌آورد.

۱۹ جون

پس از سفر شبانه در دشت خشک به شورقدوز رسیدیم که ۲۳ مایل بود. در هر طرف ما صخره‌های بدون پوشش گیاهی قرار داشت. چاهای متعددی با دهانه‌های کوچک و عمق زیاد در این بیابان یافت می‌شوند. اما آب موجود در آن‌ها شور اند و فقط توسط چهارپایان استفاده می‌شوند. زمین به شدت خشک و برای عبور توپخانه مناسب است. من از تشنگی زیاد رنج می‌بردم و به یاد سختی‌های خاندان علی افتادم که از کم آبی در دشت کربلا رنج می‌بردند. مسیر ما از میان دشت بزرگی می‌گذشت، جایی که ارتش‌ها ممکن بود با یکدیگر بجنگند.

۲۰ جون

پیش از طلوع آفتاب و پس از سفر شبانه به چاهی به نام قیزقدوز رسیدیم.

مردمی که هرگز در صحرا نبوده اند و عذاب تشنگی را نکشیده اند، به سختی می‌توانند به رنج‌های ما باور کنند. من هرگز وضع خود را فراموش نخواهم کرد. زبانم به کامم چسپیده بود، لب‌های خشک شده و از حرارت آتش می‌سوخت. گلویم چنان خشک شده بود که نمی‌توانستم حرف بزنم. از بی احتیاطی آب شور را خوردم که تشنگی ام را بیشتر کرد.

قیز در ترکی به معنای باکره و قدوز به معنای چاه است. باکره‌ی که در اینجا اشاره می‌شود، اهل منطقه هزاره و پنج تن بوده است. هنگامی که او در این بیابان سفر می‌کرد، آن را بدون آب یافت. سپس به همرای مادرش چاهی حفر کردند که اکنون حاوی آب بسیار شیرین و سالم است و بدون شک نام دختر را جاودانه کرد.

اتفاقا با کاروان بخارا ملاقات کردیم که شامل ۲۰۰ شتر علاوه بر اسپ‌های متعدد و مملو از کالاهای تجاری بود. بازرگانان بخارا دو یا سه بار به کابل سفر می‌کنند و مقدار زیادی ابریشم و اموال روسی مانند تار، شکر، کاغذ وغیره با خود می‌آورند.

۲۱ جون

پس از سفر بر دشت وحشتناک در کنار چاهی خیمه زدیم و شترهای تشنه خود را سیراب کردیم. در اینجا چند چادر ترکمن را دیدیم. آن‌ها گله‌های بزرگ گاو دارند و با گوشت، دوغ و نان زندگی می‌کنند. اسپ‌های خود را عموما با گوشت تغذیه می‌کنند و به آن‌ها آب شور می‌دهند. آن‌ها هراس زیادی از سرمای زمستان ندارند، چون در چادرهای زندگی می‌کنند که نیم آن زیر برف است. غارت کاروان‌ها شغل مناسب این ترکمن‌هاست. آن‌ها شمار زیاد بردگان قزلباش دارند که با همسران آن‌ها وابسته شده و با این وسیله آزاد می‌شوند.

با یک برده وارد گفتگو شدم که اهل نیشاپور بود و مسئولیت خانواده یک ترکمن محترم را به عهده داشت. رفیقم حاجی از او پرسید که چرا با همسر اربابت دوست نشدی تا تو را آزاد می ساخت؟ برده پاسخ داد، «دوست شدن با همسر ارباب گناه بزرگ و آزادی با چنین وسایلی شرم آورتر از آن است». او امیدوار است که به لطف خداوند رهایی یابد و هرگز مرتکب جرم زنا نشود. ما از برخورد این موجود بیچاره می دانیم که هنوز روحیه اعتدال و ایمان در میان قزلباش‌ها حاکم است، با آنکه در بردگی با مشکلات زیادی دست و پنجه نرم می‌کنند.

ما سلسله‌ی از کوهها را در شمال شرق خود مشاهده کردیم که پوشیده از برف بودند، پرتوهای خورشید بر روی آن‌ها منظره‌ی شگفت انگیزی را برای مسافران به نمایش

می‌گذاشت. همه به این فکر بودیم که ارتفاع و فاصله آن‌ها چقدر خواهد بود. ما انتظار داشتیم که در ترکستان دشت‌های هموار باشد، اما کوهها هنوز هم ویژگی غالب صحنه اند.

۲۲ جون

پس از گذراندن تمام شب در سفر، به قرشی در فاصله ۲۵ مایلی رسیدیم. مسیر ما از میان تپه‌های بود که ریگ آن‌ها در حال حرکت و جنبش قرار داشت. اما خوشبختانه در تمام راه آب داشتیم. محل سکونت من در یک اتاق بسیار خنک بود که در کنار یک باغ زیبا قرار داشت. سایه درختان سپیدار که بصورت مستقیم به ارتفاع زیادی بلند می‌شوند، چشمان مردمی را که زیر آن‌ها می نشستند، به تراوت می‌آورد و برگ‌های که می تابیدند و درخشش خورشید را بازتاب می‌دادند، ظاهری چشمگیر داشتند. ممکن است تصور شود که آن‌ها با نقره پوشانده شده‌اند.

کاپیتان برنز و دکتر جیرارد و همچنان دو خدمتکار و یک تاجر چای که پس از ۸ یا ۱۰ روز در بخارا درگذشت، تب داشتند. دکتر جیرارد با آنکه هنوز مریض بود و آقای برنز در سرای او حضور یافتند، اما خدمت آن‌ها بی فایده بود.

۲۳ جون

ما برای استراحت در قرشی توقف کردیم. شنبه‌ها این جا روز بازار است: با یک تاجر محترم به بررسی بازار اقدام کردم. دکان‌ها پر از خریدارانی بود که از روستاهای دور برای خرید مایحتاج هفته آمده بودند. در کنجکاوی این مکان سرگرمی کمی یافتم. قصابی های زیادی پر از لاشه گوسفندان بود. پارچه فروشی‌ها که حدود ۳۰ دکان را اشغال کرده بودند، عموما اجناس پارسی برای فروش داشتند. در بازگشت از مسجد قدیمی گذشتم که با رنگ‌های متنوع و زیبا آراسته بود. ظاهرش واقعا عاشقانه بود و حتی اندیشه‌ی از باستان را به وجود می‌آورد. کتیبه‌های با حروف پارسی و عربی، تاق بلند عمارت را تزئین می‌کرد، اما همه ناخوانا بودند.

قرشی بزرگتر از خلم است. ساختمان‌ها بسیار بهتر از بلخ اند. مردان سوار بر اسپ یا الاغ برای خرید کالا به بازار می‌روند. این مکان برای تنباکوی خوب و شیرینی‌ها مشهور است. بازار بزرگ سقف منظمی ندارد و کانال‌ها از هر جا عبور می‌کنند. اما تعداد کمی از آن‌ها حاوی آب اند. باغ‌های متعدد پر از درختان از اطراف تا شهر ادامه دارد که در آن طبقات ثروتمند ساکن اند. صنعت گران و تاجران در کلبه‌های زیر درختان زندگی می‌کنند. خاک به گونه طبیعی خشک است، اما زحمت کشاورزان آن را بسیار بهبود بخشیده است. میوه‌ها در باغ‌ها فراوان بود. اما گیلاس با ذایقه من خوشایندتر بود. این میوه بزگتر از فالسا در هند است، اما ار نظر ظاهری دقیقا شبیه آن است. مخازن باغ‌ها خشک شده بودند. ابریشم به مقدار زیاد تولید می‌شود.

زمستآن‌ها بسیار سرد است، کوچه‌ها و بازارها پوشیده از برف است که نزدیک به سه ماه می‌ماند و مانند سنگ سخت می‌شود. تابستان بسیار داغ است و گاهی چاهها خشک می‌شوند.

پسر صدراعظم، این شهر را با عدالت و بی طرفی زیاد اداره می‌کند. مردم آن اوزبیگ‌ها است و حدود ۱۳ هزار محاسبه شده‌اند. همه سنی اند، اما قوانین دین خود را به شدت رعایت نمی‌کنند. آن‌ها کثیف اند و عرصه آن‌ها با بربریت رفتار آن‌ها مطابقت کامل دارد. مردان مبتلا به جذام اجازه ندارند به کسی دست بزنند و عموما تبعید می‌شوند.

در بازگشت از بازار، از همراهم خواستم که خانه یک برده فروش را به من نشان دهد. از این رو در خیابان‌های گرم متعددی هدایت شدم و پس از کمی پیاده روی وارد کاروانسرای شدم که تاجر در آن اقامت داشت. او مرا با ادب پذیرفت و سه زن را از اتاق کنارش نزد خود خواست. آن‌ها بی‌حجاب نشستند و ارباب شان از من پرسید که کدام یک را بیشتر پسندیدم. من وانمود کردم که جوانتر را انتخاب می‌کنم. او دارای ویژگی‌های

منظم و خوشایندترین رفتار بود. قد و قامت او ظریف و جذابیت‌های شخصی اش عالی بود. با انتخاب من، بقیه به اقامتگاه خود رفتند و او هم به دنبال شان رفت. اما در اتاق جداگانه‌ی نشست که توسط یک برده پیر محافظت می‌شد. تاجر به من گفت که پیش او بروم، با او صحبت کنم و راضی اش نمایم. او پس از کمی گفتگو از انتخاب من خوشحال شد. اما برایم گفت که سوگند بخورم که دیگر او را نفروشم. او ۱۳ ساله بود و از اهالی چترار در نزدیکی بدخشان بود. او گفت که از خانواده‌ی بزرگ است و توسط حاکم منطقه به بردگی کشانده شد. چشمانش پر از اشک شد و از من خواست که به زودی او را از دست اوزبیگ ستمگر رها کنم. چون هدف من فقط بررسی احساسات فروشنده برده و همچنین ارضای کنجکاوی ام بود و نه خرید او، بدون خداحافظی با تاجر به اردوگاه خود برگشتم.

۲۴ جون

یک راهپیمایی اولیه ۱۶ مایلی ما را به کاراسان آورد که باغ‌های متعدد و نهرهای خشک آن را احاطه کرده بود. اما در برخی نقاط آب زیبایی جریان داشت. نهری از رود شهرسبز جدا می‌شود و قرشی را آبیاری می‌کند. هر روستای این سوی قرشی از همین نهر سیراب می‌شود. مزارع گندم کاملا رسیده بود و سطح منطقه ظاهر بسیار خشک داشت. وقتی در بازار راه می‌رفتم، مردم مرا افغان تصور می‌کردند، با آنکه لباس من مانند آن‌ها نبود.

آب این روستا پر از حیوانات کوچک موذی و سرخ بود و مردمی که آن را ناجوشانده استفاده می‌کردند، مریض می‌ساخت.

۲۵ جون

با طی مسافت ۲۰ مایلی در نیم روز به خوش مبارک رسیدیم. هیچ آبی در راه ندیدیم. اما جویبارهای خشک زیادی را دیدیم. روستا دو حوض کوچک آب ناخوشایند داشت. روز خیلی داغ بود و مقدار خون از بینی ام جاری شد. باد گرم شدیدی می‌وزید و ما به شدت

تشنه بودیم. سفر در این سوی بلخ بسیار خسته کننده است. کمبود آب، کمبود سوخت و مایحتاج زندگی و ترس از دزدان در راه، برای مسافران آزاردهنده است.

۲۶ جون

یک راهپیمایی شبانه ۲۶ مایلی ما را به محلی به نام قراول رساند. اینجا چاه آب قابل تحملی در نزدیکی یک سرای عالی، اما مخروبه وجود داشت که توسط پادشاه فقید بخارا به نام عبدالله خان اوزبیگ ساخته شده بود که در دوره اکبر بزرگ سلطنت می‌کرد. او این بخش کشور را پر از بناهای تاریخی متعددی کرده است و به خاطر آزادی عملش در ساختن مکان‌ها و چاه‌های که مسافران تشنه را سیراب می‌کند، شایسته تحسین و ستایش است. او در نزدیکی سرای‌ها، عمارت خوبی برای اقامت خود ساخت که من مدتی در آن نشستم و خوش شدم که این مکان پادشاه بزرگ ترکستان است که در کتاب ابوالفضل از او خوانده بودم. چاه بزرگی دارد و در دست وسیعی قرار دارد. سرای مکانی برای آرامش مسافران است، به ویژه زمانی که خورشید سرکوب کننده است. حال کسی در آن‌جا زندگی نمی‌کند.

مسیر ما بسیار دلپذیر بود و روی دشت خشک و هموار قرار داشت. هنگام غروب به آبدارخانه یا چاه بزرگی رسیدیم که آب خوب و سرد داشت. چون می ترسیدیم که در راه آب نباشد، چرم‌ها یا مشک‌ها را پر از آب کردیم. صبح در مسیر مان از روستای بزرگی گذشتیم که کاملا ویران شده بود، اما ساختمان‌های گلی به دلیل دوام شان شایسته ستایش اند. زنبورها در این جا فراوان اند.

۲۷ جون

امروز صبح وارد شهر بخارا شدیم که توسط حومه‌های ریگی احاطه شده است. دیوارها توسط قطاری از درختان نامنظم احاطه شده و توسط خندق‌های خشک محافظت می‌شوند. ما از دو دروازه گذشتیم: اولی ظاهر محکم و استوار داشت. اما دیوارهای کنار آن بسیار

ضعیف اند. دروازه دیگر قوی نیست. این به یک میدان کوچک باز می‌شود که به چهار خیابان روبروی یکدیگر تقسیم شده است. این میدان توسط آشپزهای متعدد اشغال شده که در دکان‌های خود انواع نان وغیره را در معرض دید قرار می‌دهند. بخش کوچکی از جاده خارج از دروازه از هر دو جانب پر از قبرهاست. آن‌ها چهار بار بزرگتر از آن‌های اند که در هند دیدم و از خشت و گل ساخته شده‌اند.

به دلیل خاصی از آقای برنز خواسته شد که جدا از ما زندگی کند و من به همه گفتم که نمی‌دانم او کیست. اما این راز مدت زیادی پنهان نماند.

۲۸ جون

آقای برنز به دیدار قوش بیگی یا نخست وزیر رفت که به نظر می‌رسید بسیار ملزم به رفتار مدنی با او است. او به ما گفت، تا زمانی که در بخارا می‌مانیم، چیزی ننویسیم. زیرا می‌دانست که همه اروپایی‌ها به این کار عادت دارند و دست زدن به قلم و رنگ باعث بدگمانی در ذهن پادشاه شده و باعث مشکلات در مسیر ما گردد. بسیاری از جاسوسان هجوم بردند و برای شاه اطلاع دادند که در شهر چه می‌گذرد. در این مورد، ما یک ساعت را برای نوشتن در نیمه شب تعیین کردیم تا مشاهده نشود.

۲۹ جون

یک پیاده روی اولیه مرا به بازاری به نام صرافان برد. در آن‌جا دو مسلمان را دیدم که بر شتر سوار بودند و چهار سپاهی از آن‌ها محافظت می‌کردند که فقط تازیانه در دست داشتند. قاضی به خاطر نخواندن نماز صبح و خوابیدن پس از طلوع آفتاب دستور داده بود تا او را تازیانه بزنند. این نوع اتفاقات هر روز در بخارا رخ می‌دهد و مجازات آن علنی است. برخی به دلیل دود کردن، برخی برای شراب نوشیدن و برخی دیگر به دلیل اشتنشاق مجازات می‌شوند: این اعمال بر بنیاد شریعت اسلامی ممنوع است. مجرم سوار بر شتر به شیوه زیر فریاد می‌کرد: «این کیفر کسی است که نماز نخواند، کسی که دود می‌کند،

استنشاق عامل عذابی است که حالا صبورانه تحمل می‌کند». قاضی که گفته می‌شود خودش مرتکب جنایاتی شده است، قدرت نگهداری مجرم در خانه خود را ندارد، زیرا قاضی از اختیارات خود طبق ضرب المثل زیر استفاده می‌کند:

«قاضی در خانه کاربرد ندارد». هندوها در کاروانسراها سیگار/دود می کشند و این امتیاز برای مسلمانان مجاز نیست. من از تعصب احمقانه مسلمانان متعصب این کشور تعجب کردم که کشیدن تنباکو را ممنوع می‌کنند، اما اجازه داده اند که بصورت علنی بفروشند.

۳۰ جون

عصر به دیدن مکان مقدس مسلمانان به نام عیدگاه رفتم که در خارج شهر قرار دارد. ساختمان خوبی است و دارای پنج دروازه و دو مخزن آب است. اطراف آن را دیوار گلی احاطه کرده و شامل یک چمن زار است. انواع درختان میوه زیبایی این نقاط را افزایش می‌دهد.

در بازگشت از خیابان معروف یهودان گذشتم و به ندرت مرد یا زنی را دیدم که زیبا نباشد. تمام آن‌ها خوش قیافه، ظریف و جذاب بودند. چشمان شان جذاب و اندام شان فریبا بود، با آنکه هر کدام شان نیمه مست به نظر می‌رسیدند. آن‌ها از دروازه به کسانی خیره می‌شدند که از کوچه می‌گذشتند. آن‌ها ظریف‌ترین مردمی اند که در بین دهلی و بخارا دیدم. من مطمین ام، اگر هر هندی که زیباپرست باشد و به بخارا بیاید، بی شک قربانی افسون‌های این یهودان خواهد شد. لباس آن‌ها زیبایی کنجکاوانه دارد که برای جلب قلب مردان ساخته شده است. گفته می‌شود، حدود ۳ هزار یهود در بخارا ساکن اند.

مردم بخارا به گونه کل راضی، جسور، قوی و سواران خوبی اند. آن‌ها می‌توانند گرسنگی، سرما و خستگی را تحمل کنند و مسافت ۱۰ روز را در ۲ روز طی کنند و هرگز از اسپ خود پیاده نشوند تا به مقصد برسند. لباس آن‌ها شامل عمامه سپید و عموما دو یا سه پارچه

است که یکدیگر را می پوشانند. آن‌ها در کمر خود یک شمشیر می بندند، بر اسپ یا الاغ سوار می‌شوند و گاهی همسران خود را در پشت سر خود می‌برند. آن‌ها هرگز خود را با آب نمی‌شویند، بلکه بدن خود را با یک تکه کلوخ پاک می‌کنند. اگر کسی جرات کند که خود را در مطابقت با رسوم کشور خود و یا از نگاه پاکی با آب شستشو کند، توسط سنی‌ها به نام کافر یا قزلباش نامیده می‌شود. بسیاری از عادات آن‌ها نشان دهنده نیاز شدید به نظافت شخصی است. آن‌ها در عین زمان به نمازگزاران خود می‌گویند که خود را بسیار پاک و متدین نگه دارند. زنان فضیلت کمتری دارند. آن‌ها مناسب و با رخسارهای سرخ بوده، دارای شیوه‌های برازنده و افسونگرانه اند. سر تا پا با لباس مجلسی پوشیده شده‌اند و چادر نازک سیاهی بر سر دارند که گاهی آن را در خیابان‌ها بر میدارند و چنان وانمود می‌کنند که گویا کسی آن‌ها را ندیده است. آن‌ها عمامه سفید در بالای دستمال می‌بندند که سر شان را پنهان می‌کند و تا کمر شان آویزان است. زنان بد به نام جهاب یا قطاه نامیده می‌شوند. شاه موجود با شدت بیشتری نسبت به پشینیان خود، رعایت اخلاق را به اجرا می گذارد. هندوها و یهودان بخارا اجازه ندارند که بر اسپ سوار شوند و نمی‌توانند عمامه، پارچه و شال به دور کمر خود ببندند. لباس آن‌ها شامل عبا و کلاه پوستی است که آن‌ها را از فرقه اسلامی متمایز می‌سازد و هم یک ریسمان نازک که به دور آن‌ها می بندند. مسلمانان به جای شستن دست‌ها و دهان خود، آن‌ها را با مقداری نخ/تار پاک می‌کنند که به گونه سست با هم بسته شده‌اند و به ندرت تغییر می‌کنند. جمعیت این شهر ۱۷۰ هزار نفر است.

۱ جولای

انبوهی از هندوها از من دیدن کردند و یگانه پرسش شان این بود که هدف ما از این سفر طولانی چه است. برخی از آن‌ها که آشنایی کمی با آداب و رسوم انگلیس‌ها دارند، با یکدیگر می‌گفتند که ما فقط برای اطلاع از وضعیت کشور سفر می‌کنیم. در میان آن‌ها یک سرباز فراری از خدمت شرکت بود. او بسیار حیله گر بود و لبخندش به رفقای نادانش

نشان می‌داد که او از تمام نقشه‌های انگلیس‌ها و هم سیاست‌های آن‌ها می‌داند که آن‌ها را حیله می‌نامند.

مذهب غالب در بخارا سنی است. با پیروان سایر عقاید، هرچند آزاردهنده نیستند، با تحقیر رفتار می‌کنند. قزلباش یا شیعه ها که پیرو اصول علی اند و به سه یار محمد باور ندارند، توسط سنی‌ها با تحقیر معامله می‌شوند و آن‌ها را مورد آزار و اذیت قرار می‌دهند و حتی برای لذت خود می‌فروشند. همه جزاها توسط قاضی اعمال می‌شود که رئیس قانون است. مردم بسیار متعصب اند و شیعه را به نام کافر صدا می‌کنند و حتی او را بدتر از هندوها می‌دانند. مسلمانان می‌توانند هم یهودان و هم هندوان را مورد ازار و اذیت قرار دهند و آن‌ها باید با صبر و حوصله تحمل کنند: آن‌ها چنان مردم پست و ناپاک محسوب می‌شوند که هیچ کسی نمی‌تواند آن‌ها را خریداری کند. اگر یک یهودی یا هندو عاشق دختر مسلمان شود، آن را به پادشاه می رسانند، او را مسلمان می‌سازند و آنگاه به اقارب دختر اجازه می‌دهند که دختر را به عقد او درآورند.

۲ تا ۴ جولای

وقتی آفتاب شدیدا داغ بود، خوشحال شدم که شاه را در حال عبور از بازار و در مسیر او به مسجد بزرگ دیدم. او بر روی اسپی سوار بود که زیاد تزئین نشده بود، اما تجهیزات او ظاهر باشکوه و با ابهت داشت. در راس صف، سواری با گرز قرار داشت و با صدای بلند می گفت: «زنده باد پادشاه ما، حافظ دین اسلام»! این موکب متشکل از حدود ۳۰ سوار بود.

۵ جولای

از بازاری به نام جویبار گذشتم و چشمان خود را با کنجکاوی زیاد باز کرده بودم. مردم به من مشکوک بودند که خارجی هستم، هرچند که شبیه آن‌ها لباس پوشیده بودم. برخی تعجب کردند که من اروپایی نیستم، اما به انگلیسی و پارسی بلد هستم.

حکومت بخارا سلطنتی است که شاه رئیس است و همه امور به نام او اداره می‌شود. با آنکه اختیارات او توسط قوانین اسلامی به نام شریعت محدود شده است، اما گاهی به میل خود حکومت می‌کند. بسیار عجیب است که قدرت خودسرانه او توسط هر فردی با آرزوهای خوب برای زندگی او مورد ستایش قرار می‌گیرد. یک دزد یا محکوم با پرتاب از منار بلندی بر روی زمین سخت، مجازات می‌شود که بدنش تکه تکه می‌شود و یا در سیاهچال تاریکی به نام کنه‌خانه انداخته می‌شود که در آن توسط انواع حشرات در دو یا سه روز کشته می‌شود. وقتی روز به پایان می‌رسد، بر طبل کوبیده می‌شود و تمام تعاملات مردم توقف می‌یابد و هیچ کس جرات نمی‌کند در خیابان‌ها قدم بزند. در شهر ۳۰۰ کوتوال وجود دارد که تمام شب در کوچه‌ها گردش می‌کنند و فریاد می‌زنند، «بیدار باش»! هنگام جنگ، برای تامین مایحتاج سپاهیان، هر نفر موظف است پولی برای شاه بپردازد. اهالی می‌گویند، زبان پادشاه بنیاد قانون است.

۶ تا ۸ جولای

همراه با چند شکارپوری به باغی رفتم که دیوار گلی داشت. به نظر می‌رسید که درختان میوه آب می‌خواهند.

اقلیم بخارا سالم است. مردم در معرض هیچ بی‌نظمی نیستند، به جز از کرم رشته که آن‌ها را بسیار آزار می‌دهد. مانند نخ است و از هر عضو بدن بیرون می‌آید. گاهی تکه تکه می‌شود و بیمار را مجبور می‌کند که چهار یا پنج ماه در بستر بماند و در این مدت شدیدترین درد را متحمل می‌شود. پرندگان، گربه‌ها، سگ‌ها و انواع چهارپایان از همین بیماری رنج می‌برند. زمستان به شدت سرد است و برف شبانه روز می‌بارد و تاق‌های قابل توجهی بر روی خانه‌ها ایجاد می‌کند. نزدیک به سه ماه روی بام می‌ماند. مردم این روزها را بسیار خوش می‌گذرانند. آن‌ها چای می‌نوشند، گوشت می‌خورند، لباس گرم می‌پوشند و دور آتش می‌نشینند. تابستان این جا گرم تر از بلخ و خلم نیست. جایی که مردم عموما به تب و

اسهال خونی مبتلا اند. شب‌ها و صبح‌ها را مثل زمستان هندوستان سرد احساس می‌کردیم و در طول روز همه دو یا سه عبا می‌پوشیدند و هرگز عرق نمی‌کنند.

۹ تا ۱۰ جولای
چاشت با خوشحالی از تیم بازار گذشتم که توسط مرحوم عبدالله خان ساخته شده بود. دکان‌ها در کوچه‌های مجزا ساخته شده‌اند و اضلاع میدان را تشکیل می‌دهند. آن‌ها توسط بازرگانانی اشغال شده‌اند که مقدار زیادی کالاهای روسی برای فروش دارند.

خاک غنی و پربار است. جواری، میوه‌ها و ابریشم فراوان است. آخری مواد سودآور تجارت است. تنباکو و برنج گر چه در بخارا کشت می‌شوند، مانند قرشی خوب نیستند. در این جا تریاک و درخت توت فراوان کاشته می‌شود.

در شام، شاه با حضور وزرای مورد پسند خود عازم سفری شد که برای او خوشایندتر از اقامت در شهر بود. مقدمات سفر بسیار خراب بود. چند چادر پوسیده روی قاطرها بار بود و آشپز در پشت قاطری همراه با چند دیگ مسی در کیسه‌ی پشت سرش سوار بود.

۱۲ جولای
در بازگشت از تیم بازار آقای برنز برایم گفت، نزد سرورخان بروم که مشتاق دیدار من است. در این وقت پسرش را نیز دنبال من فرستاد. او مرا با ادب پذیرفت و مدت زیادی با من دوستانه صحبت کرد. او مرد خوب و دوست بزرگ قوش بیگی است. مواظبت مدنی او باعث خوشحالی آقای برنز شد و در عوض از او تشکر فراوان کرد و هم چند معرفی نامه برای دوستانش در هند داد. سرورخان تاجر ثروتمند در میان لوهانی‌ها است و رفت و آمد او تا حد زیادی به پارس و روسیه کشیده شده است.

۱۳ جولای

چاشت از دانشکده دیدن کردم و درگیری طولانی با مولوی‌ها به زبان پارسی داشتم. آن‌ها البته صاحب دانش بودند، اما تلفظ خوبی نداشتند. هر فردی در بخارا نسبت به یادگیری تمایل بیشتری به نوشتن خوب داشت. آن‌ها مرا امتحان کردند و بعد گفتند: «الله اکبر! چگونه ممکن است یک کشمیری در سنین پایین به دانشی مسلط باشد که مسلمانان بخارا از آن بی بهره اند»! یکی از آن‌ها که از بقیه بزرگتر بود، با من متمندنانه صحبت کرد و گفت، اگر من اوزبیگ بودم، واقعا باید افلاتون زمان می بودم. در نهایت او خندید و التماس کرد که شبیه او شوم و یا او را شبیه خود سازم.

۱۴ جولای

پیاده روی بیگاهی مرا از طریق ریگستان هدایت کرد که بازار خوبی در بخارا است. گرچه دکان‌های زیادی ساخته نشده است، اما در روز بازار، بسیاری از تجار و مردم در آن چنان جمع می‌شوند که مسافران برای عبور از میان اوباشان بدون مالش به یکدیگر مشکل دارند. اقامتگاه شاه که نه مانند یک قصر، بلکه ساختمان فقیرانه است، شامل مسجد بسیار بزرگ و باشکوهی است که با رنگ‌های متعدد نقاشی شده است. همه با تعجب مرا دیدند و با صدای «آزاداحوار» صدا زدند که به معنای «خودنما» است. با آنکه لباسم فقیرانه و کثیف بود.

شاه کنونی بخارا به نام نصرالله خان مرد خوش قیافه و ۲۵ ساله است. ریش کوچکی دارد که به او می‌خواند. او مذهبی است و در دربارش بسیار سختگیر و عادل است. از معدود رذیلت‌های که به او نسبت داده می‌شود، جاه طلبی است که وادار شد در آغاز سلطنت، عده‌ی را برای قتل برادرش بفرستند که او نیز ادعای تاج و تخت داشت و سپس خود را به سلطنت رساند. این دسیسه با تدبیر قوش بیگی عملی شد. او پیش بینی می‌کرد که در نهایت، قتل به او نسبت داده می‌شود و برای انحراف ذهنیت مردم به موضوعات مختلف به مطالعه شریعت پرداخت و خود را مذهبی ترین مرد ترکستان جلوه داد. ظلمی که پادشاه با برادرانش روا داشت، او را در نظر برخی از اشراف زادگان که از قدرت او می‌ترسیدند،

بسیار نفرت انگیز کرد و از ناراحتی او دست بر نمی داشت تا همه را سر برید. با آنهم پادشاه اکنون به درجه‌ی از شکوه دست یافته که هرگز پیشینیانش از آن برخوردار نبودند. روسای شهرسبز، سمرقند، بلخ و قرشی به خاطر اموال و دارایی خود از او تابعیت می‌کنند. اکنون هیچ دشمنی، به جز پارس وجود ندارد که کمترین آزاری برای او برساند یا او را تحریک کند. اما لشکری از آن سو در حمله به بخارا به دلیل جاده‌های بایر با مشکل زیادی مواجه خواهد داشت. در این وضعیت رفاه، پادشاه در حال برقراری آرامش و ترمیم بدی‌های است که کشور از ظلم او بر برادرانش متحمل شده بود. او هرگز لباس زیبا نمی‌پوشد و خیل عظیمی در کنارش نمی‌باشد. فواصل کسب و کار در نماز، مراقبه و خواندن قرآن به مصرف می‌رسد.

۱۵ جولای

به ما خبر دادند که شاهزاده پارس به قصد تسخیر شهر هرات از مشهد خارج شده است که توسط یکی از خاندان سدوزای به نام کامران اداره می‌شود. او در این اضطرار به حاکم متوسل شد و او از حمایت خودداری کرد. او فرستاده‌ی نزد شاه بخارا فرستاده بود تا به مقابل عباس میرزا برای او کمک کند که در راس لشکریان متعددی قرار داشت. شنیدیم که سپاهیان او متشکل از مردان جسور، با روحیه بالا و مشتاق جنگ بودند. آن‌ها شدیدا دلبسته او بودند و در سختی‌ها شهامت دارند. درخواست کمک کامران توسط پادشاه بخارا، در روزی که ما از آن شهر خارج شدیم، اجابت نشد. اما رئیس خیوه در راس ۲۰ هزار سوار به کمک کامران رفته بود. او ظالم ترین مرد زمان است. او اردوگاه خود را در جوار مرو، بین خیوه و هرات برپا کرده بود. چون می‌ترسید که اگر کشورش را ترک کند، ممکن است از راه استرآباد مورد حمله پارسیان قرار گیرد. بردگان زیاد روسی در اورگنج هستند که با شنیدن ویرانی‌های وارده توسط لشکر عباس میرزا در هرات فوق‌العاده نگران شده‌اند.

۱۶ جولای

ما توقف در بخارا را ادامه دادیم تا شایعات مربوط به قدرت شاهزاده پارس و ضعف حاکمان خراسان و ترکستان را بشنویم.

بخارا بزرگترین و پرجمعیت ترین و ثروتمندترین شهر در کل منطقه تاتار است. مساجد مجلل و دانشکده‌های باشکوه که شمار آن‌ها به ۳۶۰ می‌رسد، شامل دانشجویانی است که هم در زبان پارسی و هم عربی فاقد صلاحیت اند، اما در دست نویسی بسیار خوب اند. خانه‌ها اکثرا یک طبقه اند. برخی بیش از دو طبقه دارند. آن‌ها با زیبایی از گل، چوب و بوریا ساخته شده‌اند که از ریزش گرد و خاک از سقف جلوگیری می‌کند. دروازه‌های ساختمآن‌ها دارای ابعاد معمولی اند، اما چرک و کثیف اند. دکان‌ها که تمیز اند، معمولا پس از ۹ صبح باز می‌شوند. زیرا صاحبان آن‌ها تا وقتی چای خود را تمام نکرده‌اند، هرگز از خانه خود بیرون نمی‌شوند. دکان‌ها ساعت ۳ پس از چاشت بسته می‌شوند، وقتی صاحبان شان به ریگستان می‌روند و با پخش اجناس تمیز برای فروش آن بازار را زینت می‌دهند. بازار بزرگ که مسقف است، ظاهر بسیار چشمگیری دارد. دکان‌ها که در یک خط مستقیم قرار دارند، منظره‌ی باشکوهی را به نمایش می‌گذارند. آن‌ها با شمعدان‌های زیبای روسی و چینی تزئین شده‌اند که به آن تکه‌های بزرگ اما نازک قلعی آویزان است. فروشندگان عموما پسر اند. زیبایی این بازار که توسط شاه فقید برپا شده، از وصف من خارج است. وسعت خیابان‌ها میانه است، اما تپه‌های خاک روی دیوارها قرار گرفته است. چند چاه در شهر وجود دارد و آب آن‌ها به ندرت مصرف می‌شود. اما مخازن فراوان بخارا از آب رود سمرقند پر می‌شوند که جریان پاک و تند آن پس از آبیاری روستاهای بی شمار برای ده روز در یک ماه به شهر جریان می‌کند. مدت کوتاهی که بیش از ده روز نیست، آب را چنان ناسالم می‌کند که افرادی که از آن استفاده می‌کنند، دچار بیماری های کرم رشته می‌شوند.

گفته می‌شود که بخارا پناگاه دین اسلام بوده و در نتیجه لقب «بخارای شریف» را کمایی نموده است. اگر کسی بگوید که دیوارهای شهر عمود نیستند، اهالی به او به چشم کافر نگاه می‌کنند. ملاهای قدیم، بخارا را این گونه ستوده اند:

«سمرقند مرقد روی زمین است؛ بخارا قوت اسلام و دین است. اگر مشهد مقبره امام رضا نبود، محل رانده شدگان روی زمین بود».

کاروانسراها که ظاهر باشکوهی دارند، از تعداد کاروانسراهای کابل بیشتر است و اکثر ساکنان آن‌ها تاجران هندو اند.

۱۷ جولای

مولوی بابا جان دوست بزرگ من شد و تصمیم گرفت مرا به خانه اش بخواند که شام بزرگی برای من تدارک کرده بود. وقتی سرگرمی تمام شد، به شعر خواندن شروع کردیم که میزبانم بسیار دوست داشت. پیش از اینکه او را ترک کنم، او قرآنی و همسرش کلاهی از ابریشم برایم هدیده دادند.

اسپ‌ها، قاطرها و الاغها قوی تر و بزرگ تر از سایر مناطق اند و در بخارا فراوان تر اند. شترها، دوکوهانه‌ها و گوسفند فراوان اند. ببر و گرگ به سختی در بیابان دیده می‌شوند.

درآمد سالانه بخارا را معمولا ۲۰ هزار طلا می‌گویند که یکی از آن‌ها معادل شش و نیم روپیه ما است. عوارضی که بر کالا وضع می‌شود به افراد نابینا، لنگ و فقیر اعطا می‌شود. مردم کشور امرار معاش سران و ارتش را تامین می‌نمایند. مالیاتی معادل نیم روپیه از هر هندو در شهر اخذ می‌شود که به وسیله آن ملزومات زندگی پادشاه تجهیز می‌شود.

گفته می‌شود که پادشاه بخارا ۲۰ هزار سرباز دارد که بر اسپ‌های تندرو سوار اند. برخی از آن‌ها مبلغ ناچیزی به عنوان حقوق سالانه دریافت می‌کنند و برخی دیگر چند خروار جواری. اما شجاعت نامنظم و بی انضباط آن‌ها نمی‌تواند در برابر خودسری ارتش روس و پارس مقاومت کند که پادشاه از آن‌ها بسیار می‌ترسد. مردم این کشور با نیزه می‌جنگند و نمی‌توانند با اسپ شلیک کنند. در اینجا حدود ۶۰ قطعه توپ وجود داد، اما هیچ کس صلاحیت استفاده از آن‌ها را ندارد. باروت بسیار خراب است.

گفته می‌شود که پادشاه ممکن است ۱۰۰ هزار سرباز را در زمان خطر بزرگ از روستاها جمع‌آوری کند. اما ممکن است توسط ۱۰ هزار سرباز منظم شکست داده شوند. این احتمال وجود دارد که چهار هنگ پیاده نظام روسیه، اگر موانع طبیعی وجود نمی‌داشت، به راحتی کل این کشور را زیر سلطه خود آورد. اما با جرات می‌گویم، به دلیل لجباری مردم، فقط با دشواری زیادی می‌توانند در اطاعت باشند.

۱۸ جولای

چون وزیر قوش بیگی می‌خواست مرا ببیند، آقایان را با سرورخان همراهی کردم. او در خانه بسیار کوچک و فقیرانه نشسته بود، با تعداد کمی از افراد درجه یک. با ورود از در، دقایقی توسط دروان متوقف شدیم و سپس خود وزیر با صدای بلند صدا زد و فورا وارد شدیم. لباس ساده پوشیده بود و موزه‌های پاشنه بلند به پا داشت و این عادت همه اوزبیگ هاست. صورتش صاف است و ریشش بر اثر سن نقره‌ی شده است. او قد بلندی دارد و چندان چاق نیست. اما ظاهرش نشان از جسارت قلبش دارد. او رئیس توطیه گرانی بود که برادران شاه را به قتل رساندند و اکنون مرتبه بسیار بلندی دارد. او عاشق تجارت است که تا حد زیادی به سود آن ادامه می‌دهد و با دیگر بازرگانان رفتار متمدنانه دارد و مهربان ترین دوست با کسانی است که از ایران کالا می‌آورند. این سیاست دوست داشتن پارسیان مورد قبول ساکنان بخارا نیست که قوش بیگی را به گونه پنهانی غلام قزلباش می نامند،

نه اوزبیگ واقعی. از جهات دیگر او مانند پادشاه محبوب است. او در مورد سفر ما و هم دانش پارسی من چند سوال کرد. با شنیدن پاسخ‌های من راضی معلوم می‌شد.

پسر بزرگ قوش بیگی در حالت مستی وارد خانه‌ی شد و عفت دختر مرد محترمی را زیر پا کرد و برای در امان ماندن از عذاب پدرش مبلغ ناچیزی به دربان تقدیم کرد، تا اینکه از خانه بیرون شد. شناعت این جرم مردم و هم شاه را خشمگین کرد. او اصرار داشت که مجرم باید در دادگاه شریعت به ریاست قاضی محاکمه شود و طبق کتاب خدا مجازات شود. پس از دریافت ۷۵ ضربه شلاق (دُره) دستور داده شد که او را بر پشت یک شتر لاغر سوار کنند. پدرش وزیر با پای پیاده همرایش بود. وزیر در موکب پسرش با سروصدای زیاد طبل‌ها از میان انبوه مردم بازار عبور می‌کرد که او را مسخره می‌کردند و عدالت پدرش را می‌ستودند. پدرش چنین فریاد می‌زد: «این است سزای مردی که زنا می‌کند».

۱۹ جولای

نیمی از روز را با نوشتن ارقام انگلیسی برای وزیر، مطابق میل او سپری کردم، زیرا او مشتاق بود که اعداد نوشته شده روی ساعتش را بیاموزد. او اغلب با ستایش فراوان از خردمندی انگلستان در هنر سخن می گفت که به گفته‌ی او از دیگر کشورهای اروپایی برتری دارد.

ثروت بخارا مدیون تجارت سودمندی است که در آن‌جا جریان دارد. تولیدات ابریشم آن که فوق‌العاده زیاد است، سالانه بالغ بر ۲۰۰ هزار طلا نصیب بازرگانانی می‌شود که روسیه و ملتان را تامین می‌کنند. دستمال‌ها و تکه‌های بزرگ پارچه ابریشمی کلاغی نامیده می‌شود، در بخارا ساخته می‌شود و با پوست چوچه‌های قره قول به پارس صادر می‌شود، غیر از آن‌های که از کابل می‌آیند. این کالاها از دشت‌های ترسناک مرو در مسیر مشهد عبور می‌کند و از آن‌جا مستقیم به پارس می‌رود. اما در میان مشهد و سرخس که خطر

دزدان وجودی دارد، انتقالات با بعضی مشکلات مواجه می‌شود. در بازگشت از پارس نه تنها کالاهای هندی مانند مرچ، زنجبیل خشک وغیره می‌آورند که از بمبئی از راه بحر می‌آیند، بلکه بارهای از پارچه ابریشمی به نام خودباف وغیره از اصفهان می‌آورند.

کابل شال‌های با ارزش کشمیری و هم چنین تولیدات انگلیسی را به بخارا عرضه می‌کند. در مقابل، بازرگانان مقدار زیادی شکر روسی، کاغذ، تار وغیره و همچنان اسپ‌های معروف ترکستان را می‌برند. کاروان‌های بخارا که عموما شامل ۴ یا ۵ هزار شتر پر از اجناس شرقی می‌شوند که قبلا سالی یکبار از طریق جاده خیوه به روسیه می‌رفتند و کالاهای زیبای خود را به بازار غنی مکریا می‌رساندند، حالا ظلم الله قلی خان بازرگانان را مجبور کرده است که انتقالات خود از طریق خیوه به استراخان را قطع کنند. کاروان‌ها به محض پایان زمستان از ترکستان شروع می‌کنند و پیش از باریدن برف به بخارا بر می‌گردند. آن‌ها زربفت، حواله، فولاد، آهن، تار، شکر، پارچه‌های ابریشمی وغیره می‌آورند

ملا رحیم شاه یک تاجر محترم در کابل، شال کشمیری را به قیمت ۱۷ هزار روپیه خرید و با آن از بخارا ۴۷ راهپیمایی به اورنبورگ انجام داد و از آن‌جا به پس از ۱۱ روز به بازار مشهور مکریا در روسیه رسید. وقتی با نرخ‌ها آشنا شد، با شال‌ها به سرعت به مسکو رفت، جایی که متوجه شد ۳۴ هزار روپیه علاوه بر پرداخت عوارض ترانزیت به مبلغ ۲۰۰ روپیه که در روسیه به عنوان عوارض برای قطعه شال از آن گرفته می‌شود، ارزش آن ۱۰۰ روپیه یا ۱۰۰۰ شد.

به نظر می‌رسد روسیه به شهرتی افتخار می‌کند که به واسطه تردد با کشورهای حاشیه بحیره کسپین بدست آورده است. هر کالایی که در دکان‌های بخارا قرار دارد، ظاهر زیبا دارد و تصوری از تاثیر تجارتی می‌دهد که در آسیای میانه در حال افزایش است. تجارت چای که در بخارا استفاده فراوان دارد، بسیار سودمند است، نه تنها از مسیر روسیه، بلکه

از راه مستقیم سمرقند، یارکند، کاشغر، خلم و قندز می‌آید. قطعات نقره که هر کدام ۱۵۰ روپیه ارزش دارند و یامو نامیده می‌شوند، همیشه به بخارا می‌آیند و در آن‌جا به قطعات کوچک سکه تبدیل می‌شوند. آن‌ها در مرز چین ساخته می‌شوند.

۲۰ جولای

قصد داشتیم صبح روز بعد به سوی مشهد حرکت کنیم و خود را آماده می‌کردیم. در این میان مولوی میرزا صادق و بابا جان آمدند و رنگدانی به من دادند. به من گفتند که هر روز صبح قرآن را مطالعه کنم و به آن ایمان بیاورم که مرا از آتش جهنم نجات می‌دهد و به بهشت می‌روم.

نقاشان بخارا شایستگی زیادی دارند. آثار پلنگ پوش یا روتختی به نام کلاغی عموما مورد تحسین قرار دارد. خودی بیگی جان شاعر ظریف در بخارا است.

زبان اصلی مردم بخارا ترکی است، اما در شهر به پارسی صحبت می‌کنند.

ما مورد استقبال محترمانه رفتار متمدنانه‌ی قرار گرفتیم، گرچه به سختی می‌توانیم آن را مهربانی بنامیم. اما ما چه توقع داشتیم؟ با اندیشیدن با هزاران خطری که نشان داده بودند، برای من، حتی توسط دوستانم به عنوان همرهان ما و معدودی که واقعا رخ داد، تصور می‌کنم ما بسیار خوش شانس بودیم. زیرا همه ما را کافر می‌دانستند و اجازه نداشتیم در شهر سوار شویم. ما نیز مانند سایر کافران موظف بودیم که تسلیم شویم تا با لباس خاص متمایز شویم: این یک کلاه سیاه است و ریسمانی بر دور کمر. کاپیتان برنز و اقای جیرارد از محدودیت های مشابهی رنج می‌بردند که برای آن‌ها بسیار دردسرساز بود. من از دیدن آن‌ها که در داغ ترین روز پیاده روی می‌کردند، تعجب کردم، در حالی که این آقایان در هند هرگز یک وجب را بدون صدا زدن «برا چهاتا لاو» نمی‌رفتند. ما فرصتی برای

گفتگو با شاه نداشتیم. زیرا نامه‌ی به اعلی‌حضرت نداشتیم. اما چندین بار او را در جاده دیدیم.

فصل سوم – از بخارا به مشهد

۲۱ جولای

پس از گرفتن گذرنامه شاه، به لطف وزیر، بخارا را شامگاه ترک کردیم و نزدیک دروازه در زمین باز چادر زدیم. در میان مردم گزارشی منتشر شده بود که شاه چند سرباز فرستاده تا ما را در راه از دم شمشیر بکشد، چون اعلی‌حضرت ما را جاسوس می دانست، نه مسافر.

بسیاری از دوستان مسلمان، به ویژه باباجان و میرزا صادق را که مقام بالایی در بارگاه شاه فقید داشتند، با تاسف فراوان ترک کردم. آن‌ها دعا کردند و التماس نمودند که بار دیگر آن‌ها را در بخارا ملاقات کنم. یکی از یارانش مکرر از من خواست که مقداری از خاک دروازه را بردارم و در جای دورتری بیندازم. معنایش را از او پرسیدم. او پاسخ داد که دیوارهای شهر بخارای شریف را فرشتگان زیر نظر دارند و از خداوند می‌خواهند، خاک را با مردی که آن را برداشته، دوباره برگرداند. من برای خشنودسازی او این کار را انجام دادم، اما در واقعیت آن را یک حماقت تلقی کردم. من هرگز آن قدر سردی را در جولای احساس نکرده بودم که این جا احساس کردم. دماسنج روی ۷۰ بود.

۲۲ جولای

ما صبح زود راهپیمایی کردیم و در دهکده‌ی به نام تکه توت در فاصله ۱۳ مایلی توقف نمودیم.

مسیر ما بر روی دشت‌های سرسبزی بود که در بعضی جاها هنوز خشک بود. با این حال، جوی‌های آب در برخی نقاط جاری بود، گرچه زمین تشنه به نظر می‌رسید. چاشت

بسیار گرم بود و من هیچ اشتهای برای صرف غذا نداشتم، اما مقدار زیادی آب نوشیدم. مزارع زیر کشت بود و از مزارع بین بلخ و بخارا غنی تر به نظر می‌رسید.

۲۳ جولای

به دلیل اینکه قافله باشی ما در بخارا مانده بود، در تکه توت توقف کردیم. او شب رسید و گفت که قوش بیگی بسیار توصیه کرده است که مراقب باشیم و به او گفته، تا از آمو عبور نکرده ایم، راهپیمایی‌های بسیار کوتاهی انجام دهیم. با چنین تاخیر، شاید اورگنجی‌ها که در جاده چادر زده اند، به جای خود برگردند. درغیرآن، او برایش توصیه کرده که از راه دیگری برویم، ورنه ما را غارت خواهند کرد.

۲۴ جولای

راهپیمایی ۹ مایلی ما را به پایکار آورد که زیر اداره مادر پادشاه بود. در دست راست ما بیابان خشک و تپه‌های ریگی بود. در سمت چپ ما روستاهای متعدد قرار داشت که دید خوبی داشتند. در همین راستا از زیباترین رودخانه‌ی بازدید کردیم که از نهر سمرقند جدا می‌شود و نواحی بخارا را بارور می‌کند. روستاها به دلیل حاصلخیزی خاک زیاد بود.

۲۵ جولای

راهپیمایی زود هنگام ما را به میرآباد رساند، جایی که کمبود آب وجود دارد. مسیر ما بسیار دلپذیر بود و با دیدن سرسبزی که زمین را آراسته و زیبا کرده بود، چشمان مان شاداب شد. به دلیل عوارض کم پادشاه و هوشیاری کشاورزان، زمین بسیار کشت شده بود. این با خطوط متعددی از قلعه‌های گلی کوچک پوشیده شده بود که بر روی زمین‌های سبز وسیع قرار دارند.

۲۶ و ۲۷ جولای

در میرآباد توقف کردیم و مطلع شدیم که الله قلی خان حاکم خیوه اردوگاه خود را در مرو مستقر کرده است تا کاروان‌های که از آن‌جا عبور می‌کنند، به احتمال زیاد مورد سرقت قرار می‌گیرند و باید برایش نیم ارزش کالا را بپردازند. در میان مردم نیز شایع شد که دو هزار شتر او به دلیل نیاز به آب تلف شده‌اند.

۲۸ تا ۳۱ جولای

ما در میرآباد ماندیم و منتظر حرکت اورگنجی به پایتختش شدیم، زیرا هیچ یک از کاروان‌ها جرات نداشتند تا زمانی که او در راه مرو باشد، راه بیفتند. او مقداری از کالاها را با زور از قافله اول گرفته است. همه بازرگانان به این فکر افتادند که به بخارا برگردند و در آن‌جا زندگی کنند تا پاسخی از محمد میر بیگ یوزباشی، گردآورنده مرو بشنوند که برایش نوشته اند. اگر او نظر عادلانه داشته و مشوق تجارت باشد، به مشهد می‌روند و برای او عوارض معمولی را می‌پردازند. درغیرآن با دریافت پاسخ، به بخارا بر می‌گردند و منتظر فرصت بهتر می‌باشند.

۱ تا ۵ اگست

ما در میرآباد ماندیم و شنیدیم که پادشاه بخارا همه سران خود را احضار کرده و به آن‌ها تذکر داده، تا زمانی که اورگنجی‌ها در مرو چادر زده اند، کاروان مشهد هرگز نمی‌تواند انتظار امنیت در سفر خود داشته باشد. در حالی که خشمگین بود، رو به درباریان خود کرده و گفته است که ظلم و ستم بازرگانان فقیر را تحمل نمی‌کند که سرچشمه ثروت هر کشور است. این سخنان باعث شد تا دو تن از روسای مصمم او (که فرماندهی ۵ هزار سوار را بر عهده داشتند) با حمله بر اورگنج، پادشاه خود را خشنود کنند. اما دراین زمان الله قلی خان به خیوه بازگشته بود.

۶ تا ۱۳ اگست

ما هنوز در میرآباد بودیم و مطلع شدیم که اورگنجی به پایتخت خود حرکت کرده است و یک گروه دو هزار سوار را در جاده مشهد در نزدیکی مرو باقی گذاشته که در قلعه کوچکی قرار دارند که او تازه ساخته است.

زنان این محل بسیار ساده اند. آن‌ها باور داشتند که خدمتکار من دختر است، زیرا موهای درازی مثل خودشان دارد که در بین مردان مرسوم نیست.

۱۴ اگست میرآباد

از دریافت روزنامه‌های هندی با لطف الارد خوشحال شدیم. آن‌ها حاوی اطلاعات زیاد و پرسش‌ها در مورد آقای مورکرافت داشتند. آیا او به شهر بخارا رسیده بود یا در راه مرده بود؟ با آموختن این موضوع، بر خود واجب دانستم که چند کلمه در مورد سرنوشت او بنویسم.

این گردشگر مبتکر اما نگون‌بخت به دلیل ثروت و احترامی که به عنوان یک تاجر داشت، مورد استقبال شاه بخارا قرار گرفت. او پس از تقدیم هدایایی به شاه، برایش اجازه داده شد که در شهر بر اسپ سوار شود و از امتیازات دیگری بهره‌مند گردد که از ما سلب شده بود. پس از بازگشت از بخارا هنگامی که مصروف جستجوی اسپ‌های ترکمن در یک ناحیه بلخ در اندخوی بود، تب گرفت و درگذشت. اوضاع و احوال مربوط به فوت او، با آنکه ماهیت مشکوکی ندارد، اما به اندازه کافی روشن نیست که همه شبهات را دور سازد. اما معقول ترین نتیجه این است که مرگ او طبیعی بوده است. مردم انگلستان و حتی مردم هند تصور ضعیفی از خستگی و زحمت زیاد آقای مورکرافت یا سختی‌ها و مشکلات چندگانه‌ی دارند که او را از آغاز تا پایان سفر طولانی اش فرا گرفته و حتی دنبال او در آن سوی قبر ادامه دارد، زیرا بقایای او به دلیل تعصب ساکنان، به مشکل اجازه دفن در بلخ را پیدا کرد.

آقای مورکرافت نامی از انسانیت و حکمت از خود بر جای گذشته است که برای مدت طولانی در ترکستان به یادگار خواهد ماند. مسافران آینده با احساس غرور به یاد خواهند آورد که شخصیت انگلیسی ابتدا به درستی در آن مناطق دوردست با برخورد نجیبانه اش فرد غمگینی ارزیابی شد که هر خطری را برای افتخار و منافع کشورش شجاعانه تحمل کرد و در این راه به زندگی خود پایان داد. کتاب‌ها، مقالات و برخی دست نوشته‌های آقای مورکرافت در مزار، شهری در حدود ۲۰ مایلی بلخ قرار دارد. من متاسفم که ما نتوانستیم (بدون خطر سوئ ظن انگیزه‌های مان) برای تهیه آن‌ها تلاش کنیم. بسیاری از مقالات و مجلات آقای مورکرافت با تلاش‌های آقای فریزر در دهلی بازیاب و توسط او تنظیم و به کلکته فرستاده شد. از اینکه اولین اطلاعیه زحمات او باید در همان نقطه‌ی که ماجراها رخ داده است، برای ما می‌رسید و ما باید چنین اطلاعات دلپذیر را در شهر مشهور بخارا می‌خواندیم، برایمان عجیب بود. این که الارد آن را برای ما ارسال کرده بود و یگانه اخباری است که از زمان عبور از رود سند دریافت کرده ایم، بسیار خوشحال‌کننده بود.

۱۵ اگست

چند روز پیش از خروج از میرآباد، شایعاتی مبنی بر نزدیک شدن سفارت روسیه به بخارا به گوش ما رسید و همه مردم آن شهر در وحشت و سردرگمی بودند. به نظر می‌رسد که این گزارش‌ها زودرس بودند. زیرا چیزی بیشتر از آن شنیده نشد. با این حال، یک فرستاده در بخارا انتظار می‌رفت که دیر یا زود ممکن است از راه برسد. آخرین ماموریت از دربار پترزبورگ، به باور من، در سال ۱۸۲۰ بود و تا آن‌جا که من به یاد دارم، مورد استقبال قرار نگرفت. مردم بخارا ظاهرا ترسو اند و با علاقه‌ی تجارت با روسیه، از تعامل با آن ملت دلسرد نمی‌شوند، اما از قدرت آن بسیار می‌ترسند. از سوی دیگر روس‌ها با اوزبیگ‌ها با تحقیر رفتار می‌کنند که باعث بیزاری متقابل می‌شود. اگر دولت انگلیس پیش می‌آمد و با بخارا روابط تجاری یا سیاسی برقرار می‌کرد، حسن نیت و اعتماد آن کشورهای دوردست را به دست می‌آورد که در صورت جنگ با روسیه، متحدان ما می‌شدند. در حال حاضر هیچ قدرت دیگری برای پیش بینی مقاصد ما وجود ندارد. اما هیچ زمانی را نباید

از دست داد. قوش بیگی وزیر با ما طوری رفتار کرد که جای شک در صداقت او باقی نمی‌ماند. او گفت که چیت‌های گلدار انگلیسی کالاهای تجاری بسیار قابل قبولی خواهند بود.

۱۶ اگست

همراه با کاروانی متشکل از ۵۰ شتر به سمت مشهد حرکت کردیم. مسیر ما تا شب روی منطقه‌ی بود که به گونه طبیعی خشک بود، اما با صنعت و مهارت کشاورزان بسیار بهبود یافته بود. با این حال، تولیدات این مکآن‌های کشت شده برای تامین نیاز شهرهای همجوار کافی نیست، وقتی آن‌ها به کمبود مواجه باشند. حال بیایآن‌ها در پیش روی ما قرار دارند و ما از دیدن تپه‌های ریگی شگفت‌زده شدیم که با شدت باد وضعیت خود را تغییر می‌دهند. نزدیک غروب به روستای بایر اردال رسیدیم که کم جمعیت بود. در اینجا قلعه‌ی گلی وجود داشت که به زیبایی ساخته شده و نشان از وجود هنر نظامی در میان این قبیله وحشی داشت.

۱۷ اگست

یک راهپیمایی شبانه ما را از میان بیابان‌های ریگی عبور داد، جایی که نه گیاه بود و نه آب. ما چندین بار جاده مناسب را گم کردیم، با آنکه ترکمن‌ها ما را بدرقه می‌کردند. مسیر به دلیل ریگ عمیق بسیار خسته کننده بود و برای گاری‌ها نامساعد است. پیش از رسیدن به کنار آمو پیشنهاد کردیم مسیر ما از طریق روستاهای متوالی زیبا صورت گیرد که در آن تعدادی درخت و نقاط سبز دیده می‌شد. آبیاری از طریق نهرهای آب گل‌آلود و منشعب از رودخانه تامین می‌شد.

پس از عبور از آمو با قایقی به نام بیتیک وارد قلمرو خراسان شدیم که بخش اعظم آن زیر فرمان روایی فتح علی شاه است. کنار ساحلی توقف کردیم که با بته‌ها پوشیده بود. در رودخانه سه شاخه وجود داشت که سه قایق از آن عبور می‌کردند. عمق جریان اصلی

با اندازه‌گیری، چهارونیم فاتوم بود. نادرشاه هنگام حمله به بخارا، پلی بر روی آمو، نزدیک محلی به نام کلیف، در دو راهپیمایی غرب آن شهر، ساخت. زنجیرهای آهنی که در آن به کار رفته بود، هنوز در انبار بخارا قرار دارد. آن‌ها بسیار ضخیم اند. در این فصل ۳۰ قایق برای تشکیل پل بر روی رودخانه کافی است. اما در زمان برف، دو برابر این تعداد نیاز است. هر قایق توسط دو مرد پارو می‌شود که قدرت زیادی به کار دارند. آن‌ها چهار بار در روز از رودخانه عبور می‌کنند، هر چند در بسیاری از جاها کم‌ژرفایی وجود دارد. زمستان گذشته در اینجا به قدری شدید بوده که این رودخانه باشکوه به مدت سه ماه یخ زده بود و همه کاروان‌ها روی یخ آن عبور می‌کردند.

۱۸ اگست

پس از دنبال کردن ساحل چپ به چارجو، در فاصله ۹ مایلی رسیدیم. مسیر ما در میان گیاهان طبیعی اسلاسوس قرار داشت که تا مرز بینایی امتداد داشت. جویبارهای منشعب که برای رفع تشنگی مزارع و افزایش ثروت ساکنان، بسیار تند و تیز جاری بود، جوار رودخانه را بسیار دلپذیر ساخته بود. از روی نهرهای زیاد و پل‌های چوبی کوچک گذشتیم که برای شترها بسیار خطرناک و لرزان بودند.

۱۹ و ۲۰ اگست

در چارجو ماندیم تا کمی استراحت نموده و آذوقه‌ی برای سفر آینده خود خریداری کنیم. برای ارضای کنجکاوی خود به بازار رفتم، اما فقط چند دکان وجود داشت که ابریشم تولید می‌کردند. بازرگانان همه یهودی بودند. روز دوشنبه بازاری برگذار شد و من با کمال میل برای دیدن آن به راه افتادم. خودم را مانند اوزبیگی پوشاندم و موهایم را پنهان کردم که یگانه علامه برای شناسایی مردم متفاوت در ترکستان است. مرد محترمی را دیدم که که در دکانی نشسته بود و مرا صدا زد: «او ملا سلام علیکم» و پس از اندکی صحبت، یک فنجان چای جوشانده با شیر آورد و از من خواست که بنوشم. بابت نپذیرفتن عذرخواهی

کردم و به او گفتم که دیشب دچار تب شدم و نوشیدن چای ممکن است باعث تشدید بیماری من شود. او پاسخ داد: «بسیار خوب، شما درست می‌گویید».

چارجو مقدار زیادی خربوزه از نوع جدید و با مزه خاصی تولید می‌کند. من مقداری دانه تهیه کردم تا با خودم به هند ببرم. بازار پر از ترکمن‌ها با کلاه‌های سیاه بود که قیافه‌ی وحشی داشتند.

چارجو را مرز غربی بخارا گویند و فرمانروای آن شهر بر آن حکومت می‌کند. این شهر کوچک است، اما دارای قلعه گلی باشکوه است که توسط یک خندق بسیار بزرگ احاطه شده است. تعداد خانه‌های این قلعه حدود دو هزار است، اما بیشتر آن‌ها خالی از سکنه اند و تقریبا به زمین افتیده اند. تمام ساختمان‌ها از گل و بامبوس (بانس) ساخته شده‌اند. انبارهای عمومی و زرادخانه‌ها به وفور عرضه می‌شوند. دیوارها مستحکم نیستند. موتورهای شلیک بر دشمن در امتداد دیوارها قرار دارند. پادگان فقیر و بدبخت است.

۲۱ اگست

پس از چاشت چارجو را ترک کردیم و از یک منطقه ثروتمند گذشتیم. ما با دیدن اسپ‌های که (به جای گاو نر) برای کشت و آبیاری مزارع استفاده می‌شدند، سرگرم شدیم. از چند نهر گذشتیم و سپس در دهان یک دشت کامل و خشک افتادیم. ما در مکان بی‌آب یا چول در فاصله ۹ مایلی توقف کردیم.

در مسیرمان به گونه اتفاقی با هفت نفر بدبخت روبرو شدیم که ترکمن‌ها آن‌ها را ربوده بودند و برای فروش به بازار می‌بردند. دو نفر آن‌ها پسران جوان و زیبا بودند و بقیه ریش دراز داشتند. این بیچارگان را ترکمن‌های ظالم وادار کردند که با پای پیاده و بدون کفش در چنین بیابان آتشین راه بروند. دست و گردن آن‌ها با زنجیر آهنی درازی با هم بسته شده بود که برای گردن برهنه آن‌ها بسیار سنگین و دردسرساز بود. آن‌ها گریه می‌کردند و به

نظر می‌رسید که از گرسنگی و تشنگی خسته شده بودند، در حالیکه رانندگان ظالم شان در برابر التماس آن‌ها کر بودند. آن‌ها شیعه و ساکن قایان، محلی در پارس بودند. آن‌ها به ما سلام کردند و همزمان سیل اشک ریختند. آقای برنز خربوزه‌ی به آن‌ها داد که کمی تشنگی آن‌ها را برطرف کرد. واقعا منظره وحشتناکی بود و من به این فکر کردم که قلب ترکمن‌ها چقدر سخت است.

من به آداب و رسوم و قوانین دولت انگلیس که دشمن بردگی است، افتخار می‌کنم. به عقیده‌ی حقیر من، بردگی مردم به زودی ملت روشنفکر را در این کشور حاکم خواهد کرد، جایی که قوانین آن چیزی جز استبداد طعمی ندارد و براساس اراده یک مستبد تنظیم شده است.

۲۲ اگست

ما تمام شب را در سفر از یک بیابان ریگی گذراندیم و به من اطلاع دادند که تا مکان باستانی بنام مرو ادامه خواهد داشت. حتی یک قطره آب در جاده ندیدیم و در یک چول به نام قراول در فاصله ۱۸ مایلی چادر زدیم. در اینجا یک چاه مسقف قدیمی بود که آب شیرین زیادی نداشت. درخت‌های جاهو از هر طرف ظاهر شدند. چوب آن‌ها برای سوخت استفاده می‌شود.

۲۳ اگست

راهپیمایی ما شبانه در میان صحرای بایر ادامه یافت، جایی که هیچ درختی دیده نمی‌شد. جاده برای حیوانات بیچاره بسیار بد بود، صخرهای ریگی که یکدیگر را قطع می‌کردند ظاهر زیبا از دور داشت. تاق‌های ریگی طبیعی زیادی وجود داشت که بسیار زیبا به نظر می‌رسیدند و ریگ‌ها، مطلع شدم، شبیه ساحل بحر بود که در بعضی جاها تا زانوی شترهای ما می‌رسید. راه مشخص نیست و با این حساب هر کاروانی باید ترکمنی را راهنما بگیرد که در تاریکی شب و بدون اشتباه در مسیری به کمک ستاره‌ها می‌روند. در

یک چول به نام بیلقوا در فاصله ده مایلی توقف کردیم. در جاده از منار بسیار بلندی گذشتیم که به نام لته منار مشهور بود، جایی که به دلیل گرمی روز مقداری خون از دماغم جاری شد.

۲۴ اگست

حدود نیمه شب حرکت خود را ادامه دادیم و در یک بیابان ریگی حرکت کردیم، جایی که حتی یک پرنده ندیدیم. تمام راه بی‌آب بود و ما اکنون در میان نژاد وحشی ترکمن بودیم و موظف بودیم که در پنهان کردن شخصیت واقعی خود احتیاط کنیم. ما دیگ‌های آشپزی مان را پنهان کردیم که به نظرشان خیلی عجیب می‌آمد و به خوراک‌های خشک و کهنه اکتفا کردیم که حالم را بد کرد. ما در یک چول، ۱۸ مایلی، ایستادیم که کمبود آب وجود داشت.

۲۵ اگست

راهپیمایی ۱۸ مایلی در شب ما را به دشتی به نام سیرآب رساند که حاوی سه چاه آب شور بود. مسیر مثل دیروز بود. در راه دو شتری مرده را دیدیم که شاید از تشنگی تلف شده بودند.

۲۶ اگست

ما شب بر روی زمین هموار سفر کردیم که حاصل‌خیز به نظر می‌رسید. در مسیر خود از کنار چاهی گذشتیم که آب قابل تحملی داشت و پس از ۸ ساعت به اوزخو در فاصله ۱۸ مایلی رسیدیم. دو خیمه ترکمن وجود داشت که به دیدن کاروان ما آمدند و به ما خندیدند.

۲۷ اگست

ما شبانه روی یک زمین هموار سفر کردیم. جاده ما بین چاه‌های بود که توسط روستاهای دیواردار احاطه شده بود و چیزی به جز از انبوهی ویرانه و خاک نداشتند. در سمت راست رود مرو چادر زدیم، در محلی به نام شاهرخ و در فاصله ۱۶ مایلی. اینجا حدود ۶۰ خیمه ترکمن‌ها وجود داشت که مرتب بودند و ظاهر زیبایی داشتند. همه ترکمن‌ها با بچه‌های شان به دیدن قافله آمدند، اما ما خود را در کجاوه شترهای خودمان پنهان کردیم. این بخش کشور به نام مرو معروف است که زمانی شهر بسیار پرجمعیت بوده است. سابق زیر حاکمیت پارس قرار داشت و اخیرا توسط بخارا اداره می‌شود. اما ضعف بخارا، حاکم وحشی خیوه را به حمله و فرماندهی آن مکان باستانی دعوت کرده بود. اولین ساکنان مرو همه قزلباش‌ها بودند که حالا در بخارا زندگی می‌کنند.

شهر مرو که اطراف آن را چادرهای متعدد ترکمن‌ها احاطه کرده‌اند، در اثر بی توجهی حاکم کنونی شهر ویران شده است.

۲۸ اگست

در شاهرخ ماندیم: اینجا ماموران گمرک خیوه آمدند و از بازرگانان عوارض گرفتند که با کمال میل شش و نیم روپیه یا یک طلا در مقابل کالایی به ارزش ۲۶۵ روپیه بود. آن‌ها در جستجو و حتی قوانین خود بسیار ساده اند، زیرا نه کالا را بررسی می‌کنند و نه بارهای شتر را می‌شمارند. آن‌ها به آنچه بازرگانان گفتند، باور کردند و آنچه به آن‌ها دادند، گرفتند. همراهان مان به ما گفتند که خود را از چشم آن‌ها پنهان کنیم، زیرا آن‌ها دشمن اروپاییان اند. در قلمرو خیوه اغلب مسافران از اموال و حتی جان خود محروم می‌شوند.

۲۹ اگست

ما صبح زود به راه افتادیم و از روی زمین غنی گذشتیم. کلبه‌های ترکمن‌ها تا چشم ما کار داد، وجود داشت. آن‌ها بیشتر از نیازهای خود نمی‌کارند. محصولات آن‌ها گندم، جواری، خربوزه وغیره است. زنان شان بسیار زیبا و خوش قامت اند. لباس آن‌ها و حتی

کلاه‌های شان که مشابه خانم‌های اروپایی بود، بر زیبایی آن‌ها افزوده بود. ما در ساحل راست رودخانه بسیار بالا رفتیم و انتظار داشتیم جایی برای عبور پیدا کنیم، زیرا هیچ قایقی روی رودخانه وجود نداشت. در مسیرمان بته‌های سبزی قرار داشت که گله‌های شتر، اسپ و گوسفند را در آن‌ها دیدیم که در حال تغذیه اند. رانندگان آن‌ها برده بودند، در آفتاب سوخته بودند و از گرسنگی وتشنگی رنج می‌بردند.

نژاد خوبی از اسپ‌های با هوش چهره این منطقه را می‌پوشاند و با دقت زیادی تغذیه می‌شوند. چاشت سوار بر شتر از رودخانه گذشتیم و اسپ‌های مان را از جریان شنا دادیم. رودخانه را می‌توان بر روی پلی از دو قایق کوچک عبور کرد. سریع نیست، اما در بسیاری از نقاط عمیق است. این آب نام رود تجن را نیز دارد که به آن منطقه می‌رسد و سپس به آمو می ریزد. ما در ساحل چپ (در فاصله ۱۳ مایلی) توقف کردیم که جنگلی از درختان جاهو دارد.

۳۰ اگست

ساحل چپ رود مرو را دنبال کردیم و از یک جنگل گذشتیم. مسیر ما کم کم پسندیده شد: از مسیری پر رونق گذشتیم که مزین به محصولات سبز و چادرهای ترکمن‌ها بود که زحمات شان در کشت و کاری که با آشنا بودند، مثمر بود. جویبارهای آبی که از رودخانه منشعب می‌شد، مزارع را غنی می‌کرد. ترکمن‌ها پول زیادی ندارند، اما دارای تعداد قابل توجه دمبه‌های چاق (گوسفند)، اسپ‌های خوب و شترهای قوی اند که آن‌ها را گنج می نامند: هر خانواده حدود ۲۰۰ یا ۳۰۰ چهارپا دارد.

به مرو در فاصله ۱۶ مایلی رسیدیم، جایی که در محاصره انبوهی از ترکمن‌های وحشی قرار گرفتیم که که با چشمان متحیر به ما نگاه می‌کردند. سه نفر را ملاقات کردیم که برده‌ی را برای فروش به بخارا می‌بردند. به او اجازه داده شده بود که پشت سر یکی از ترکمن‌ها سوار بر اسپ شود. دو نفر دیگر در هر طرف مستقر بودند تا مبادا فرار کند.

۳۱ اگست

سفر خود به سمت سرخس را از سر گرفتیم و در مسیر خود از دو چاه خشک و بزرگ پوشیده گذشتیم که عبدالله خان حفر کرده بود. یکی از آن‌ها جلو درب یک سازه زیبا قرار داشت که رو به زوال بود. جسد مردی دو تکه شده روی زمین افتاده بود که گمان می‌رفت ترکمنی باشد که احتمالا توسط غلامش در خواب کشته شده و با اسپ و سلاح صاحبش به کشورش فرار کرده باشد.

در راه ۹ چاه دیدیم که پر از کثافات بود. ما در آخرین ایستگاه مان دو شتر را آب بار کرده بودیم که با آن‌ها در این صحرای خشک تشنگی خود را برطرف کنیم. در یک چول به نام بچه باغ در فاصله ۱۸ مایلی توقف کردیم.

۱ سپتمبر

شبانه به راهپیمایی خود از میان جنگلی از بته‌های بزرگ و خاردار ادادمه دادیم: هیچ حیوانی به جز دو خرگوش ندیدیم. در سمت چپ منظره‌ی باشکوه از کوه‌های مشهد داشتیم و همچنان سراب که در همین راستا بود. نه آب در جاده بود و نه جایی که چادر بزنیم. در دشت خشک توقف کردیم که ۲۲ مایل با آخرین ایستگاه ما فاصله داشت.

۲ سپتمبر

یک راهپیمایی ۱۳ ساعته یا ۲۸ مایلی ما را به سرخس رساند و در آن‌جا به حیوانات بیچاره خود آب دادیم که دو روز بود آب نداشتند. در راه با چاه خشکی مواجه شدیم و سه دزد سوار بر اسپ که نیزه در دست شان بود. اسپ‌های آن‌ها تقارن زیبایی داشتند. به راهنمای مان گفتند که تازه و نومید از مرز پارس برگشته اند، چون نتوانستند هیچ اسیر یا برده به دست آورند. آن‌ها همچنان گفتند که دسته‌ی آن‌ها متشکل از ۷ نفر بودند که چهار نفر آن‌ها در حمله قزلباشان دستگیر شدند و آن‌ها با سختی فرار کردند. شب دوباره چهار

دزد را دیدیم که به همان شکل دلگیر از مشهد برگشته بودند. عرصه و شیوه گفتگوی آن‌ها با دسته‌ی ما نشان می‌داد که الامان‌ها بودند.

جاده ما تا مسافتی در میان کشت‌های نیشکر و سپس بر روی دشت بود، در حالی که به سوی منطقه‌ی بسیار پست فرود می‌آمدیم.

۳ و ۴ سپتمبر

در سرخس ماندیم که مکان بسیار بزرگ است و ترکمن‌های در آن زندگی می‌کنند که اکنون مستقل اند. آن‌ها گهگاه تابع حاکم خیوه اند و به ندرت تابع حاکم مشهد. آن‌ها هیئت منصفه‌ی متشکل از ۱۲ نفر را از میان خود انتخاب کرده‌اند و رضایت داده اند که براساس توصیه آن‌ها رهبری شوند و عدالت باید به نام آن‌ها اجرا شود. آن‌ها را اقسقال می نامند که در ترکی به معنای «نقره ریش» است. خانه‌های بسیار کمی وجود دارد که به شکل نامنظم و از گل ساخته شده‌اند. ترکمن‌ها چادرهای کوچک از نی خوب دارند که داخل آن‌ها به با گل‌های ابریشمی تزئین شده است. آن‌ها در یک دشت وسیع امتداد دارند و تعداد آن‌ها حدود ۳ هزار نفر است. ترکمن‌ها درهای چادرهای خود را مقابل هم می‌سازند، به این معنا که معمولا در بین آن‌ها یک میدان باز است. سرخس دارای ۵۰ یهودی و یک هندو است که در رفت و آمد مشغول اند. حدود ۱۵۰۰ غلام قزلباش وجود دارد که تعداد زیادی از آن‌ها مانند جنایتکاران به زنجیر کشیده شده‌اند. زیبایی کنیزان (که کم از هزار نفر نیستند) آن‌ها را در معرض خشونت ترکمن‌ها و مهمانان شان قرار می‌دهد.
۱۹۴

سرخس دارای دو قلعه گلی است که به زیبایی بنا شده‌اند و یکی از آن‌ها بر روی زمین سربالایی قرار دارد. در زمان جنگ ۴ هزار سوار می‌فرستد، اما آن‌ها حتی در برابر یک دشمن حقیر، هیچ موضعی نمی‌گیرند. آن‌ها هیچ توپ بزرگی ندارند. آقای ولف مبلغ توسط مردم سرخس اسیر شد و به علت بی ارزشی پس از دو روز آزاد شد، چنانکه خودش در کابل برای ما گفت.

۵ تا ۷ سپتمبر

از ترس ۷۰۰ الامانی که اخیرا برای حمله به حومه مشهد رفته بوددند، کاروان ما در سرخس توقف کرد. در اینجا نیز از یک ترکمن ترسیدیم که ما را جاسوس فکر می‌کرد. اما با هدیه کوچکی راضی شد. ما کاغذهای مان را پنهان کردیم و از نوشتن یا حتی صحبت کردن با یکدیگر دست کشیدیم.

شنیدیم که سفیر پارس در راه هرات به اسارت الامآن‌های سرخس درآمده است که همیشه در آن راه غارت می‌کنند. او مانند سایر زندانیان در چادری زندانی شده بود، اما مورد آزار قرار نگرفته بود. این نشان دهنده روحیه ترکمن‌هاست که جرات کردند حتی سفیر پارس را نیز اسیر سازند، در حالی که عباس میرزا در راس لشکری در مشهد حضور داشت.

۸ و ۹ سپتمبر

ما در سرخس بودیم و منتظر بازگشت الامان‌ها از مشهد: غنایم آن‌ها ۱۱۵ غلام بود. حیف ما از فریاد بچه‌های بیچاره‌ی بود که برخی از آن‌ها حتی لباس نداشتند. این روحیه ضعیف فرمانروای پارسی نشان می‌دهد که مانع این رویه ظالمانه ترکمن‌ها نمی‌شود، کسانی که پس از چند روز سفر در قلب قلمرو مشهد حمله می‌کنند و همیشه با معافیت بر می‌گردند.

قاطر آقای برنز که مورد علاقه زیاد او بود، شب دزدی شد و ما از ترس اینکه شناخته نشویم، از شکایت به اقسقال صرفنظر کردیم.

۱۰ سپتمبر

ما از شنیدن فریادهای بردگانی ناراحت شدیم که بر سر قبر زیارتی آمدند که در جوار قرارگاه ما بود و از او برای آزادی خود درخواست رحمت کردند. غم و اندوه، انسان‌ها

را احمق می‌سازد و گرنه به جای متوسل شدن به جسد مرده‌ی که هرگز نمی‌تواند آن‌ها را آزاد سازد، راهی برای فرار جستجو می‌کردند.

پیش از ورود ما به سرخس، غلامی که فرصت مناسبی یافته، ارباب و همسرش را بر روی بستر خواب کشته بر اسپ هوشمندی سوار شده و نیمه شب به مشهد فرار کرده است. این خبر باعث شده که همه ترکمن‌ها نسبت به غلامان خود احتیاط کنند و با آن‌ها با شدت رفتار نمایند.

۱۱ سپتمبر

صبح زود از سرخس حرکت کردیم، دشت وسیعی را طی کردم و در یک بیابان بی‌آب در فاصله ۲۰ مایلی توقف کردیم. شب عده‌ی از مردان سرخس به ما محلق شدند تا ما را تا دربند موزداران، رشته کوههای بلندی که بین خراسان و پارس قرار دارد، برسانند. دزدان عموما خود را در حفره‌های این کوه پنهان می‌کنند و ناگهان بر کاروآن‌ها حمله می‌کنند. همه اعضای قافله برای محافظت از چنین حادثه‌ی اسلحه‌های خود را پر کردند و شمشیرهای خود را بیرون آوردند و به این ترتیب ما به سفر پرداختیم. از بستر خشک نهر بزرگی گذشتیم که در فصل بهار از هرات بر می خیزد و دامنه کوههای مشهد را آبیاری می‌کند. گیاهان جاهو زمین را می پوشانند که به عنوان سوخت استفاده می‌شوند.

۱۲ سپتمبر

راهپیمایی شبانه ما را به رودخانه‌ی خوب و شفافی هدایت کرد که در آن علف‌ها به ارتفاع ۶ فت رشده کرده بودند. از دامنه کوههای موزداران بالا رفتیم.

مسیر ما بسیار دلپذیر بود، از میان دره‌های سرسبزی گذشتیم که در آن سنگریزه‌های رنگارنگ وجود داشت. در دامنه دربند قلعه‌ی وجود دارد که قبلا در اختیار پارسیان بوده است، اما اکنون در اثر حملات مداوم ترکمن‌ها فرسوده شده است. باغ زیبا در جوار آن

قرار دارد که نشان می‌داد پارس باید کشوری سازگارتر از مناطق خشک ترکستان باشد. این باغبان به دلیل معجزه‌ی که حضرت علی انجام داده، فواره‌ی دارد که آب گرم از آن بیرون می‌شود. قبلا یک نگهبان پارسی برای محافظت مسافران در برابر الامان‌ها وجود داشت. اما چند روز پیش مورد تهاجم ترکمن‌ها قرار گرفتند و اسپ‌های خود را از دست دادند. چون نگهبان نمی‌توانست با آن‌ها درگیر شود، به مشهد گریخت.

ما در میدان باز توقف کردیم، در فاصله ۲۶ مایلی که از دور توسط کوهها احاطه شده و توسط یک جویبار زیبا آراسته شده بود.

۱۳ سپتمبر
ما تمام شب را در میان کوههای بایر سفر کردیم و تمام مهمانان که از تاریکی خسته شده بودند، با نگرانی انتظار طلوع روز را داشتند. به نقطه‌ی حاصل‌خیز در فاصله ۳۰ مایلی رسیدیم، جایی که تا غروب در آن‌جا استراحت کردیم و سپس در مسیر خود از روستاهای گذشتیم که توسط ترکمن‌ها ویران شده بودند.

تیبریس روستایی با دیوارهای زیبا ساکنان کمی دارد که توسط تاتارها مورد آزار و اذیت قرار می‌گیرند. مدتی پیش توسط الامان‌ها ویران شد و اکثر ساکنان آن را برده ساختند. با نزدیک شدن ما، اهالی روستا با ریختن سیل اشک به سمت ما دویدند و فورا صدا کردند: «آغا، سلام علیکم»! یکی در مورد دخترش، پسرش و همسرش جویا می‌شد. دیگری در مورد برادر، خواهر و پدرش، به امید پاسخ قانع کننده‌ی بودند که ما نمی‌توانستیم با احترام به روابط آن‌ها که در بردگی زندانی بودند، معلومات بدهیم.

حدود نیمه شب، وقتی در کنار نهر کوچکی در میان علف‌های بلند و در دره‌ی دلگیر در پیچ و خم بودیم، ناگهان با فریاد «الامان» نگران شدیم که کاروان سرعت خود را تند کرد و دور هم جمع شدند: تمام شترها خوابانده شدند، می لرزیدند، گویا از خطر آگاه بودند. ما

انتظار داشتیم که توسط ترکمن‌ها مورد حمله قرار گیریم. سوارهای ما در یک صف مقابل ایستاده شدند. اما پس از کمی انتظار، با شگفتی متوجه شدیم که هیچ دزدی وجود ندارد و افرادی که به آن‌ها مشکوک بودیم، خانواده‌های بودند که به خانه بازگشته بودند و آن‌ها نیز از ما می‌ترسیدند. نقطه‌ی که این حادثه اتفاق افتاد بسیار وحشی بود و برای چپاول یا حمله مناسب بود. چون تعداد زیادی الامان‌ها اخیرا در نزدیکی مشهد غارت می‌کردند، ما دلیلی برای این هشدار داشتیم. این به من اجازه داد تا ببینم که چگونه مقدمات دفاع از یک کاروان فراهم می‌شود. صحنه بسیار جالب بود، زیرا چندین نفر از دسته‌ی ما تپانچه‌های بدون پودر و شمشیرهای کند و بدون شجاعت جنگیدن داشتند. طوریکه اگر واقعا مورد حمله قرار می‌گرفتیم، سردرگمی و سروصدای زیادی از آن قهرمانان احتمالی احمق بوجود می‌آمد.

۱۴ سپتمبر
یک سفری شبانه ما را به شهر مقدس مشهد رساند، جایی که دروازه‌ها را تا ساعت ۸ صبح بسته دیدیم. این رسم به دلیل ترس شدید الامان‌ها ادامه دارد که عموما در همان لحظات طلوع خورشید حمله می‌کنند.

وقت رسیدن ما به شهر، مردم برای بازدید از کاروان آمدند. همه آن‌ها شکل و لباس زیبا داشتند که در ذهنم خودنمایی مردم هند را بوجود آورد. اما ابتدا وارد سرای یک اوزبیگ شدیم، اما به دلیل نبود جای مجور شدیم به سراغ دیگری برویم که در کنار آن بود. گرچه سرای‌ها بسیار کوچک بودند، اما تاجران پارچه در آن ساکن بودند.

من سعی کردم حمام مشهد را بررسی کنم، جایی که هیچ کس جز مسلمانان اجازه ورود به آن را ندارد. من تقریبا شخصیت خود را به خطر انداختم، چون بازرگانانی حضور داشتند که برای مسیحی بودن من در سفر مشکوک بودند. اما از شانس من، آن‌ها نتوانستند

مرا در لباس پارسی بشناسند که عمدا پوشیده بودم. من حمام کردم و توسط کیسه مالی با کیسه‌ی پر مو آن قدر سریع مالیده شدم که احساس کردم بدنم بسیار سبک و سالم شد.

۱۵ سپمتبر مشهد

بانو شی، یک بانوی ارمنی که پس از مرگ شوهر مسلمانش مسیحی شد و با کاپیتان شی ازدواج کرد، ما را دعوت کرد. او خانه‌ی در جوار محل سکونت خود به ما داد و ما را با متانت بسیار پذیرایی کرد. کاپیتان شی در آن زمان غایب و در قوچان بود.

هنگام غروب از دیدن قبر مطهر امام رضا لذت بردیم که از همه توان من برای ستایش فراتر است.

مسجد یک عمارت بی نظیر است و در سمت راست حضرت قرار دارد. در آن‌جا افراد زیادی صف کشیده و مشغول نماز عصر بودند و من از آن‌ها تقلید کردم. شیوه نماز خواندن با این افراد کاملا متفاوت از شیعیان هند است. دست‌های شان تا زانو آویزان است و نماز شان به نام «امیرالمومنین علی عن ولی الله» آغاز و پایان می‌یابد که در هند نشنیده بودم. وقتی نماز را مثل دیگران تمام کردم، این افتخار نصیبم شد که وارد حجره‌ی شوم که پیکر مطهر آن حضرت در آن قرار دارد. مکان پر از مرد بود و ظاهر بسیار باشکوه و ترسناک داشت. اتاق با لوسترهای روشن شده بود که هر بخش را نور می‌بخشید. در سر امام، گروهی از سیدهای پیر و محترم قرار داشتند که مصروف خواندن قرآن بودند.

درب اتاقی که همه مردم موظف به سجده اند، تقریبا تماما از نقره ساخته شده است. هنگام ورودم به حجره، مردی با عمامه سبز نزدم آمد و گفت: «زیارت شما نزد حضرت مستجاب می‌شود، اگر بگویی که زیارت نامه را به نام شما پیش از قبر بخوانم». او گفت، این یکی از وظایف مهم زایرین است. برایش چند قیران یا سکه نقره دادم و ابتدا مرا نزد پنجره آورد، اتاقی که از چوکات طلا و نقره ساخته شده بود، گفت که قفل آویزان بر در را ببوسم.

قفل سالی دوبار باز می‌شود تا پولی را که زایران از سوراخ‌های پنجره یا قفس روی بدن امام می اندازند، بیرون بیاورند. مرد زیارت‌نامه را در چهار جانب قبر خواند. آن حاوی صلوات فراوان بر ارواح مطهر اولاد علی و نام چهارده معصوم و دوازده امام داشت و درود فراوان بر روح خداپسند شان. من پس از انجام چند تعظیم مانند دیگران از قبر خارج شدم. در واقع بسیار خوش شانس بودم که برای مردان حرم به عنوان فردی از کشور دیگری شناخته نشدم.

۱۶ تا ۲۲ سپتمبر

ما به دیدار شاهزاده جوان، خسرو میرزا، حاکم مشهد رفتیم و از دیدن کاخ یا ارگ لذت بردیم که خانواده سلطنتی در آن اقامت داشت. این مکان ظاهر باشکوه دارد، اما پوسیدگی زیادی را نشان می‌دهد. ارگ قویا ایستاده است و توسط یک گودال عمیق احاطه شده است. پشت آن توسط دیوار ضعیف شهر محافظت می‌شود. دوازده توپ می‌تواند ارگ را با راحتی بگیرد. در بخش شمال آن انبار بسیار بزرگی از انواع مخازن نظامی وجود دارد. روحیه بهبود با خردمندی افسران اروپایی در آن‌جا ایجاد شده است. خسرو میرزا پسر کوچک عباس میرزا، شاهزاده‌ی بسیار خوش قیافه است. او به تند صحبت کردن عادت دارد که همه شاهزادگان پارسی آن را ویژه خاندان سلطنتی می‌دانند. او در سنین پایین به سنت پترزبورگ اعزام شد تا از قتل سفارت روسیه در تهران عذرخواهی کند که به شرح زیر اتفاق افتاد: ژنرالان هیئت روسی تصمیم گرفتند زن گرجی را که برده گرفته شده و به یکی از اشراف‌زاده تهران فروخته شده بود، آزاد کنند. آن‌ها به جای درخواست از اربابش، تصمیم گرفتند وقتی فرصتی پیش آید، او را به زور بگیرند. او اسلام را پذیرفته بود و با مردی عالی‌رتبه ازدواج کرده بود که از او صاحب چند فرزند شده بود. با آنکه از طرح روس‌ها بیزار بود، در راه حمام دستگیر شد. در این هنگام بین پارسیان و روس‌ها نزاع در گرفت و هر دو طرف آماده جنگ شدند. روس‌ها تیراندازی کردند و بسیاری از پارسیان را کشتند. اما پارسیان بعدا پیروز شدند و در قتل سفیر مقصر شناخته شدند. شاه

با آنکه تلاش کرد از هیاهو و حمله به افراد هیئت جلوگیری کند، نتوانست خشونت مردم را کنترول نماید.

هنگام ورود خسرو میرزا به روسیه، گزارش زیبایی ظاهر و شخصیت او سر و صدای زیادی برپا کرد. ملکه با او ملاقات کرد و با احترام و تمایز بسیار با او رفتار کرد. گفته می‌شود که از شهزاده پرسید، چه چیزی او را به زحمت انداخت تا این سفر طولانی را انجام دهد. شهزاده گفت: «من آمده ام تا امپراتور را ببینم و برای قتل عام سفارت روسیه پوزش بخواهم». شهبانو گفت: «مسئله‌ی که شما را از این سفر طولانی خسته کرده است، چیزی بی اهمیتی است و درخور توجه امپراتور نیست». آن بانو با عفو قتل تهران، واگذاری ادعای روسیه بر تبریز و پرداخت ۲۰۰ ملیون روپیه که پارسیان برای پرداخت حکومت روسیه، مطابق آخرین معاهده‌ی زمان جنگ، وعده کرده بود، بسیار اثر گذاشت. مردی که این اطلاعات را به من داد، گفت (راست یا دروغ آن را نمی‌دانم)، شاهزاده برای مدت ۴۰ روز اجازه ملاقات با امپراتور را نیافت.

اهالی مشهد از تسخیر قلعه مستحکم قوچان خوشحال شدند. همه دکان‌ها با شمعدانی‌های پر از آب سبز و سرخ تزئین شدند که با چراغی در پشت آن ظاهر قشنگی داشت. در همراهی با آقای برنز و دکتر جیرارد از دیدن روشنایی در بازار لذت بردم که مرا به یاد شب دیوالی، جشن خاصی هندوان در هند انداخت. ما از خیابان پایین گذشتیم و در آن‌جا از تصویر کاغذی عمر دیدن کردیم که حاوی مواد آتش بازی بود و سپس توسط مردم با فریادهای زیر منفجر شد:

«سر بد ذات عمر شکست»! در حالی که عمر یکی از برگزیدگان محمد بود و اهل سنت او را جانشین پیامبر می‌دانند که پارسیان به او اعتقاد ندارند. این صحنه عجیب بود و نشان داد که پارسیان از چه اصول متعصبانه‌ی پیروی می‌کنند، در مقایسه با فرقه‌های اهل سنت

که فقط سه یار محمد را بپذیرند که جانشین او شده‌اند، در حالی که داماد قهرمانش به نام حضرت علی در آستانه نومیدی رها شود.

۲۳ سپتمبر

صبح زود از مشهد خارج شدیم و راه به سوی اردوگاه اعلی‌حضرت عباس میرزا را در پیش گرفتیم. مسیر ما دلپذیر بود. روستاها با دیوارهای گلی احاطه شده‌اند که در این دشت وسیع بسیار نمایان به نظر می‌رسد: آن‌ها در جوار کوههای موزداران قرار دارند که در دو طرف جاده تا نیشاپور امتداد دارند. آن‌ها همیشه پوشیده از برف اند. در هوای آزاد نزدیک میرآباد، قلعه مستحکم متعلق به رضاقلی خان توقف کردیم. فاصله سفر ما حدود ۴۰ مایل بود. شب بسیار سرد بود و دماسنج روی ۲۹ قرار داشت.

۲۴ سپتمبر

در راه خود از روستاهای مسکونی زیادی گذشتیم. زمین‌های اطراف مان پاداش زحمات کشاورزان را داده اند. مردم روستا طبق رسوم خراسان توسط رضاقلی خان برای دفاع از قلعه قوچان در مقابل سپاه پارس احضار شدند. جاده خشک بود و روز گرم. زمین چادر خود را در زیر دیوارهای شورچشم در فاصله ۳۲ مایلی انتخاب کردیم. در اینجا چند نفر را دیدیم که در کلبه‌ی زندگی می‌کردند که نه جو برای اسپ‌ها داشتند و نه نان برای ما. با این حال، ما خوش شانس بودیم که با مردی آشنا شدیم که از او تعداد زیادی شفتالو خریدیم.

۲۵ سپتمبر

صبح زود راهپیمایی کردیم و با چند نفر روبرو شدیم که از یک بیابان معمولی به مشهد می‌رفتند. پس از چاشت به اردوگاه قوچان رسیدیم و در آن‌جا کاپیتان شی، افسر انگلیسی موسسه مدراس از ما استقبال کرد. او دستور داد برای من چادر بزنند، جایی که همراه با دکتر جیرارد به دیدن من آمد و گفت، با خوشحالی هرچیزی را که بخواهم به من می‌دهد.

او معلومات زیادی در باره جنگ داد و گفت که قلعه قوچان چقدر مستحکم است و سنگرها را چقدر نزدیک ساخته بود. من به روحیه جنگاوری این آقا شک نداشتم و او را بهترین سوارکار در بین تمام اروپاییان می‌دانم.

۲۶ تا ۲۸ سپتمبر قوچان

اعلی‌حضرت عباس میرزا دستور داد که یک سرباز پارسی از دهان توپ پرانده شود. او فراری بود و اخیرا در خدمت رضاقلی خان قرار داشت. او به نام ایلخانی شناخته می‌شد. وقتی او را به دهانه توپ گذاشتند، از اقبال او، شاهزاده به گونه اتفاقی به محل آمد و او را عفو کرد.

۲۹ سپتمبر

آقای برنز هنگام چاشت به سوی بحیره کسپین حرکت کرد: این جدایی غیرمنتظره برای من بسیار سخت بود. او مدت زیادی در چادر من نشست و با مهربانی با من صحبت کرد. او به من یک تصدیق‌نامه و یک نامه رسمی به دولت داد. او گفت که از رفتار من راضی است و تا جایی که بتواند به من کمک خواهد کرد. او را حدود دو مایل همراهی کردم، جایی که او دستم را فشرد و گفت که از شنیدن خبر ورود سالم من به هند خوشحال خواهد شد. او گفت: «خدا نگهدار، موهن لال، مراقب خودت باش».

من همرای آقای بوروسکی، یک آقای پولندی که در خدمت عباس میرزا قرار دارد، به جای خود برگشتم. او یک افسر جسور، مبتکر و شجاع است که در میان اروپایی‌ها دیده ام [این آقا در هرات کشته شد].

من در همراهی با یکی از آقایان پارسی به سوی قلعه قوچان رفتم که پر از سربازان روسی بود. هیچ چیزی قابل توجهی در آن وجود نداشت. اما بدبختی در همه جا هویدا بود: دکان‌ها پر از گرد و مالیخولیا ویژگی بازرگانان بود.

خبوشان یا قوچان به خاطر قتل نادرشاه معروف است. فتح علی شاه تصمیم گرفت این قلعه را تسخیر کند. او در راس یک ارتش آمد، اما نومیدانه برگشت.

۳۰ سپتمبر

پس از ظهور روز، همرای آقای شی مسیر خود را به سوی معادن فیروزه کج کردیم و پیش از غروب آفتاب با طی ۳۲ مایل به سلطان میدان رسیدیم. در جاده از شماری روستاهای ثروتمند گذشتیم. این منطقه کردستان نام دارد و توسط ایلخانی اداره می‌شود. سلطان میدان پس از یک ماه محاصره به تصرف پارسیان درآمد که نشان می‌دهد مکان مستحکم بوده است. دیوارها اکنون ویران شده‌اند. خانه‌ها دوطبقه اند. روستاییان به شدت فقیر و مظلوم اند. با این حال، آن‌ها انواع وسایل مورد نیاز را برای ما فراهم کردند.

۱ اکتوبر

راهپیمایی ۲۰ مایلی ما را به دهکده‌ی به نام معدن رساند که بر زمین بلند واقع است. اطراف آن را باغ‌های زیبای میوه فرا گرفته است و نوای شیرین بلبلان در آن به گوش می‌رسد. مردم دهکده متمدن تر و خوش پوش تر از مردم هند اند. با تشریفات زیاد از ما پذیرایی کردند و خانه‌ی را برای ما دادند که با فرش های نفیس مزین شده بود. ما راحت استراحت کردیم و با غذاهای لطیف پذیرایی شدیم. در راه از روستاهای زیادی گذشتیم که مردم خربوزه و شیر و نان خوشمزه به ما هدیه کردند.

۲ اکتوبر

در معدن ماندیم و برای بررسی معادن فیروزه به راه افتادیم که در شیب کوهی در دو مایلی روستا قرار دارد.

صعود را تدریجی یافتیم، اما فرود بسیار ناگهانی بود. سرانجام به دهانه غاری رسیدیم که برای استخراج گوهرها حفر شده بود. وارد آن شدیم و در میان انبوه زباله و سنگ فرود آمدیم تا اینکه دیگر نتوانستیم راه خود را پیدا کنیم. اما وقتی نور پیدا شد، منظره‌ی از غار زیرزمینی را داشتیم که سقف آن از قطعات بزرگ سنگ سیاه تشکیل شده بود که به نظر می‌رسید آماده سقوط و برخورد با ما است.

قشر فیروزه در این معدن زیاد نبود. در بعضی جاها در درزهای بسیار باریک ظاهر می‌شد. مواد معدنی مختلفی با فیروزه مخلوط است و بخش بیشتر سنگ‌ها حاوی آهن است که وقتی شکسته می‌شد، برق می‌زد.

پس از جمع‌آوری نمونه‌ها در این معدن، به دیدن نمونه‌های دیگر رفتیم – از کوه شیبدار بالا رفتیم و سپس به درون دره‌ی فرود آمدیم. از روی انبوه زباله‌های گذشتیم که از معادن به بیرون پرتاب شده بودند. سپس وارد اتاق بزرگ با سقف بلند شدیم که ظاهر آن مرا به یاد داستان‌های «سرگرمی‌های شب‌های عربی» انداخت. در اینجا فیروزه فراوان بود و در امتداد دیوارها به صورت رگ‌ها یا لکه‌های مانند خوشه‌های انگور ادامه داشت. در سقف این غار رنگ‌های بسیار ظریفی دیده می‌شد، شبیه لاجوردی است که از بدخشان می‌آید و به روسیه صادر می‌شود. این رنگ آبی مرهون زنگار مس بود و مزه‌ی تند و اسیدی داشت: شاید همین مس باشد که به نگین‌های فیروزه رنگ زیبا می‌بخشد. ما همچنین زاج و ماده زرد رنگی را کشف کردیم که شبیه سلفر/گوگرد بود.

این معدن مدتی است که کار نمی‌کند. مردم معدن به جای اینکه به زحمت یا هزینه حفاری های جدید بپردازند، به جستجو در میان قطعات قدیم بسنده می‌کنند که ممکن است پاداش زحمات آن‌ها را بدهد. ما از بسیاری جاهای دیگر بازدید کردیم که برای فیروزه حفر شده بودند و سرانجام به معدنی رسیدیم که کارگران در آن سنگ‌های قیمتی را استخراج می‌کردند. عملیات بسیار خشن بود. بسیاری از فیروزه‌ها شکسته و نادیده گرفته می‌شد.

تنها تکه‌های از فیروزه یافت می‌شد که در زمان‌های گذشته توسط برخی معدن چیان حفر شده بود که پس از بیرون آوردن توسط کارگران آزمایش می‌شد و مواردی که سنگ داشت، جدا می‌شد و در پشت کارگران یا قاطران به نهر آبی برده می‌شد و در آنجا با مالش دادن شسته می‌شد. پس از چند ساعت که رنگ آبی فیروزه نمایان می‌شد و فضولات یا زباله‌ها که بار بار می چرخیدند، تکه‌های نگینی که ارزش داشتند را جدا می‌کردند و داخل یک کفش کهنه می گذاشتند. ما ارزش زیادی در آن مشاهده نکردیم: محصول به طور کلی ناچیز بود، اما وقتی از سنگی که حاوی آن است و کمی صیقل داده می‌شود، سود زیادی نصیب آن‌ها می‌شود.

این معادن در انحصار اهالی روستای معدن است که به غریبه‌ها حسادت می‌کنند و آرزو دارند محصول را برای خود نگه دارند. وسایل کار آن‌ها کم و ضعیف است و ارزش کامل معادن توسط آن‌ها دانسته نمی‌شود. گاهی آب از صخره‌ها بیرون می ریزد و جلوی پیشرفت را می‌گیرد. با کارگیری باروت و معدن چیان ماهر از اروپا ممکن است دولت پارس درآمد زیادی به دست آورد. اما مالکان می‌ترسند که اگر پول زیادی برای کشفیات خرج کنند، مبادا بخل پادشاه یا والیان خراسان آن‌ها را به ادعای بخشی از آن سوق دهد. هرگاه فیروزه با ارزش پیدا شود، آن را از بیم غصب به کشور خارجی می‌برند. در نتیجه، فیروزه‌های خوب کمی در مشهد وجود دارد. معدن‌چیان نیز با ارزش سنگ‌ها آشنا اند، زیرا رنگ آن‌ها به قدری لطیف است که تحت تاثیر تغییرات آب و هوا قرار می‌گیرد و گوهری که یک روز زیبا به نظر می‌رسد، روز دیگر رنگ خود را از دست می‌دهد. وقتی در آب غوطه می‌شوند، رنگ آبی ریز، روشن و آبی به خود می‌گیرند: این روش اغلب برای فریب مسافران بی احتیاط اتخاذ می‌شود. جواهرات همیشه در بسته‌های حاوی خوب و بد فروخته می‌شوند و در مواقعی که گمانه زنی سودآوری به دست می‌آیند؛ در موارد دیگر به ضرر خریداران تمام می‌شود. صاحبان معادن به قدری به خارجی‌ها حسادت می‌کنند که هر کس بخواهد به آن مکان برسد، آن گونه که ما تجربه کردیم، از روستاهای خود فرار می‌کنند.

نحوه برش فیروزه بسیار ساده است. این کار به وسیله یک چرخ کوچک انجام می‌شود که با یک دست چرخانده می‌شود و با دست دیگر روی سنگ کار می‌کنند تا به اندازه کافی صیقل داده شود. سپس در انتهای یک چوب کوچک با موم آب‌بندی می‌شود و برای فروش در معرض دید قرار می‌گیرد.

۳ اکتوبر

پس از پایان پذیرایی از معدن رخصت گرفتیم و با گذشتن از چندین روستای ثروتمند به دهکده‌ی به نام درخت جوز با طی ۲۵ مایل رسیدیم. مکان (من آن را نمونه‌ی از بهشت می نامم) تقریبا در زیر کوههای بلند پنهان شده بود و منظره‌ی از باغ‌های زیبا و پر از میوه‌های لذیذ را در بر می‌گرفت.

در همراهی با یک آقای پارسی وارد علفزاری شدیم که در آن‌جا درختان کوچک سبز پر از شفتالو بود. من چند تای آن را خوردم و نفس خود را بسیار معطر یافتم. چارمغز در این جا به وفور یافت می‌شود. برخی از روستاییان آن را برای ما هدیه کردند.

پیش از رسیدن به اردوگاه، اتفاقا از کنار یک معدن نمک گذشتیم که در کنار کوهی حفاری‌شده قرار داشت. پس از حدود هزار پله صعود، به فرود آمدن در داخل غاری شروع کردیم که به نظر می‌رسید، نادیده گرفته شده بود. نمک کاملا سفید بود و اگر در انحصار بود و به گونه منظم کار می‌کرد، برای دولت سود بیشتری نسبت به پنجاب داشت. دو غار را مشاهده کردیم که با بی رحمی حفر شده بودند، نمک روی سقف آن‌ها مانند تکه‌های بلور می‌درخشید.

۴ اکتوبر

راهپیمایی ۲۵ مایلی ما را به روستایی به نام فیروزه آورد. مسیر ما به گونه وحشتناکی خسته کننده و از میان دره‌های کوههای ناهموار بود. از اسپم پیاده شدم و به بالارفتن به کوهی شروع کردم که حدود دو ساعت پیاده رفتم. سپس به دشتی رسیدیم و صبحانه خوردیم. وقتی به روستا رسیدیم، هوا تاریک بود و مردم از تامین آذوقه ما خودداری کردند. ما کاملا گرسنه به خواب رفتیم، اما اسپ‌های ما خوش شانس بودند و مقدار زیادی علف خوردند.

در جاده به یک مخزن سرپوشیده از آب خوب رسیدیم که توسط محمدعلی ساخته شده بود. از این محل متوجه گنبد طلایی قبر امام رضا شدیم که در فاصله شش مایلی قرار داشت.

آقای شی از ما خواست با او زندگی کنیم، اما آقای جیرارد به دلیل داشتن خانواده نپذیرفت. با آنهم او برای ما چادر زد و بسیار مهربانانه از ما پذیرایی کرد.

۶ اکتوبر مشهد

اعلی‌حضرت عباس میرزا وارد مشهد شد. ساکنان با نگرانی از دیوارها و سقف‌های شکسته بالا می‌رفتند تا موکب او را ببینند. او بر یک اسپ معمولی سوار بود و چند مرد پیاده دور او را احاطه کرده بودند. در حین حرکت با او صحبت می‌کردند. او حتی یک نماد سلطنتی نداشت و با کمترین روسای سلطنت پنجاب برابری نمی‌کرد. او از یک گروهبان معمولی عبور کرد که با ۴۸ توپ به او سلام کردند. لباس شان ضعیف و کثیف و بازوهای شان زنگ زده بود. ستایش سلطنت پارسیان را بسیار شنیده بودم، اما در عمل چیزی ظاهر نشد. من تصور می‌کنم که شکوه سلطنت واقعی فقط در دربار فرمانروای پنجاب دیده می‌شود که نامش در همه جا، حتی در بیابان‌های ترکستان به گوشم خورد. بسیاری از مردم تصور می‌کردند که رنجیت سنگه یگانه پادشاه هند است.

۷ تا ۹ اکتوبر مشهد

حالا سربازان پارسی در هر نقطه دیده می‌شوند. حمام‌ها و دکان‌ها به دلیل رفتار نادرست شان بسته شده بود. کلاه‌های شان پاره و صورت شان از گرد و خاک رنگی شده بود.

پیش از غروب اعلی‌حضرت عباس میرزا با عجله به سوی سرخس رفت و صبح روز بعد همه لشکر بدون کدام افسر انگلیسی به دنبال او رفتند

وقتی مهمانی ما به پایان رسید، با سروان شی به دیدن یارمحمد خان وزیر هرات رفتیم. او یک عمامه‌ی شالی بر سر و بوتل کوچک تنفسی در دست داشت. او برای پذیرایی از ما کمی فاصله گرفت و در تمام مدتی که با او نشستیم، با آقای جیرارد دوستانه، صمیمانه و محترمانه صحبت کرد. او شکر و چای به ما داد و گفت که اربابش، شهزاده کامران مایل است با دولت برتانیه دوستی داشته باشد. به همین دلیل مکاتبه‌ی را با فرماندار هند از طریق کاپیتان وید، عامل سیاسی در لودیانه آغاز کرده است. او دو اسپ را با چند قالین زیبا برای جناب عالی فرستاده است. او گفت که شاه هرات از دیدن ما در هرات بسیار خوشحال خواهد شد و با نهایت لطف و افتخار با ما رفتار خواهد کرد، زیرا دکتر جیرارد واسطه قدرتمندی برای ایجاد دوستی بین آن دو حکومت خواهد بود.

یارمحمد خان به ما گفت که شاه شجاع در لودیانه برای بازگیری تاج و تختش در کابل از برتانیه درخواست کمک کرد و پاسخ دریافت نمود که اگر به دوستی با شاه کامران ادامه دهد، مطمینا ممکن است توسط ارتش انگلیس کمک شود. در نتیجه، شاه شجاع اخیرا نامه‌ی برای او و آقایش فرستاده و به هر دو گفته است که به دولت انگلیس نامه بنویسند که شاهزاده هرات و شاه شجاع دوستان خوبی با یکدیگر اند. وی از دریانوردی رود سند یاد کرد که سندی‌ها دوستی با انگلیس‌ها را برقرار کرده‌اند و به تکرار گفت که مردم هرات مشتاق اند که از آن‌ها الگو بگیرند.

پیش از غروب به دیدار محمد میرزا (پادشاه کنونی پارس) پسر بزرگ اعلی‌حضرت عباس میرزا رفتیم. آقای بوروسکی با او دوستانه صحبت کرد. شاهزاده جوان، خسرو میرزا که در کنار برادرش نشسته بود، از اتاق بیرون شد و با احترام در مقابل او در زیر صف ایستاد تا به مدعی دربار پاسخ دهد که به صحبت بر ضد چنین شاهزاده شایسته جناتیکار شناخته شده و در سیاهچال انداخته شده بود. او را چوبکاری کرده بودند، اما با وساطت آقای بروسکی آزاد شد که نفوذ زیادی در دربار میرزا داشت و در جنگ سرخس به فرماندهی ارتش منصوب شده بود.

۱۰ تا ۱۹ اکتوبر

پس از بازدید از سهان از بالا خیابان گذشتم که جمعیت کمی دارد. دکان‌های باشکوهی وجود نداشت، اما تعداد کمی توسط آهنگرها و علف‌فروشها اشغال شده بود. در دو طرف بازار چند ساختمان و دانشکده‌های زیبا قرار داشت. یک جویبار کثیف از مرکز جاده می‌گذشت. دیوارهای شهر بسیار نزدیک قبرهای است که اطراف بناهای مشهد را احاطه کرده‌اند.

آقای جیرارد برایم گفت که نزد وزیر یارمحمد خان بروم. او مرا با مهربانی پذیرایی کرد. گفتگوی او با من سرشار از مهربانی و صمیمیت بود. غذا را آوردند و چون از خوردن آن امتناع کردم، علت را پرسید. جواب دادم که تا وقتی دوای عادی ام را نخورم، هیچ چیزی نمی‌خورم. این عذرخواهی ضعیف، وزیر را راضی کرد و گفت از اینکه تنها غذا بخورد، بسیار متاسف است. برای من سخت بود که از رفتارهای متمدنانه افرادی که از عادات شان خوشم نمی‌آمد، امتناع کنم و بنا براین با ناراحتی‌های زیادی مواجه شدم. او خواستار شکل توپ‌های انگلیسی شد و هم اینکه آیا قدرت رنجیت سنگه بیشتر است یا از برتانوی‌ها. من پاسخ دادم، «ای وزیر، با آنکه رنجیت سنگه به اندازه انگلیس‌ها قدرتمند نیست، اما یگانه مخالف آن‌ها در کل هند باقی مانده است».

شایعاتی پخش شد که پارسیان سرخس را گرفته اند و ترکمن‌ها با زنان شان به اسارت سربازان درآمده اند. زنان به رسوایی کشانیده شده‌اند و یکی از یهودان که در سرخس برده فروش بود به توپ پرانده شده و دارایی اش توسط سربازان غارت گردیده است.

۲۰ تا ۲۴ اکتوبر

میرزا موسی وزیر خراسان را در خانه یارمحمد خان دیدم. عباس میرزا او را فرستاده بود تا از وزیر بپرسد که آیا شیرمحمد خان سردار، برادرش در راس لشکری به مشهد می‌آید تا با او بجنگد یا در برابر تربت با او همکاری می‌کند. آن‌ها مدت طولانی با زمزمه صحبت کردند و پس از آن یکدیگر را ترک کردند. وزیر برایم یک سفارش نامه برای برادرش در هرات و یک گروه بدرقه تدارک دید.

یارمحمد خان که سه سال پیش وزیر هرات شد، شخص خوش قیافه و نجیب زاده‌ی کاملا مودب است. او به مردم ظلم می‌کند، اما در روابط خود لیبرال است. او به شجاع بودن و جنگجو بودن معروف است. او تمام امور هرات را اداره می‌کند و با قدرت فراوان سرمایه گذاری می‌نماید. شنیدم که پادشاه فقط یک نام دارد.

در بازگشت یک ترکمن سرخس را دیدم، مرد غول‌پیکر و فراری از آن قلعه که توسط سربازان پارسی دستگیر شده و زیر مراقبت قرار دارد. او در جاده توسط مهتری گرفتار و زندانی گردید.

حال از مشهد خسته شده بودیم و پول مان خرچ شده بود. در بالاخیابان از مکان کثیف و مخروبه‌ی دیدن کردیم که استخوان‌های نادرشاه معروف در آن آرمیده بودند. هیچ اثری از قبر وجود ندارد. بقایای او توسط آقا محمد خان کشیده شده که او را خواجه کرده بود و سپس او را رئیس خواجه‌ها یا حرمسرای خود ساخته بود. اما در واقعیت، او ظلمی را متحمل شد که شاید بدون هیچ مشکلی بمیرد، چون شاید ادعای تخت و تاج پارس را داشته

باشد. او آقای فتح علی شاه بود که در زمان حیات آقا محمد به نام بابا خان سردار نامیده می‌شد. استخوان‌های نادرشاه هم اکنون زیر درب دربار پارس در تهران دفن شده و هر فردی که وارد آن می‌شود، زیر پا می‌گردد. چنین بود نتیجه برخورد ظالمانه او به مقابل مردمی که او فتح کرد و آقا محمد خان روحیه انتقام بر ضد او داشت که قبرش را هموار کرد و اندامش را در معرض خواری زیر پای مردم گذاشت.

۲۵ تا ۳۱ اکتوبر

در دکان سید مهدی پارچه فروش نشسته بودم که زمانی در هند بود و در حالی که به زبان آن منطقه گفتگو می‌کردیم، مسافران ایستادند و فریاد زدند: «گفتگوی شما شیرین بود»! آن‌ها از من برای رفتن به کشمیر تقاضای استخدام کردند و گفتند، «برای مکان زیبا آه می‌کشیم».

در بازگشت سید را دیدم که با شخصی به زبان پارسی صحبت می‌کرد که فکر کردم هندی است. او نزد من آمد و چیزی خواست که برایش دادم. روز بعد به چادر من آمد و کشورهای را که سفر کرده بود، تعریف کرد. او شیراز را بسیار تعریف کرد و همین امر اشتیاق مرا برای دیدن این مکان برانگیخت. او مردی پرحرف و از اهالی لکنهو بود.

ما آماده حرکت به هرات با بدرقه مردان وزیر یارمحمد خان شدیم. اما خسرو میرزا والی مشهد ما را از رفتن باز داشت و سختی و خطر راه را بیان کرد. این صرفا یک تظاهر مودبانه بود، زیرا در واقعیت فکر می‌کرد که ما شاید با شاهزاده کامران دوست شویم، پیش از اینکه عباس میرزا کار هرات را یکطرفه سازد.

مسلمانان مشهد که با من دوست شدند، با اینکه می‌دانستند من غریبه ام و هیچ تعصبی ندارم، از دانش پارسی من که آن را ویژه‌ی قبیله خود می‌دانستند، بسیار خوشحال بودند. یکی از پارسیان مورد احترام آهی کشید و گفت، اگر من شیعه یا پیرو علی باشم، مرا با

کمال میل به عقد دخترش در می‌آورد که پس از مرگ او مالک ثروت زیادی می‌شوم. من لبخند زدم. او دوباره به من گفت: «آیا گمان نمی‌کنی که عقیده نورانی شیعیان تو را در بهشت قرار دهد؟ در هر عقیده‌ی دیگری، چیزی جز پشیمانی بدست نمی‌آوری». من گفتم، پدر و مادرم که مرا تربیت کردند، وقتی پیر شدند، با زحمت فراوان انتظار خدمت از من دارند و من هنوز چیزی برای شان انجام نداده ام. اگر بخواهم به خاطر زیبایی و پول در اینجا بمانم، بدون انجام وظیفه فرزندی چگونه می‌توانم مرد خوشبختی باشم؟ این سخنان تاثیر شدیدی بر قلب او گذاشت. دست‌هایم را فشرد و گفت، «اُفرین»! مرکب یا قلمدان زیبای اصفهان را برایم هدیه داد و گفت که امیدوار است دوباره مرا ببیند.

پیش از غروب آفتاب ترکمن‌های سرخس را به مشهد آوردند که اسیر شده بودند. آن‌ها برهنه و بدون کفش بودند و با ریسمان به یکدیگر بسته شده بودند. یک پارسی سوار بر اسپ و با صدای بلند این سخنان را بر زبان می‌آورد: «خدایا، نایب السلطنت را فاتح نامدار جهان بگردان. خدایا به یاری پنج‌تن، نایب السلطنت را بر همه برتری ده، چون او غلامان مسلمان را آزاد کرد». مردان و زنان که با فرزندان کوچک شان بر پشت بام‌ها، دکان‌ها و خیابان‌ها ایستاده بودند، «آمین» و «زنده باد آزاد کننده بردگان بی پناه، افتخار به جلال او» می‌گفتند.

۱ نومبر

این افتخار را داشتم که شامگاه به زیارت قبر مطهر امام رضا و مسجد جامع که پر از جمعیت بود، بروم. شخص بزرگواری در پیش روی مردان قرار داشت و پشت سر او پسری ۱۳ ساله ایستاده بود که نماز عصر را با لحن شیرینی می‌خواند. مردم دیگر در حالت مریدانه از او در نشست و برخاست پیروی می‌کردند. یک کشمیری به گمان اینکه من بومی نیستم، نزد من آمد. اما وقتی دید که من در صف اول نمازگزاران پشت سر امام ایستاده ام، حیران ماند. وقتی نماز تمام شد، بر او سلام کردم و آهسته پاسخ داد، «ماشاالله».

۲ نومبر

در همسایگی ما عروسی یک دختر زیبا برگذار شد و گوش‌های مان از آهنگ‌ها، گریه‌ها و خنده‌های کسانی که جشن عروسی گرفتند، کر شد.

۳ تا ۱۰ نومبر

دکتر (سپس سر جان) مکنیل دستیار فرستاده به تهران، با هیئتی برای ملاقات با اعلی‌حضرت عباس میرزا به مشهد آمد. او به دیدن دکتر جیرارد به خانه ما آمد و خیلی مهربانانه با من صحبت کرد. با او به دیدار ترکمن‌های سرخس راه افتادیم. هیچ کس اجازه نداشت داخل دروازه برود، اما چون مهمان بزرگ بودیم، فورا دروازه برای ما باز شد. سیاه‌چال آن قدر باریک و کوچک بود که خانواده‌های بدبخت روی هم می‌نشستند. فریاد بچه‌های کوچک، همراه با والدین شان که ناشی از گرسنگی بود، ترحم همه را برانگیخت. برخی از آن‌ها چند تکه فرش و چند کلوله ابریشم داشتند که با سربازان پارسی برای لقمه نانی معاوضه می‌کردند. این تردد مدتی از طریق سوراخ‌های دیوارهای زندان ادامه یافت. گاهی زندانیان بیچاره به طرز ظالمانه‌ی فریب می‌خوردند و در ازای اموال شان چیزی از مردم نمی‌گرفتند. باد سرد و باران، بدن برهنه و بیمارشان را سوراخ می‌کرد. شترها و اسپ‌های مرده‌ی روی زمین افتاده بودند که گوشت گنده شان را ترکمن‌های گرسنه می‌خوردند که با گل و لای و خون حیوانات مرده آلوده شده بودند. این منظره وحشتناک بود. با آنکه ترکمن‌ها به پارسیان حمله می‌کردند و آن‌ها را برده می ساختند، از ترس گرفتار شدن و روحیه پایین و مریضی که ارزش آن‌ها را کاهش می‌داد، با آن‌ها برخورد خوب می‌کردند. بدون شک، مجازات آن‌ها به مراتب بیشتر از جنایات شان بود.

در میان این زندانیان مردی جوان، قد بلند و تنومند به نام آدینه قورت فرزند محمد واردی قرار داشت. او رهنمای کاروان ما از بخارا به مشهد بود و ما خود را مقید دانستیم که او را از دست شاهزاده آزاد کنیم. آقای جیرارد و دکتر مکنیل هر دو برای آزادی دوست

قدیمی ما از اعلی‌حضرت درخواست کردند که او با مهربانی پس از تحقیق در مورد او قول داد.

۱۱ تا ۱۵ نومبر
ما مردی را با نامه‌های نزد دکتر مکنیل به اردوگاه اعلی‌حضرت فرستادیم که در مسیر تربت بود. چند روز بعد ما را نیز احضار کردند.

ما از دریافت نامه محبت آمیز سرگرد (سپس سر جان) کمپبیل، سفیر برتانیه در دربار پارس در تهران خوشحال شدیم. او به بازرگانان هندو در مشهد و کابل دستور فرستاد تا پول ما را تامین کنند. با این حال، بسیار متاسفم که مدت زیادی در مشهد ماندم.

۱۶ تا ۲۱ نومبر
باران آمد و زمین را برف پوشاند. در مسیر مسجد بزرگ با یارمحمد خان روبرو شدم که اجازه نداد از اسپ‌های مان پیاده شویم، تا مشکل سوارشدن دوباره آن‌ها را نداشته باشیم. او پیاده ایستاد و حدود یک ساعت صحبت کرد.

ما دیوار یخی کوههای نیشاپور را دیدیم که به نظر زیبا می‌رسید و پوشیده از برف سفید بود.

یکی از مسلمانان محترم به من خبر داد که ۸ سال پیش وقتی قرار بود دیواری از آرامگاه امام رضا تعمیر شود، اتاقی پر از کتاب کشف شد که میرزا هدایت الله، رئیس روحانی سعی کرد آن‌ها را بخواند، اما نتوانست. او گفت که حروف نه عربی بود و نه پارسی، بلکه حروف عجیبی بود.

۲۲ تا ۲۸ نومبر

وقتی صبح بیدار شدم، از اینکه به دیوارها و خانه چشم دوختم، از دیدن آن‌ها که پر از برف بودند، متحیر شدم. افراد بیل‌دار استخدام می‌شوند تا برف را از روی سقف‌ها و دیوارها پاک نموده و سرانجام وقتی جمع شدند، در توده‌ی انداخته می‌شوند که مانند یک تپه‌ی سفید به نظر می‌رسد. هیچ نقطه‌ی از زمین وجود نداشت که با یخ، نقره‌ی نشده باشد.

آقای بیکه امروز صبح عزم اروپا نمود و با دوستانه ترین حالت با من خداحافظی کرد.

شهر مشهد را دیوارهای ضعیف و خندقی کوچک احاطه کرده است. دارای ۸ دروازه است که دوتای آن مسدود است. از آن به خاطری مشهد مقدس می‌گویند که مرقد امام رضا از نوادگان محمد و علی در اینجا دفن است. مقبره او یک بنای باشکوه است و در قلب شهر قرار دارد. در پای قبر بازاری به نام پایین‌خیابان و یکی در سر آن به نام بالاخیابان وجود دارد. بازار اخیر مسکونی نیست. در آن دکان‌های مانند اولی وجود دارد. این دو بازار از دروازه‌های صحن بیرون می‌آیند و همیشه جمعیت زیادی را در خود جای می‌دهند. دروازه سوم صحن، منظره‌ی زیبایی از بازار باشکوه ارایه می‌کند که جنبه عاشقانه دارد. هر دکان در زیر پارچه‌های قشنگ و باشکوه ساخت فرانسه و انگلیس پنهان شده است. کالاهای درشت روسی به مقدار زیاد دیده می‌شوند، اما زشت به نظر می‌رسند. بازار با چوب و بوریا سایه شده و تابش اشعه خورشید را می‌گیرد. سقاخانه یا آب‌خوری در بغل صحن بر فراز کانالی قرار دارد که دونیم دایره را تشکیل می‌دهد و به طرف دو خیابان فوق امتداد می‌یابد. این بنا توسط نادرشاه ساخته شد و اکنون رو به زوال است.

هارون الرشید در نزدیکی دروازه نقره‌ی حرم زیر پای امام رضا دفن شده و زایرانی که به زیارت قبر مطهر می‌روند، سرش را زیر پا می‌کنند.

وقتی اسکندر برومند شد، گفته می‌شود که از طریق خراسان عبور کرد و در جایی اردوگاه زد که شهر مشهد قرار دارد و چادر خود را در همان نقطه‌ی برپا کرد که استخوان‌های

امام رضا قرار دارد. افزوده می‌شود، اسکندر خوابی دید که وحشت او را برانگیخت و ناگهان برخاست و نزد وزیر خود، ارستو فرستاد. چون با خواب آشنا شد به اسکندر گفت، مرد مقدسی را در این جا دفن خواهند شد. او یک تعمیر چهار ضلعی در این نقطه بنا کرد و کتیبه‌ی نوشت تا آیندگان بدانند که وزیرش چه پیشگویی کرده است. امام رضا در سال ۲۰۳ هجری مسموم شد و در داخل همان دیوارهای دفن شد که اسکندر مقدونی ساخته بود.

وزیر سلطان سنجر، پادشاه مرو که ۷۰۰ سال پیش سلطنت می‌کرد، پسری زیبا داشت که به مرض جذام مبتلا بود. موقف بالای او باعث شد که دولت نتواند او را مانند همه جذامیان از کشور تبعید کند. از این رو فرمانروا به او دستور داد که یک مکان دایمی در بیرون از شهر مرو انتخاب کند و در آن‌جا وقت خود را در شکار بگذراند. یک روز صبح هنگامی که او به دنبال شکار می‌دوید، آهویی قشنگی را دید. اسپش خیلی دوید، اما نتوانست به او شلیک کند. حیوان بیچاره پس از کشمکش سخت به حومه شهر مشهد رسید که اسپ شکارچی نتوانست، دیگر قدمی به جلو بگذارد. شکارچی مجبور شد از اسپ پیاده شود، جایی که یک نفر به او گفته بود که قبر مرد مقدسی وجود دارد و نزدیک شدن با اسپ، بی احترامی به او است. با شنیدن این سخن، نماز خواند و از امام رضا درخواست کرد که این اختلال را برطرف کند. التماس او پذیرفته شد و جذام او از بین رفت، بدون این که اثری در او باقی بماند.

دانشکده‌های مشهد: اول میرزا صلاح، دوم حاجی حسن، سوم ملا محمد، چهارم فاضل خان، پنجم ملا حاجی، ششم میرزا جعفر، هفتم مدرسه سعدالدین که در پایین خیابان قرار دارند.

با یک آقای پارسی به مدرسه عبدل خان رفتم، در آن‌جا چند پسر را دیدم که مشغول خواندن در یک بخش مدرسه بودند و چند نفر در بخش دیگری. تعدادی از کتاب‌ها با برگ‌های

جدا شده روی بوریا افتاده و با گرد و خاک پوشیده شده بودند. به همراهم گفتم: «چرا این دانش آموزان کتاب‌های خود را در قفسه یا تاقچه نگه نمی‌دارند»؟ او پاسخ داد که رئیس دانشکده نه تاقچه دارد و نه قفسه، زیرا به نظر او گذاشتن کتاب در قفسه ها، دور از چشم دانش آموزان نادرست است. زیرا ممکن است تصور کنند که بلند شدن برای برداشتن کتاب‌ها مشکل باشد.

در شمال غربی مقبره امام رضا یک دانشکده بسیار برجسته در دو طبقه وجود دارد که هنوز تمام نشده است. پادشاه کنونی پارس این مدرسه را تاسیس کرد و برای آبادانی این مدرسه برای پسرانش یا به امرای خراسان پول فرستاد. اما بخل ورزی آن‌ها اجازه نداد که مدرسه را با وجوه تامین کنند و نیت خیر پدرشان را عملی سازند. این دانشکده به جای دانشجویان، همیشه پر از سلمانی ها و سقاها است. طمع و بی احتیاطی حکومت چنین است.

گوهرشاده یکی از اقارب تیمور بزرگ، گنبد طلایی بسیار رفیعی ساخت که بر فراز قبر امام رضا قرار دارد و در ۱۲ مایلی شهر مشهد توسط مسافران دیده می‌شود.

منطقه مشهد حاصلح خیز است و حومه های بسیار بایر دارد. نه باغ وجود دارد و نه زمین زیاد برای زراعت. با این حال، تلاش کشاورزان، شهروندانی را تامین می‌کند که این انبار را پر می‌کنند. میوه‌های مشهد را از کوه‌های همسایه می‌آورند و تا آخر اپریل در دکان‌های پایین خیابان وجود دارند، وقتی که هوا مثل زمستان هند است.

تجارت بخارا با پارس، مشهد را به پرجمعیت ترین و ثروتمندترین شهر خراسان تبدیل کرده است. پوست قره قل، روستایی در بخارا، در پارس از ارزش بالایی برخوردار است. از آن‌ها برای کلاه استفاده می‌کنند که شکل زیبایی دارد و بسیار بهتر از کلاه تاتارها است. مردان ثروتمند پارس که به لباس‌های نمایشی علاقه دارند، عموما برای جلوگیری از تاثیر

آفتاب و هوا، گوسفند حامله را می‌کشند و سپس پوست بره آن را جدا می‌کنند و با پارچه و پنبه می پوشانند. پوست چنین بره جوان ظریف، نرم و سبک است. مرغوب ترین کلاه پوست بره در تهران و سایر نقاط پارس ۱۰۰ روپیه قیمت دارد. کاروان بخارا که در طول سال به مشهد رفت و آمد می‌کنند، مقادیر قابل توجهی از این پوست‌ها را به ارمغان می‌آورند.

شال‌های کرمان و شکر یزد مهم ترین اجناس فروشی مشهد اند. چای سبز از بمبئي و سیاه از روسیه می‌آید. اما اولی ارزان است و مورد علاقه ساکنان است. چیت‌های فرانسوی وغیره نمایشی و دارای قیمت بالا است. چیت‌های انگلیسی به دلبل ارزان بودن بسیار مورد استفاده قرار می‌گیرند و بسیار خودنماتر از چیت‌های روسی اند. دومی دوست داشتی است، اما قشنگ نیست. شال‌های کرمان به ترکستان صادرمی‌شود و در آن جا برای عمامه استفاده می‌شود. مرغوب ترین شال‌ها که مهرمت نامیده می‌شود، به قیمت سی روپیه فروخته می‌شود. آن‌ها از پشم کشمیر ساخته شده‌اند.

مردم مشهد هر چند با انصاف اند، اما زیبا نیستند. باشندگان تهران و تبریز که اینجا سکونت دارند، قشنگ اند. لباس آن‌ها ظریف است. آستین قبا یا بالاپوش شان مثل لاهور تنگ است. آن‌ها تمیز، مودب، باتشریفات و بسیار نجیب تر از افغان‌ها و اوزبیگ‌ها اند که هم در زندگی و هم در پوشش خود خشن و بی ادب اند. خلاصه، پارسی‌ها در هر چیزی در کنار هندی‌ها و بالاتر از سایر ملت‌ها اند، به جز اروپایی‌ها. همه مقامات پارس نزد خود پسران را نگه می‌دارند تا آب و قلیان بیاورند. پسری ۱۶ یا ۱۷ ساله به نام حیدرعلی در خدمت عباس میرزا، وقتی به زیارت اعلی‌حضرت رفتیم، با من بسیار صمیمی‌شد. ما مشتاق دیدار او بودیم و سعی کردیم با او گفتگو کنیم، اما موفقیت آمیز نبود. زیرا غیبت او برای یک دقیقه (آن گونه که از دیگران شنیدیم) برای شاهزاده معلوم‌دار بود و اجازه نمی‌داد که او به تنهایی جایی برود. بالاخره شروع به مکاتبه کردیم که به عنوان یک جلسه نیمه تمام در نظر گرفته می‌شود. یک روز صبح یک جعبه روسی برایم

فرستاد تا در آن کاغذ بگذارم، با این قول که عصر به چادر من بیاید. من بهترین تشکر خود را همراه یک ورقه ابریشمی زیبای بخارا برایش ارسال کردم که بسیار متمدنانه دریافت کرد. وقتی هوا تاریک شد به چادر من آمد و دو ساعت ماند و صحبت کرد. قیافه اش برازنده بود و ابروهای برافراشته اش روی مژه‌های سنگینش بسیار منحصر به فرد و جذاب به نظر می‌رسید. گونه‌های سفید و لب‌های یاقوتی اش لطافت تمام اندامش را نشان می‌داد. گیسوهای تابدارش در پشت گوش‌هایش به گردن مرمرین آویزان بود و چشمانش لاجوردی بود. من تا به حال پسری با این ظاهر زیبا و اخلاق نیک ندیده بودم. وقتی از من مرخصی گرفت، گفت امیدوار است، دوباره یکدیگر را ببینیم. برخاستیم و به رسم پارسیان یکدیگر را بوسیدیم. گیسوهایش را که مثل مارهای سیاه بر صورت سفیدش آویزان بود، ستایش کردم. خندید و این بیت را تکرار کرد:

«گیسوی پارسی و کمر هندی تابدار است». «خدا حافظ، میرزای عزیز من» آخرین حرفش بود که مرا ترک کرد.

۲۹ نومبر

از مشهد مقدس به محمود آباد رفتیم، جایی که دکتر مکنیل با اعلی‌حضرت شاهنشاه در آن‌جا بودند و ناخدا شی کمی با ما آمد. وقتی مرخصی گرفت، دستم را فشرد و گفت، امیدوارم سفر خوشی به هند داشته باشی. خورشید به از دست دادن گرمای خود شروع کرد و ما اسپ‌های مان را به سمت سنگ‌بست در ۲۴ مایلی تاختیم. تمام جاده با بستر ضخیم برف پوشیده شده بود که اسپ‌های ما تا زانو در آن فرو می‌رفتند. شب ما را فرا گرفت و ما با خادمان و چمدان‌های مان ادامه دادیم. با آنکه ما از جاده بی اطلاع بودیم، اما به اندازه کافی خوش شانس بودیم که پس از عبور از یک رودخانه، در تاریکی هوا، به سنگ‌بست رسیدیم. دکتر جیرارد مریض و خسته بود، روی زمین نشست و افسار اسپش را در دست گرفت، در حالیکه من شروع به جستجوی خدمتکاران مان کردم، اما نتوانستم آن‌ها را پیدا کنم. من برای اسپ‌های مان جو خریدم، از یک سرباز نیازمند پارسی که

دکتر جیرارد دو روپیه برای آب و یک لقمه نان برایش پرداخت. شب را با ناراحتی پشت سر گذاشتیم و روی زمین یخ‌زده خوابیدیم. همسایه‌های ما سربازان پارسی بودند که افسارها وغیره وسایل اسب‌ها را می‌دزدیدند. سنگ‌بست جای بسیار سرد است. چون از سرمای شدید دو سنگ به هم می‌چسپند، به همین دلیل سنگ‌بست نامیده می‌شود.

۳۰ نومبر

صبح بیدار شدیم و به مشهد برگشتیم و هیچ یک از خدمتکاران خود را ملاقات نکردیم. در خانه خیاطی به نام رجب علی توقف کردیم که لباس گرم برای ما تهیه کرد و رفتار بسیار محترمانه با ما داشت. مردی را استخدام کردیم و او را برای جستجوی خدمتکاران مان فرستادیم. او آن‌ها را در حال سرگردانی در یک دره برفی یافت. در نهایت آن‌ها خسته و یخ زده به مشهد رسیدند. خدمه هندی من که به آب و هوای گرم عادت داشت، از شدت برف رنج می‌برد، طوری که پاها و دستانش بی حس شده بود و روحیه و حواسش را از دست داده بود. او پس از دو روز بهبود یافت و با گریه گفت، «اینجا کشور نیست، بلکه جهنمی است که شیطان آفریده، نه خدای متعال».

۱ تا ۴ دسمبر

به دلیل بیماری دکتر جیرارد در مشهد ماندیم و به فکر حرکت به سوی تربت و اردوگاه عباس میرزا افتادیم. کاپیتان شی که به دیدن ما آمده بود، گفت که یکی از گروهبان‌هایش را به ما می‌دهد تا ما را به تربت هدایت کند. برای اسپ‌های مان دو بار جو آوردیم و هم سایر وسایل مورد نیاز و مقدار زیاد ذغال و چای و شکر برای خود خریدیم.

۵ دسمبر

بسیار خوشحال بودیم که مشهد را با یک گروهبان اروپایی در خدمت کمپنی و اخیرا در خدمت اعلی‌حضرت عباس میرزا ترک کردیم. کاپیتان شی حدود ۳ مایل ما را همراهی کرد و هنگام ترک ما و برگشت به شهر برای ما آرزوی سفر موفق کرد. ابرها بارش

برف را هشدار می‌دادند که قبلا ۶ انچ روی زمین باریده بود. از دو ساختمان ویران گذشتیم و حدود غروب به شریف آباد رسیدیم، روستای کوچکی در فاصله ۲۴ مایلی و هم مرز تربت. خوشبختانه کاروانسرای خوبی پیدا کردیم که پوشیده از برف بود. چمدان‌ها و خدمتکاران ما پر از یخ بودند. صورتم با کلاه پوستی به شکل خاصی محکم شده بود که باعث خنده سایر مسافران شد. این شکلی از اختراع خودم بود که تمام سر، گوش و گردنم را به جز چشم‌ها می‌پوشانید.

۶ دسمبر
راهپیمایی ۱۶ مایلی ما را به روستای کوچک کافرقلعه بر روی زمین مرتفع رساند. هیچ باشنده‌ی جز چند سرباز پارسی وجود نداشت که باعث ویرانی روستا شده بودند. درها و چوکات‌های خانه‌ها سوختانده شده بودند.

هنگام خروج از شریف آباد راهنمای را گرفتیم که از جاده بی خبر بود و پس از طی مسیر برفی به طول ۶ مایل، ما را به همان نقطه‌ی آورد که شب قبل بودیم. این موجود بیچاره توسط گروهبان دیچفیلد با بی‌رحمی شلاق خورد و او را مجبور کرد به روستایی به نام گمبازدراز برود و از آن‌جا مردی به نام دلبران را با خود گیریم. مردم این روستا شرایط خوبی داشتند، اما کثیف بودند. آن‌ها ما را بسیار محترمانه پذیرفتند و با پنیر، نان، گوشت و قلیان قشنگ پذیرایی کردند.

نزدیک غروب به کافرقلعه رسیدیم. برف تا رکاب زین‌های ما در جاده بود. قاطرهای باردار در برف فرو می‌رفتند و به سختی کشیده می‌شدند.

۷ دسمبر
از کافرقلعه در جاده خوبی رفتیم و از نزدیک کاروانسرای به نام کامی گذشتیم که زیبا ساخته شده بود. روی تپه کوچکی که پوشیده از برف بود، به توپخانه ملحق شدیم. توپ‌ها

توسط ۱۰ اسپ کشیده شده بودند، اما رانندگان آن‌ها بی مهارت بودند. توپ‌ها برای پیوستن به سپا عباس میرزا در تربت فرستاده شده بود و او قصد داشت به هرات لشکرکشی کند. به دشت وسیع رسیدیم و روستاهای متعددی را دیدیم که زیر برف مدفون شده بودند.

با رسیدن به فخراباد، در ۳۲ مایلی، محلی را دیدیم که پر از سرباز بود. این روستاها دارای دو دیوار است و در بین آن‌ها فضای بزرگی قرار دارد که خانه‌های کوچک دو طبقه بر آن مشرف است. پشت خانه‌ها گودال عمیقی است که پر از برف بود. دیوار دیگر که در داخل دیوار بیرونی قرار دارد، به شکل دژی کوچک است که در بیرون آن ساکنان زندگی دارند. آن‌ها روی دیوارها نشسته بودند و به سربازان گفتند، به شرط اینکه قسم بخورند که به اموال و خانواده‌ها دست نزنند، دروازه را باز می‌کنند. با این توافق، دروازه باز شد و پارسیان دروغگو مانند دسته ملخ بر خانه‌ها افتادند و به زور آذوقه را تصاحب کردند. این روستا دارای علف برای ۱۰ هزار اسپ و جو برای ۵ هزار اسپ بود. اما تعداد قابل توجه گاو وجود داشت.

۸ دسمبر

از فخرآباد کمی بر فراز دشت‌های برفی حرکت کردیم و سپس از کوه‌های بالا رفتیم که قله آن سفید بود. در میان این کوه‌ها کاروانسرای کوچکی در نزدیک روستای ویران قرار دارد و ما با دریافت نامه‌های دکتر مکنیل خوشحال شدیم. در پایین آمدن از کوه به دشت‌های رسیدیم که تقریبا پوشیده از قلعه‌های گلی بود. تعداد روستاها آن قدر زیاد بود که در یافتن راه مستقیم تربت با مشکل مواجه شدیم. به روستایی رسیدیم که مردان زیادی داخل دیوار ایستاده بودند، اما ورودی وجود نداشت. گروهبان با صدای بلند صدا زد، «او کدخدا، مردی را بفرست تا راه را برای ما نشان دهد». به درخواست او پاسخی داده نشد و گروهبان خشمگین شد و به خدمتکارش گفت، داخل دیوار برو و یکی از آن‌ها را به زور بیاور. خدمتکار از راه بسیار خطرناکی وارد یکی از خانه‌ها شد و مردی را گرفت و او را نزد اربابش آورد. موجود بیچاره کفشی به پا نداشت و از راه رفتن روی برف بسیار

پریشان بود. اندکی بعد از گروهبان التماس کرد که او را آزاد کند، اما فایده نداشت. پس از رسیدن به یک کاریز، آن مرد کمی دوید و داخل یکی از کاریزها شد و خود را پنهان کرد، به گونه‌ی که او را پیدا نکردیم.

۲۳۲

پیش از غروب، به تربت در ۳۲ مایلی رسیدیم و به خانه دکتر مکنیل رفتیم، جایی که او با مهمان نوازی بیشتری از من پذیرایی کرد. دیوارهای تربت اندازه معمولی دارند، اما دفاع دروازه‌ها بسیار ضعیف است. از دروازه تا اقامتگاه مان از یک بازار عریض مستقیم گذشتیم که در هر طرف دکان‌های ویران بود. گل و لای بازار تا زانوی اسپ‌های مان می‌رسید.

۹ دسمبر تربت

آذوقه و سوخت در اینجا هرگز با پول به دست نمی‌آید، مگر با زور. شب با دکتر مکنیل در حضور میرزا بابا، پزشک ایرانی خوش اخلاق که در لندن تحصیل کرده بود، گفتگوی طولانی داشتم. دکتر مکنیل پس از طرح سوالات مختلف در مورد کشورهای که در آن‌ها بوده ام، از من پرسید که آیا سفر را دوست دارم یا ترجیح می دهم در اینجا توقف کنم. من پاسخ دادم، «مردمی که در سفرها در بالای زمین برهنه و سنگریزه خوابیده اند، از بسترهای نرم خانه خود بیزار اند. کسانی که در سفر طعم نان خشک را چشیده اند، از شیر شیرین کشور خود بیزار اند. سینه انسان که با احساس تماس پیدا می‌کند، مصاحبت خوب مسافران را مشتاقانه می پذیرد و از جامعه محلی دوری می‌کند». این پاسخ‌ها برایش خوشایند بود.

سفر آینده که با تمام وجودم آرزو دارم انجام دهم، از کشمیر می‌گذرد، جایی که مسیر خود را به سمت تبت، لاداک، کاشغر، بدخشان و از آن‌جا به خیوه خواهد بود. می‌خواهم مسیر خود را از خیوه به استراخان یا هزدرخان شکل دهم و از تاتار یا ختن دیدن کنم که توسط قبایل سرگردان یا قزاق‌ها اشغال شده است. آن‌ها زیر یوغ دولت خیوه اند، هرچند که گاهی

مستقل اند. دکتر مکنیل برایم گفت، «وقتی به بدخشان رسیدی، باید نهایت تلاش خود را برای دسترسی به حضور حاکمی به کار بیندازی که خود را از نوادگان اسکندر بزرگ می پندارد. از او بخواهید که به شما اجازه دهد کتابی را که در اختیار دارند، ببینید و چند کلمه‌ی آن را نقل کنید». حرف‌های کتاب (به تصور دکتر مکنیل) از یونانی باستان است و حاوی مطالبی در مورد سلسله‌ی که قبلا ذکر شد. دولت ما بسیار مشتاق دریافت آن است.

۱۰ دسمبر

پیش از ورود عباس میرزا به تربت، محمد خان قاری، رئیس مستقل آن محل، قلعه سنگان را با آذوقه ذخیره کرد که ثروت او با تدارکاتش در آن قرار دارد. به محض تسلیم شدن به حکومت پارس، مورد لطف شاهزاده قرار گرفت. وقتی عباس میرزا خواست سنگان را تصاحب کند، محمد خان امتناع کرد و به این دلیل در حبس قرار گرفت: در این میان راهی برای ادامه مکاتبه با شاهزاده کامران هرات پیدا کرد و او را به مبارزه با اعلی‌حضرت عباس میرزا تشویق کرد. با این حال، محمد خان با ملاحظات زیادی برخورد کرد. شاهزاده اجاره بهای دو سال را به همه روستاییان زیر سلطه پرداخت کرد.

۱۱ تا ۱۶ دسمبر

اعلی‌حضرت عباس میرزا ارتش خود را به دو بخش تقسیم کرد. به اولی زیر فرماندهی کاپیتان شی دستور داده شد که به سوی تبریز حرکت کند و دومی همیشه در کنار اعلی‌حضرت باشد.

تربت به معنای قبر است. گفته می‌شود که حضرت علی روزگاری در تربت سکونت داشت و بر سنگی که مورد ستایش پیروانش است، اثری از پاهای خود بر جای گذاشته است. همچنین گفته می‌شود که جسد یک اوزبیگ به نام حیدر آرمیده است و نام این مکان «تربت حیدری» از آن گرفته شده است.

محمد خان قاضی رئیس مسقل تربت به مشهد و هرات حمله کرد. او مردی بی رحم و برده فروش بود. او دوست ترکمن‌ها و دشمن قوم خود بود که آن‌ها را در مقابل اسپ و پول می‌فروخت. با آنهم، اکنون او در بدترین حالت قرار گرفته است و به عنوان زندانی به مشهد فرستاده شده است.

عباس میرزا از ما خواست که به شاه کامران هرات اعلام کنیم که چه نقشه‌ی در مورد قلمروهایش دارد و ما موافقه کردیم که به درخواست دکتر مکنیل به من دستوراتی به زبان انگلیسی و پارسی داد، چون آقای جیرارد نمی‌توانست پارسی صحبت کند.

رسول تیموری مردی خوش قیافه، رئیس برده فروشان دربار محمد خان بود. او هم چنان مرتکب اقدامات کودک‌کشی بود. عباس میرزا از او پرسید که در عمر خود چند برده فروخته است؟ او پاسخ داد: «پنجاه یا شصت هزار». اعلی‌حضرت چنان خشمگین شد که دستور کشتن او را صادر کرد. سر او را در بازار بریدند، جایی که جسدش چهار یا پنج روز زیر گل و برف بود.

میرزا عبدالقاسم به عنوام قایمقام نخست وزیر اعلی‌حضرت عباس میرزا به منزل ما آمد و گفتگوی طولانی با ما داشت. او مردی است با چشمان ریز و کم نور و عادت به تکان دادن سر دارد و مردم را به این باور می‌رساند که او همیشه در فکر و مراقبه عمیق است. او نفوذ زیادی در دربار عباس میرزا دارد و در عین حال گفته می‌شود که جادوگر است. او هر کاری را که دوست دارد، انجام می‌دهد و ناممکن است بدون هدیه دادن به او در کاری موفق شد. تمام روز می‌خوابد و شب بیدار می‌نشیند. مردی حیله گرتر و بخیل تر از او هرگز در پارس وجود نداشته است.

موفقیت مذاکرات دکتر مکنیل، اعلی‌حضرت را وادار کرد که طرح پیشروی به هرات را کنار بگذارد و از راه یزد عازم تبریز شود. حاکم آن‌جا عبدالرضا خان بیرون شد و اطاعت خود از عباس میرزا را اعلان کرد. برادرزاده خود سیف ملک میرزا را حاکم یزد منصوب کرد. آنگاه اعلی‌حضرت با شتاب به کرمان رفت که چند سال پیش توسط حسن علی میرزا اداره می‌شد و در مشهد سکونت داشت. او می‌خواست با عباس میرزا که با فرستادن سخنان دوستانه از طریق وزیر حیله گرش طرح او را ناکام کرد، جنگ کند. حسن علی میرزا با اعتماد به عباس میرزا راه دو روزه آمد و او را با احترام پذیرایی کرد و با عزت فراوان به کرمان رساند. پس از چند روز عباس میرزا (یا شاهزاده بی وفا آن گونه که مردم مغلوب به او می‌گویند) حسن علی میرزا را اسیر کرد و به تهران فرستاد، جایی که حالا به عنوان زندانی نگه می‌شود. کرمان اکنون توسط فرمان فرما حاکم شیراز برادر حسن علی میرزا اداره می‌شود که حاکم تعیین شده توسط عباس را با توهین بیرون راند.

اعلی‌حضرت عباس میرزا به سوی سلطان میدان لشکر کشید، یک محل قوی که در اختیار رضا قلی خان کرد است. در این نقطه نبرد شدیدی در گرفت که در آن یکی از گروهبانان اروپایی توسط کردها مورد اصابت گلوله قرار گرفت. پس از یک محاصره طولانی تسخیر و با خاک یکسان شد. عباس میرزا سپس امیرآباد، یک قلعه بسیار مستحکم رئیس کرد را تسخیر کرد و به قوچان محل سکونت خان فوق لشکر کشید. پس از مدتی محاصره، محلی را گرفت که پیشینیان هرگز آن را نگرفته بودند. سرخس و تربت به آسانی تسلیم شدند و حاکمان آن‌ها زندانی شدند.

روستاهای بزرگ تربت: اول کیدکون، دوم نثار، سوم سنگان، چارم جوگازره، پنجم خاف، ششم ریشخار، هفتم آغا حسین، هشتم مردی آباد، نهم جنگل، دهم محلات، یازدهم آزگرد، دوازدهم بیزک، سیزدهم فیض آباد و چهاردهم میندی.

مراحل از تهران تا تبریز

	فرسنگ	مایل
۱ سلیمانیه	۶	۲۴
۲ سان کاراباد	۳	۱۲
۳ کیشله	۵	۲۰

این توسط میرزا شفیع وزیر مرحوم شاه حاضر اعمار شد، اما اکنون رو به زوال است.

۴ قزدین	۷	۲۸

این یک شهر بزرگ بود که توسط علی نقی میرزا یکی از پسران شاه اداره می‌شد.

۵ سیاه دانه یک روستای کلان	۵	۲۰
۶ ابهر، پر از باغ‌های آبیاری شونده توسط رودی به نام ابهرچاه	۷	۲۸
۷ سلطانیه دارای ساختمان زیبا که توسط فتح علی شاه ساخته شد و تابستان را در آن محل می‌گذراند	۷	۲۸
۸ یونجان، یک شهر کوچک که توسط فتح الله میرزا اداره می‌شد	۵	۲۰
۹ ارمغان، در تابستان رفت و آمد از جاده بالا ندارد	۶	۲۴
۱۰ اگکان	۷	۲۸
۱۱ سرچشم	۷	۲۸
۱۲ میانه، نهر بزرگی از آن می‌گذرد	۷	۲۸
۱۳ ترکمنچاه	۵	۲۰
۱۴ تیکمادش	۵	۲۰
۱۵سیدآباد	۷	۲۸
۱۶ تبریز	۵	۲۰

این شهر توسط روس‌ها گرفته شد و سپس با پرداخت پول اعاده شد. تیفلیس که تا این اواخر توسط پارسیان اداره می‌شد، اکنون زیر یوغ روس‌هاست.

مراحل از تهران تا اصفهان

۱ کرانه	۵	۲۰

۲ حوض سلطان، توسط شاه سابق ساخته شد. هیچ چاهی در آن وجود ندارد. مخازن با آب در زمستان پر می‌شوند و در تابستان مصرف می‌شوند ۶ ۲۴

۳ پل دلاک: این پل با کاروانسرا توسط یک سلمانی ساخته شد ۶ ۲۴

۴ قم، یک شهرمشهور به خاطر قبرمقدس جسد خواهر امام رضا ۳ ۱۲

۵ سوراباد ۷ ۲۸

۶ نصرآباد ۵ ۲۰

۷ کاشان، شهر مشهور به خاطر ابریشم ۳ ۱۲

۸ کوه رود ۶ ۲۴

۹ سو ۷ ۲۸

۱۰ مورچه خان ۷ ۲۸

۱۱ اصفهان ۹ ۳۶

مراحل از مشهد تا تهران

۱ شریف اباد

۲ قدم گاه، مشهور به خاطر قدمگاه امام رضا بر روی یک سنگ. تعمیر زیبایی در آن نقطه برپا شده و از مسافران خواسته می‌شود که موسس آن عباس میرزا را ستایش کنند.

۳ نیشاپور، یک شهر بسیار دلپذیر در خراسان و دارای کوههای برفی.

۴ حسین آباد

۵ زعفرانی، یک کاروانسرای بزرگ و ویرانه دارد.

۶ سبزوار

۷ میپان

۸ مازیمن

۹ عباس آباد

۱۰ میامای

۱۱ شاه رود

۱۲ دهه ملا

۱۳ دامغان، یک محل باستانی ویرانه.

۱۴ دولت آباد

۱۵ اهوان

۱۶ سمنان

۱۷ لاسگیند

۱۸ ارادان

۱۹ الوانپیف

۲۰ کبود گنبد

۲۱ تهران

۱۷ و ۱۸ دسمبر، تربت

اعلیحضرت عباس میرزا عازم مشهد مقدس شد و با اندوه مطلع شدیم که کاپیتان شی در راه اردوگاه بیمار شده است. دکتر مکنیل رفت و او را به تربت آورد، جایی که دکتر جیرارد او را خونگیری کرد، به او دارو داد و او بهبود یافت.

۱۹ تا ۲۱ دسمبر

باران می‌بارید و خیابآن‌ها آن قدر کثیف بودند که گل و لای به شکم حیوانات می‌رسید و زیر گل و لای سوراخ‌های عمیقی وجود داشت که گاهی اوقات مردان و اسپ‌ها در آن‌ها می افتادند. آن قدر که آقای فریزر در تاریخ پارس می‌گوید، ساکنان زیادی در تربت وجود ندارد. او می‌گوید ۴۰ هزار نفر وجود دارد. اما تعداد آن‌ها به بیش از ۵ هزار نمی‌رسد.

محمد خان حاکم آن محل ویژگی شخصیتی خارق العاده‌ی داشت. اگر شخصی، اعم از شاکی و مدافع بخواهد به نفع خود حکمی صادر کند، اولا موظف بود که برخلاف منافع خود صحبت کند. محمد خان طبق عادت همیشگی اش، برخلاف دادخواست تصمیم

می‌گرفت که به نظر او برای متقاضی مشکل است. در واقعیت، این همان چیزی بود که او می‌خواست.

۲۲ دسمبر

در مسیر خود به سمت هرات، تربت را با بدرقه‌ی شاهزاده ترک کردیم. از نهرهای زیادی گذشتیم، منطقه پوشیده از برف بود. در سنگان، ۲۰ مایلی، توقف کردیم که در زیر اداره قاری قلعه مستحکمی است. سه دیوار، یکی در داخل دیگری وجود داشت. خندق بسیار عمیق، اما باریک بود. شاهزاده این مکان را بدون پادگان گذاشته بود. سکنه سنگان ۲ هزار نفر است. ۱۵ هزار خروار جواری تولید می‌کند. جعفرآباد روستایی است بسیار زیبا در جوار سنگان و در اختیار مادر محمد خان که نواب نام دارد. او حمام خوبی ساخته است که مورد ستایش همه مردم منطقه است.

۲۳ دسمبر

یک سفر ۱۲ مایلی ما را به راشخار رساند که توسط امین خان بیگ عموی محمد خان، برادر بزرگ احمد خان که اخیرا حاکم آن محل بود، بنیاد نهاده شده است. اینجا ۱۵ هزار نفر زندگی دارند که بسیاری از آن‌ها به تازگی از بردگی آزاد شده‌اند. زیرا ترکمن‌های سرخس توسط اعلی‌حضرت عباس میرزا به اسارت درآمدند. روستاییان زمانی که به عنوان برده گرفته شده بودند، جوان بودند و در نتیجه به سختی می‌توانستند والدین خود را بشناسند.

ترکمن‌های که برای حمله به این بخش کشور می‌آمدند، با مردم نصراباد متحد بودند که اسپ‌های شان را علف و جو می‌دادند. راشخار مرکز شش قلعه در سمت شمال است: در مرکز دریز روستاهای بنام فتح آباد، براکوه، حیدرآباد جنوبی، شمس آباد، اسپ آباد، مهدی آباد غربی مشهور به خاطر برنج خوبش و جلال اباد شرقی معروف به کشمش قرار دارد. درامد راشخار ۶۰۰ خروار گندم است.

۲۴ دسمبر

ما به نصرآباد در فاصله ۲۳ مایلی از آخرین توقف خود در جهت شمال شرق رسیدیم. به کوه برفی بلندی به نام گرما چشم دوختیم که با معجزه حضرت علی مورد تکریم بیگانگان قرار گرفته است. می‌گویند، روزی آن حضرت از این کوه می‌گذشت، از اسپ خود پیاده شد و نیزه خود را در دامن کوه فرو برد، جایی که چشمه‌ی آب گرم در نزدیکی دیگری قرار دارد که از قدمگاه حضرت علی سرچشمه می‌گیرند.

ترس از الامان‌ها اخیرا باعث شده بود که زایران از آن مکان مقدس بازدید نکنند. اما در این زمان جاده بسیار امن است.

در نمای جاده، در زیر کوه فوق، روستایی به نام سعادت آباد قرار دارد که ساکنان آن اخیرا توسط الامان‌ها به بردگی درآمده بودند. راه ما به روستای مهدی آباد در مرز تربت حیدری گل‌آلود و خسته کننده بود. حال وارد منطقه خاف شدیم که توسط نصرالله خان تیموری پسر قلیچ خان مرحوم اداره می‌شود. این شهر پیش از ورود عباس میرزا به خراسان، اقامتگاه خاص ترکمن‌ها بود که به این منطقه حمله می‌کردند و توسط حاکم تغذیه می‌شدند. قلعه توسط محمد آشپز قلیچ خان ساخته شد و مرکز ۱۳ روستا است. در سمت شرق سعیدی و سلامی، مرغاب، هام سلمان قرار دارند. در غرب پاداک؛ در جنوب فیض اباد، عباس آباد، فرح آباد و در شمال سگاون، شاروق، مزران و خیرآباد واقع است. این محلات سالانه ۲ هزار خروار جواری تولید می‌کنند.

۲۵ دسمبر

به خاف یا روی در فاصله ۲۸ مایلی رسیدیم که محل اقامت روسای تیموری است. منطقه‌ی بسیار مجلل است. باغ‌های قشنگ که با ناجو یا درختان صنوبر احاطه شده و منظره‌ی

عاشقانه را تشکیل می‌دهند. آسیاب‌های بادی برای من جدید بودند، اما ماشین‌های ناشیانه و خشن، آن گونه که آقای جیرارد به من گفت، با آسیاب‌های اروپایی قابل مقایسه نیست.

۲۶ دسمبر

صبح مسیر خود را تجدید کردیم و از کوههای باخارز بالا رفتیم که در سمت چپ جاده قرار داشتند و سپس به دره فرود آمدیم. وقتی از آن‌ها خارج شدیم، از دو یا سه کانال یخ زده گذشتیم و به کاروانسراهای ویران شده‌ی رسیدیم که در این اواخر مکان ترکمن‌ها بوده اند. سمت چپ محل مشرف به منار بلند، باشکوه و باستانی است که به آن دهن یا دهن کرات می‌گویند. دروازه سرای ویران با تخته سنگ مرمر تزئین شده که با کتیبه‌های به خط عربی پوشیده است. خورشید غروب کرد، در حالی که ما هنوز روی برف سفر می‌کردیم. از دور چیزی سیاه و شیبدار دیدیم که به سوی آن گام به گام پیش رفتیم. این روستایی بود به نام فریزنا. دروازه‌ها قفل بودند و اهالی به دیوارها بالا شدند و گفتند که برای ما اجازه ورود نمی‌دهند، زیرا ما را گمان الامان‌ها کردند. ما کاملا سرد و خسته بودیم. من فورا از دیوار بالا رفتم و با ورود به دهکده، دروازه را باز کردم. همسفر پارسی ما تا توانست روستاییان را شلاق زد. فریاد شان این بود، «یا الله»!

۲۷ دسمبر

از ساعت ۴ صبح تا ۷ شب از میان دشتی وسیع و خسته کننده حرکت کردیم، جایی که حتی یک مرد را ندیدیم. پیش از اینکه وارد دهانه دره غوریان شویم، از کنار چاه یخ زده و کاروانسراهای ویرانی گذشتیم که جز چند سنگ اثری از آن باقی نمانده است. در سراشیبی به دشت غوریان در شب تاریک راه را گم کردیم. از بسیاری جویبارها و مزارع یخ زده عبور کردیم که اسپ‌های ما تا شکم فرو می‌رفتند. پس از مشقت بسیار به غوریان در فاصله ۵۶ مایلی رسیدیم و در خانه ملا قاسم رئیس یا کدخدای کنجان، یکی از کوچه‌های غوریان توقف کردیم. چمدان‌ها و خادمان ما پشت سر بودند و شب را در کنار آتش زیبا گذراندیم و زمین برهنه را بستر خواب خود کردیم.

۲۸ دسمبر

به اقامت در غوریان ادامه دادیم، جایی که ساختمان‌های ویران زیادی را دیدیم که در سراسر منطقه پراگنده بودند. کشت در میان گودال‌ها و مکان‌های مخروبه بود. وزیر هرات دژ بسیار مستحکمی ساخته است که اطراف آن را دو خندق ژرف و دیوارهای بلند احاطه کرده است. چهار خیابان در غوریان وجود دارد: قنجان، قیسو، تاغدان و سرآسیا.

۲۹ دسمبر

به روستای پروشنگ زنجان رفتیم، روستایی در ۱۲ مایلی ساحل رود هرات. جاده بایر بود. روسای روستا با احترام از ما استقبال کردند. عروسی در خانواده افغان جریان داشت. مردان و زنان سوار بر اسپ بودند و دیگرانی که پیاده در مراسم عروسی شرکت داشتند، می خندیدند و سروصدا می‌کردند. شبیه آن را هرگز در عروسی‌های هندی ندیده بودم.

۳۰ دسمبر

پس از عبور از رود هرات در نزدیکی شکیبان، پس از شام به هرات رسیدیم و در آن‌جا مورد استقبال خانواده وزیر قرار گرفتیم. در خانه‌ی بسیار تمیز و با یک شام خوشمزه از ما پذیرایی کردند. دین محمد خان سردار میزبان ما بود و یک آشپز را با ۶ مرد دیگر در خدمت ما قرار داد.

۳۱ دسمبر

صبح، سردار دین محمد خان همراه با روسای دیگر به دیدار ما آمدند و با نهایت صمیمیت با ما رفتار کردند. همگی با ما صبحانه خوردند و گفتند که از دیدن ما به اندازه دیدار اعلی‌حضرت تیمورشاه فقید خوشحال اند.

۱ تا ۱۰ جنوری ۱۸۳۳

باران و برف بارید. سردار سراینده‌ها را به اتاق ما فرستاد و ما را به مدت پنج ساعت سرگرم کرد.

شاه ما را به داخل ارگ احضار کرد و در اتاق بسیار باریک و کثیف که روی فرش پوسیده نشسته بود، از او دیدن کردیم. او مقدار زیاد چوب با یک بشقاب آهنی پر از آتش در پیش خود داشت. او با تریاک و بنگ مست و بیهوش بود. سه شمع سیاه بخت در هر هر طرف می‌سوختند. او در چنان وضعیت بی‌حسی قرار داشت که من به سختی توانستم صحبت نیمه شکسته و تنبلانه او را درک کنم که موادش این بود که ما به کشورش خوش آمدیم و از دیدن ما بسیار خوشحال است.

سردار دین محمد خان از ما خواست تا در یک سفر شکار با او همراه شویم، اما ما به دلیل برف زیاد معذرت خواستیم. اما در حقیقت، دکتر جیرارد چیزی برای نوشتن داشت. عصر، سردار دین محمد خان به دنبال من فرستاد و بسیار مهربانانه با من صحبت کرد. او به من گفت که یک جوان ۲۰ ساله را معاینه کنم که خود را به عنوان یک دانشمند انگلیسی معرفی کرده است. جوانی که سرخوش نام داشت، از همان اول که از او پرسیدم، دروغگو و فریبکار بود. او دارای دانش پارسی و سرودن چند شعر بود. او چند عادت بسیار منحصر به فرد دارد. مثلا هر وقت حرف می زند، انگشت کوچکش را گاهی روی لب‌ها و گاهی روی چانه اش می گذارد. وقتی صحبت می‌کند، پلک‌های چشمان تیره و زیبایش را بالا و پایین می‌آورد. پس از آن، آن‌ها را به طور ناگهانی می‌بندد. او از من خواست که او را به هند ببرم و برای یک موقعیت خوب به یگان آقا توصیه کنم. به او پاسخ دادم: «اگر پارسی نویس خوب باشی، وضعیت خوبی خواهی داشت، ورنه این همه کار زنانه تو به جای جلب لطف آقایان، باعث بیزاری آن‌ها از تو می‌شود».

شاه هنگام چاشت، رئیس تشریفات خود را با بدرقه نزد ما فرستاد تا مصلاح را که مکان بسیار باستانی است، به ما نشان دهد. باران می‌بارید و مانع دیدن ما از عمارت شد. از

طریق جاده خیابان برگشتیم، در آنجا از چند صنوبر مرتفع دیدن کردم که در یک خط مستقیم کاشته شده بودند و خیابانی نزدیک به یک مایلی درست شده بود. این خیابان برای مسابقات ساخته شده است.

۱۱ تا ۲۱ جنوری

خورشید می‌درخشید و آب شدن برف ها، خیابان‌ها و خانه‌ها را بسیار کثیف می‌کرد.

در صبح سرد که دماسنج ۹ درجه بود، پادشاه شخصی را به دنبال ما به اتاق خصوصی فرستاد و دستور داد که شخص دیگری وارد نشود، مگر عطارباشی منشی مورد علاقه اش که همیشه با قلیان حضور داشت و مشاور او بود. پادشاه به آقای جیرارد گفت که در دست راست و نزدیک او در کنار آتش بنشیند و من هم پیش او بنشینم. او در مورد موضوعات مختلف صحبت کرد و همیشه به نظر می‌رسید که بسیار مشتاق دوستی با دولت برتانیه است. هدف گفتار او این بود که، از دوستی با انگلیس‌ها و حتی قبول اطاعت از آن‌ها بسیار خرسند خواهد بود، در مقایسه با پارسیان که دوستان روس‌ها اند.

از پشت بام ساختمان باشکوه باغ محمود شاه بالا رفتم. مناظر زیبا بودند و به نظر می‌رسید که این کشور رقیب کشمیر است که در پارس به نام بهشت دوم شناخته شده است. آقای جیرارد بیمار شد و سران شاه همه برای پرسیدن از سلامتی او آمدند.

۲۲ تا ۳۱ جنوری

از دروازه قطب چاق به راه افتادم و مسیر خود را به سمت راست کج کردم. پس از گذشتن از زیر تاق خشتی وارد روستای به نام بیت الامان شدم که مرا از میان مرغزاری همجنس‌گرا و گلگون مربوط شهزاده ملک قاسم پسر حاجی فیروز گذراند. وارد دروازه شدم و از تماشای باغ بسیار خوشحال گردیدم. چهار آب انبار با تزئینات ظریف و درختان

پر از انواع میوه‌های خوشمزه وجود داشت. طول باغ را که اندازه گرفتم ۴۵۰ قدم و عرض آن ۱۶۰ قدم بود.

باران ساختمان‌های هرات را به شدت زخمی‌کرده است و مردم می‌گویند که در صد سال گذشته این همه باران نباریده بود.

۱ تا ۳ فبروری

من این افتخار را داشتم که به ملاقات شاه بروم، او مرا با مهربانی اجازه داد تا او را در حمامی ببینم که با مرمر مرغوب تزئین شده بود. او از من پرسید که آقای جیرارد چطور است. من متمدنانه پاسخ دادم که بهتر شده است. روی مخمل سرخ نشست و گفت که من هم بنشینم. یک بوتل آب گلاب جلوش گذاشته بودند. او گفت: «اگر آقای جیرارد یا حاکم صاحب شما را به مشهد بفرستد، مرا خشنود خواهید کرد که با اعلی‌حضرت عباس میرزا در باره ستایش قدرت هرات بگویید». پاسخ دادم: «هدف من از رفتن به مشهد، گرفتن پول و دارو برای آقای جیرارد و رساندن پاسخ شاه به پیشنهاد دکتر مکنیل به عباس میرزا است». او گفت، امیدوار است که من با شاهزاده در مورد موضوعاتی صحبت کنم که مانع تصمیم آمدن او به هرات گردد و چون من به حکومت انگلیس تعلق داشتم که او مشتاقانه می‌خواست با آن دوست شود و حتی کشورش را به آن‌ها واگذارد، نه عباس میرزا؛ او امیدوار بود که به شاهزاده عباس میرزا چیزی علیه کشورش نگویم. پاسخ من این بود: «من یار وفادار اعلی‌حضرت هستم و از صمیم قلب می‌خواهم به نفع او صحبت کنم». نیم خنده کرد و به جان پدرش در بهشت و قرآن سوگند یاد کرد که با حکومت انگلیس دوست است و اگر دستوری برایش بفرستد، از صمیم قلب از تاج و تخت خود کناره می‌گیرد و کشورش را تسلیم من می‌کند. برای خرچ سفرم به مشهد، شالی سرش را با یک کیسه پول به من داد. پس از چاشت دو اسپ را توسط منشی خود برای من فرستاد که با توصیه‌های آقای جیرارد، با هدیه‌های دیگرش پذیرفتم.

۴ فبروری

من مسیرم به سوی مشهد را با پاسخ‌های از شاه کامران و هدایاتی از آقای جیرارد برای قرض پول و آوردن دوا برایش دور دادم. کیسه‌های پول ما بسیار سبک بود و من حامل نامه‌های زیاد پارسی و انگلیسی برای بزرگان مشهد بودم.

در سمت راست ما کوهی به نام ملا خوجه، از شخصی به همین نام قرار داشت که جسدش در بالای آن قرار داشت و زیارتگاه پیروانش بود. طرف دیگر کوه دشت وسیعی به نام سنجان امتداد دارد که پوشیده از چوب و آب است. با کوه‌های به نام بند آرداوه در نزدیکی کشور پهناوری بادغیس می‌رسد که از نگاه حاصل‌خیزی خاک بی رقیب است. راه پایینی را دنبال کردیم که مجبور شدم از نهر عمیق و بسیار سریعی به نام کاربار عبور کنم. پیش از غروب آفتاب وارد روستای کوچکی به نام کوشک شدم که ۱۲ مایل یا سه فرسخ از هرات فاصله داشت. در آن جا ۲۰ خانه ویران بود که فقط در خانه آن چهار خانواده فقیر و بدبخت زندگی می‌کردند. کشاورزان به کاشت گندم و جو مشغول بودند.

تولیدات سالانه کوشک ۱۵۰ خروار گندم، ۵۰ خروار جو، ۸ خروار پنبه و ۹ خروار خربوزه است. در مجاورت روستا حوض بسیار بزرگی وجود دارد که پر از پرندگان آبزی بود. روبروی ورودی ویرانه‌های یک ساختمان زیبا وجود دارد.

۵ فبروری

راهپیمایی ۳۲ مایلی ما را به غوریان رساند، جایی که مهمان نوازانه از من پذیرایی کردند. سردار با رفتار خود نشان داد که مخفیانه مشکوک است که ممکن است به عباس میرزا چیزی علیه هرات بگویم، اما به من پیشنهاد داد که تا مشهد یک نگهبان بسیار قوی به من بدهد.

هشت مایل را در جاده بسیار کثیف طی کردم که از سمت راست با شهار و ایخایل‌ها و در سمت چپ با پوزه کفترخان فرماندهی می‌شود. از نهرهای متعدد عبور کردیم. یکی از آن‌ها که میمیاک نام دارد، پل است و دارای سنگ‌های زیبایی است که مانند بلور در آب می درخشد.

رود هرات را در نزدیکی شهدا، روستای کوچکی در نزدیکی زنجان عبور کردیم. آب به شکم اسپ‌های ما می‌رسید

۶ و ۷ فبروری

در غوریان توقف کردم، چون سردار گفت که از شاه دستور گرفته که اجازه ندهد به مشهد بروم. گفتم: «من مامور عباس میرزا یا شاه نیستم. مسافرت کنونی من به دلیل بی پولی ماست که می‌خواهم از مشهد بیاورم و هم با احترام به پیشنهادهای دولت پارس به شاه، مراسلات آقای جیرارد را به دکتر مکنیل برسانم. اگر شاه به شما نامه نوشته است که مرا از رفتن منع کنید، چرا خودش در هرات برای من با لطف و هدایا اجازه داد؟ من به شما باور ندارم و تا زمانی که خودم از شاه دستوری دریافت نه کنم به هرات بر نمی گردم». در این باره به شاه نامه نوشتم و گفتم، اگر نظرش تغییر کرده باشد، امیدوارم با مهربانی مرا آگاه سازد تا فورا به هرات برگردم. نامه توسط سوارکارم شبانه فرستاده شد.

۸ و ۹ فبروری

روزهای بسیار غمگینی را در غوریان گذراندم و به موضوعات مختلفی فکر کردم: گاهی در مورد تنهایی آقای جیرارد و گاهی در مورد وضعیت خطرناک خودم.

۱۰ و ۱۱ فبروری، غوریان

شاه به سردار دستور داد که به محض دریافت راقم (دستور) مرا سلامت به مشهد بفرستد. در این باره سردار بسیار شرمنده شد: خیلی عذرخواهی کرد و از من درخواست نمود به

خاطر رفتارش او را ببخشم. سردار شخص جاه طلب، پرحرف و شراب دوست است که در سراسر منطقه او را بدنام کرده است. نام سردار شیرمحمد خان است. او حاکم یا والی غوریان است که با استفاده از زور برای استعمار آن با بیگانگان حاکم شده است. او چهار توپ دارد که یکی از آن‌ها بسیار بزرگ است.

دو روز پیش از آمدن من، چهار داماد سوار بر اسپ‌های با ارزش به امید اقبال بهتر از غوریان به مشهد فرار کردند. سردار با اطلاع از این بدبختی، فورا دستور داد که خانواده‌های آن‌ها را در منطقه هزاره بفروشند. موجودات بیچاره که از گناه پسران شان رنج می‌بردند، با فریادهای بلند ناله می‌کردند و از مسلمانان طلب رحمت می‌نمودند. من به سردار گفتم که مجازات بیش از جرم است. او با آرامش گفت که خودش بهتر می‌داند. اما وقوع مکرر چنین حوادث و آشفتگی در خراسان، او را غالبا به این کار واداشته است و اگر او ستمگر نمی‌بود، والله خود او را روزی می‌فروختند.

۱۲ فبروری

من با خوشحالی در طلوع آفتاب با همرای افراد سردار غوریان را ترک کردم. در جاده از روستاهای ایستارام و گازا گذشتم که یکی یک فرسخ یا چهار مایل از غوریان یا شهربند فاصله دارد. جلوی من کوه‌های برفی قیتول قرار داشت که از آن سوی رود هرات سر بر می‌آورد. از دو نهر کوچک گذشتم که به رودخانه بالا می پیوندند و به آمو می‌ریزند. راه من از میان دشت وسیع می‌گذشت که پوشیده از نیزار و علف‌های بلند بود. اسپ‌های جاهای مختلف را برای تغذیه به این مزرعه می‌آورند و می‌گویند که علف آن هیچ وقت تمام نمی‌شود. به آن چمن شهاله می‌گویند.

با عبور از رودخانه بر روی پل ویران شده، به رباط یا سرای ویران رسیدیم که توسط عده‌ی سرباز اشغال شده بود. این پل به نام تیرپل است. تیرات هندو در زمان شاه عباس این مناطق را پر از سرای‌ها کرده بود. عباس از اعمال خیرخواهانه او شنید و از او

خواست که پولی را که برای ساختن پل خرج کرده بود، دریافت کند. هندو نپذیرفت و گفت: «پول من محصول کار است و پول شما محصول ظلم». عباس شاه خشمگین شد و هندو پاسخ داد که تسلیم فرمان شاه خواهد شد، اما التماس کرد که ابتدا به همرای اعلی‌حضرت از پل بازدید کنند. درخواست او اجابت شد. هندو و شاه به پل آمدند و مدت زیادی توقف کردند. هندو به شاه گفت که او دلال چیزهای نیست که در آینده سعادت ابدی به همراه نداشته باشد و خود را در رودخانه انداخت. این هندو رباطی در جوار این پل ساخته بود که باعث شادی مسافران شده و حتی مسلمانان به روح او دعا می‌کنند. آن در ساحل راست رودخانه قرار دارد.

نزدیک غروب به کوسان در فاصله ۲۰ مایلی رسیدم. روستای بسیار بزرگ و باستانی است، اما بخشی از آن خالی از سکنه است. سه بار توسط ترکمن یا الامان‌های سرخس ویران شده است، اما یک سال پیش توسط وزیر یارمحمد خان دوباره مسکون شد.

شاه غاسی عیسی خان که از طرف وزیر فرمانده قلعه منصوب شده بود، صبح نزد من آمد و به گونه مدنی صحبت کرد. او یک افغان زشت، چاق، سیاه و کثیف است. پسرش که مردی بود، گفت، اگر من (به عنوان اهل کشمیر و هم در خدمت فرنگی‌ها) بر عباس میرزا سحر و جادو کنم و وادارش سازم که وزیر آن‌ها را فورا رها کند، خودش و پدرش منت دار من خواهند بود. برایش گفتم که من جادوگر نیستم و پدر نادانش به من گفت: «به لحاظ خدا، زبانت را ببند». زیرا او خوب می‌داند که انگلیس‌ها ثروت و دارایی را با جادو به دست آورده اند، نه با قدرت. نتوانستم جلوی خنده ام را بگیرم. او گفت، خنده من او را متقاعد کرد که فکر می‌کنم او احمق است. من پاسخ دادم: «بدون شک». درخواستش را تکرار کرد و گفت، «بخند، بخند تا می‌توانی بخند، اما کاری کن که وزیر آزاد شود». به همین دلیل پیشنهاد کرد که یک اسپ برایم هدیه دهد. پاسخ دادم، «اسپت را برای خودت نگه دار و مرا از این کار احمقانه معاف کن».

۱۳ فبروری

از طلوع خورشید شروع کردم. رودخانه قابل عبور نبود و من به پل برگشتم و از آن‌جا سمت چپ رودخانه را دنبال کردم. با چند زن و مرد آشنا شدم که گرسنه بودند و به منطقه‌ی دیگری می‌رفتند. آن‌ها ساکنان جام و محمودآباد و باخارز بودند. مدت دوسال مکآن‌های بومی آن‌ها با قحطی گرفتار بود و آن‌ها مجبور به ترک خانه شان شدند. به خیلی‌ها نان دادیم که راه رفتن نمی‌توانستند و بی حس روی جاده دراز کشیده بودند.

از جاده مستقیم کافرقلعه خارج شدم، جایی که به من گفتند رودخانه عمیقی در آن جریان دارد. مردی که اطلاعات مسیر را داد، گفت که سه زن را در نزدیکی آن دیده که از گرسنگی مرده بودند.

نزدیک دربند که به نام بند قرات یاد می‌شود، توقف کردم که در هشت مایلی غرب کافرقلعه قرار دارد. ترکمن‌های سرخس و سایر نقاط برای حمله به قایان و خاف از این مسیر می‌روند.

۱۴ فبروری

حدود ساعت چهار صبح راهپیمایی کردم، کافرقلعه را در دست راستم ترک کردم و به قلعه هندو رسیدم. در آن‌جا خدمتگارانم آتشی بر پا کردند و در آن پاها و بدن یخ زده‌ی خود را گرم کردم. یک تاجر هندو این قلعه را ساخته بود و بر درب آن چنین نوشته بود:

«ای مسافران، شما را به خدای متعال و روح پدر و مادرتان سوگند می دهم، هرگاه از این مکان گذشتید، بیایید و از نان من بخورید و جو مرا به اسپ‌های خود بدهید، چون خداوند برای من ثروت داده است تا آن را برای تغذیه مسافران مصرف کنم، نه برای اینکه در زمین دفن کنم».

این هندو بسیار آزادیخواه بوده و توسط ترکمن‌ها کشته شده که گمان می‌کردند صاحب اموال او می‌شوند، اما نتوانستند آن را پیدا کنند. از روستاهای زیادی در سر راه گذشتیم، یعنی روستاهای کهریز، عباس آباد وغیره که حتی یک نفر در آن‌ها ساکن نبود. تقریبا همه آن‌ها ویران شده بودند. پس از غروب به تربت شیخ جام در فاصله ۴۶ مایلی رسیدم. کوههای شمال جام که به رود هرات می‌رسند، دارای یک معدن طلا است که شنیدم در زمان نادرشاه کار می‌کرده است. منطقه جام بسیار حاصل‌خیز است و دشت‌های سرسبز زیادی دارد. نادرشاه چند دو بیتی در ستایش سلطنت خود برای سلطان قسطنطنیه نوشت. یکی از آن‌ها به شرح زیر است:

«سه کشور من مساوی به کل سرزمین شما است، یعنی تهران و نیشاپور و جام».

جام نام مرد مقدسی است که قبر آن توسط پیروانش برپا شده است.

۱۵ فبروری

ما مسیر خود را به سمت محمود آباد، یک قلعه بسیار قوی تغییر دادیم. جاده پوشیده از برف بود. باران همراه با وزش باد تند اجازه نداد هیچ چیزی را ببینیم. بر فراز افق مه‌آلود فقط چند دژ نفیس دیدم که همه مردم آن را الامان‌های هزاره گرفته بودند که از ترکمن‌ها بدتر اند. حاکم محمود آباد مردی خوش اخلاق است. او برای پذیرایی از من از قلعه بیرون آمد و بسیار مهمان نوازانه از من پذیرایی کرد.

۱۶ فبروری

ساعت سه بامداد که محمود آباد را ترک کردیم، ساعت ۷ شب به سنگ بست در ۵۶ مایلی رسیدیم. در جاده روستاهای ویران بسیاری را دیدیم و به هدیره رسیدیم، جایی دیواردار که چند چوپان در آن زندگی می‌کردند و آن قدر شتر از سرما مرده بود که استخوان‌های

شان را با سوخت اشتباه کردم. آن‌ها به سختی یخ زده بودند. شب سردی بود و به خدمتکارم دستور دادم که یک روپیه از این سوخت بخرد و آتشی برای من فراهم کند.

۱۷ فبروری

چاشت به مشهد رسیدم، با طی ۲۴ مایل، جایی که نگهبانان روسی چمدان‌های ما را متوقف کردند، اما وقتی شنیدند که من در خدمت حکومت انگلیس هستم، آن را آزاد کردند. مردمی که قبلا مرا می‌شناختند، از دیدن دوباره من خوشحال شدند و من در جای قدیمی خود قرار گرفتم که ارباب آن رجب علی به خاطر من به هرات رفته بود. شبانه یادداشتی از میرزا بابا [او انگلیسی می‌دانست، طب را در انگلستان خوانده بود. او طرفدار حکومت پارس و دوست سفیر ما بود] به دستم رسید و به وسیله آن متوجه شدم که می‌خواهد مرا ببیند.

۱۸ فبروری، مشهد

اقای بوروسکی با شنیدن خبر آمدن من، یادداشتی برایم فرستاد و تمام نامه‌های را که در دست داشتم، گرفت. نامه آقای جیرارد به شهزاده عباس میرزا را فورا گرفت و گفت، «با من بیا که تو را نزد شاهزاده می‌برم». ما به قصر رسیدیم که اول آقای بوروسکی رفت و خودش نامه را تحویل داد. شاهزاده در آن روز مشغول بود و نتوانست مرا ببیند.

۱۹ فبروری

وزیر یارمحمد خان هرات پیامی برای من فرستاد و از من خواست که او را ملاقات کنم. چون بسیار نگران بود. نزد او رفتم و نامه شاه اربابش را به همرای سایرین برایش دادم. او مدت زیادی صحبت کرد و من را بسیار متمدنانه ترک کرد. من هم چنان از دیدن میرزا بابا خوشحال شدم که دوستانه ترین رفتار را با من داشت.

۲۰ تا ۲۷ فبروری

عید که آخرین روز روزه است، اتفاقا روز بسیار سردی بود. اعلی‌حضرت عباس میرزا اقای بوروسکی را به دنبال من فرستاد تا به دربار بروم، جایی که مردانی از هر درجه با احترام ایستاده بودند و این روز را به ایشان تبریک گفتند. چون از دری وارد شدم که چهل قدم با جایگاهش فاصله داشت، به جلالت ملکوتی اش تعظیم کردم. صدا زد و گفت، «میرزای هندی، نزدیک تر بیا». در سه جا توقف کردم و تعظیم نمودم تا به قطارها رسیدم. جایی که او در لباس شهریاری نشسته بود. او گفت، «خوش آمدید» و از من پرسید که سنی هستم یا شیعه و نامم چیست؟ پاسخ من این بود: «من دوست پنج‌تن هستم». عباس میرزا از شنیدن این سخن بسیار خوشحال شد. وقتی طرح نبرد واترلو را که پیش رویم گذاشته بود، برایش تعریف کردم و با گذاشتن انگشتش روی مکان‌ها نام هر چیزی را جویا شد، از گفتگوی من بسیار خوشحال شد. او گفت، افسرانش در جنگ قوچان چنین گودال‌ها ساختند و محل را فورا منفجر کردند. وزیرانش با سایر اشخاص باوقار در بیرون در دست راستش ایستاده بودند و یک صف ۳۰ قدمی ساخته بودند. در مقابل آن‌ها گروه موسیقی قرار داشت که نیمی از آن‌ها روس بودند و همگی زیر ۱۶ سال سن داشتند. یکی از آن‌ها توله می نواخت و تحسین اعلی‌حضرت را به خود جلب می‌کرد که به من گفت، «او میرزا می بینی این نیمه روس‌ها چه چشم‌های شوخی (نافذی) دارند»؟ در واقعیت، دربار بسیار بزرگی بود که در آن افراد از هر درجه با احترام ایستاده بودند. آن‌ها از دیدن شاهزاده که این قدر مهربانانه با من صحبت می‌کرد، شگفت‌زده شدند. او از من سوالات زیادی در مورد ترکستان پرسید و گفت، «ببین، چه کار بزرگی من انجام داده ام». او گفت، آشوب های خراسان را فرو نشانده است و بردگان را آزاد کرده است و امیداور بود که حکومت انگلیس از او بسیار تمجید کند. به من گفت، «او میرزا می‌بینی، جاده‌ی که چهار هزار مرد مسلح جرات راهپیمایی از آن را نداشت، اکنون آن قدر امن شده است که زن می‌تواند بدون هیچ خطری خودش سفر کند». وی افزود، تنها فردی است که از زمان نادرشاه بر ترکمن‌های سرخس غالب شده است. من گفتم، «در حال حاضر شما واقعا کار بزرگی کرده اید، اما در بازگشت به پارس، ترکمن‌ها به خراسان حمله خواهند کرد و فکر می‌کنم تا زمانی که اروپایی‌ها بر آن‌ها مسلط نشوند، هرگز ساکت نخواهند شد». اعلی‌حضرت با

ابروهای برافراشته به من خیره شد و گفت: «او میرزا، نمی‌دانم چرا اداره اروپا بهتر از من باشد». من پاسخ دادم: «چون شما تمام قدرت را در دست یک نفر سپرده اید که هر کاری دوست دارد، انجام می‌دهد». شهزاده لبخندی زد و رو به وزیرش کرد که کناری ایستاده بود و برایش گفت، «می شنوی که گفتگوی کشمیری‌ها چقدر پسندیده است، به ویژه کسانی که در زبان انگلیسی تحصیل کرده‌اند»؟ او با صرف نظر از مشاهدات بیشتر گفت، مایل است از من بشنود که شاهزاده کامران هرات چه پاسخ‌های به سوالات او داده است که دکتر مکنیل گفته بود به انگلیسی بنویسد و توسط ما به هرات بفرستد. با آنکه من خودم نامه نوشته شده را برای کامران توضیح دادم و پاسخ‌های او را شنیده بودم، فکر کردم مصلحت و شایسته است که به اعلی‌حضرت شاهنشاهی بگویم که من در مورد این موضوع، مراسلات را به سرگرد کمپبیل، فرستاده انگلیسی در تهران داده ام و امیدوارم او خیلی زود این موضوع را به اطلاع ایشان برساند.

پس از پرسیدن در مورد سیاست و قدرت رنجیت سنگه (شرح آن در کتاب خاطرات من پیدا می‌شود که توسط آقای تریویلیان معاون منشی حکومت نوشته شده است)، او مرا با مدال شیر و خورشید مفتخر ساخت که دکتر مکنیل برایش مشوره داد تا در بازگشت من با پاسخ شاه کامران برایم داده شود. از طریق میرزا بابا برای من فرستاده شد که در مشهد با من رفتار دوستانه داشت. اعلی‌حضرت از من خواست که برای مخارج آقای جیرارد از خزانه او پولی بردارم که من نپذیرفتم. در راه به من بدرقه و پاسپورت داده شد و توصیه گردید که از منطقه خاف عبور کنم که کمترین خطر در آن وجود دارد.

او یک شاهزاده خوش قیافه است. چهره او که بسیار مناسب نیست، نشان می‌دهد که مردی دارای قلب ملایم است. او شایستگی‌های خود را بسیار تحسین می‌کند که شایسته اولاد یک خانواده سلطنتی نیست. او خارجی‌ها را دوست دارد، اما افسران روسی را به انگلیسی‌ها ترجیح می‌دهد. او بسیار بخیل است و هر روز انتظار جانشینی پدر را دارد تا مالک جواهرات او شود.

۲۸ فبروری

صبح مشهد را ترک کردم و از یک جاده برفی عبور نمودم. اسپ‌های ما اغلب از شترهای مرده‌ی که انبوهی در راه افتیده بودند، وحشت می‌کردند. ۲۴ مایل را طی کردم، به شریف آباد رسیدم و با چاپار دکتر مکنیل ملاقات کردم که به وسیله او خبر بازگشت از مشهد و لطف شاهزاده را به آن آقا رساندم.

۱ مارچ

صبح از شریف آباد بیرون آمدم، در میان برف که تا رکاب اسپ بود. پس از گذشتن از کافرقلعه و رباط کامی به فخرآباد در فاصله ۴۰ مایلی رسیدم. هوا تاریک بود و ما برای یافتن روستا با مشکل زیادی روبرو شدیم و پس از جستجوی طولانی به آن رسیدم. دروازه قفل بود و روستاییان به ما توجهی نکردند. خدمتکارم از دیوار بالا شد، قفل را شکست و دروازه را باز کرد. رئیس آمد و خانه‌ی کثیف به من داد تا شب را در آن اقامت کنم. خدمتکار من قهر شد و شخصی را شلاق زد که باعث تحریک مردان، زنان و اطفال روستا شد تا از خانه‌های خود بیرون بیایند. صدای هولناکی درآوردند و با چوب و سنگ و لگد از خدمتکارم انتقام گرفتند. آن‌ها از من نمی ترسیدند، زیرا گمان می‌کردند که مربوط حکومت هرات هستم. گرسنه به خواب رفتم و اسپ‌هایم بدون جواری بودند.

۲ مارچ

در حالی که از بستر برف عمیقی سفر می‌کردیم، شب در فاصله ۲۴ مایلی به تربت رسیدم. وقتی به کاروانسرای خالی از سکنه رسیدم، دو فرسنگ در این سوی تربت، کوتلی مرتفع یافتم که پوشیده از برف بسیار زیاد بود و مانع عبورم شد. رئیس تربت چون خبر آمدن مرا شنید، شتری پر از نمد و قالین فرستاد که در مسیر برف پهن شده بود. ما با اسپ‌های مان بسیار آهسته بر روی نمدها سفر کردیم. با این حال، یکی از آن‌ها در برف غرق شد و به شدت متحمل سرما گردید.

۳ تا ۵ مارچ، تربت

من بسیار متمدنانه مورد استقبال سردار سهراب خان قرار گرفتم که مرد بسیار خوبی بود. او ملایم و گشاد دل بود. با من نه مانند یک غریبه، بلکه مانند یک دوست رفتار کرد. به من اجازه نداد در اتاق جداگانه زندگی کنم، بلکه در اتاق خودش، جایی که تخت مخملی برای من پهن کرد. پسرش با دختر اعلی‌حضرت عباس میرزا ازدواج کرده بود. او سرفرمانده لشکر است و این افتخار را در همه عرصه‌ها کسب کرده است. او عادت دارد هر روز دو گیلاس الکول مخلوط با شکر، چای و آب لیمو بنوشد.

۶ مارچ

تربت را ترک کردم و به سنگان آمدم، در فاصله ۲۴ مایلی، جایی که با من برخورد صمیمانه کردند. پاسپورت شاهزاده در همه جا تامین کننده من بود. سرمای زیادی وجود نداشت، آب و هوا از قبل بسیار ملایم تر بود. از یک نهر بسیار شیبدار و سریع عبور کردم که به سمت غرب می‌رود و منطقه را حاصل‌خیز می‌کند.

۷ مارچ

باران همراه با کمی برف می‌بارید که مسیرم را به راشخار در فاصله ۱۲ مایلی تشکیل می‌داد. خانه‌های روستا از بارندگی بسیار متضرر شده بودند و اهالی به سختی برای من مسکنی فراهم کردند. کدخدا با میوه‌های خشک خوشمزه از من پذیرایی کرد و گفت که اگر یک روز دیگر آن‌جا باشم، خیلی خوشحال می‌شود، اما من نپذیرفتم.

۸ مارچ

به نصرآباد در فاصله ۱۲ مایلی آمدیم و محسن خان بهترین فرد ایل تیموری از ما استقبال کرد. زمانی که افغان‌های هرات بر خاف مسلط بودند، اغلب آرزو می‌کردند که این قلعه را بگیرند که چندان قوی نیست. اما شجاعت محسن خان آن‌ها را مجبور به بازگشت

نومیدانه کرد. او بسیار محترمانه از من پذیرایی کرد و برای هرگونه غفلت ناخواسته عذرخواهی کرد. او فردی مقتصد، محبوب و پارسا است. هرگز زیر یوغ افغان‌ها یا قاری نبود که قدرتمند ترین همسایگان آن‌ها اند.

۹ مارچ

۲۸ مایل را طی کردم و با احترام و لطف فراوان به روی رسیدم. نصرالله خان مردی خود را فرستاد تا به من بگوید که بسیار متاسف است که نمی‌تواند اسپ سوارانی برای من فراهم کند، زیرا آن‌ها در آن وقت غایب بودند. اما خوشحال می‌شود اگر هر تعداد پیاده بخواهم، برایم می‌دهد. او خدمتکاران و اسپ‌های من را مهمان نوازی کرد.

۱۰ مارچ

در روی توقف کردم و منتظر آمدن خادمانم شدم که در تربت، همراه با سهراب خان که برای مجازات مردم فخراباد و به دلیل بدرفتاری آن‌ها عقب مانده بودند. چاشت، نصرالله خان برادر خود را نزد من فرستاد تا اجازه دهد که به دیدن من بیاید و یا من به ملاقات او بروم. خلاصه، به خانه او رفتم که در روزهای پیش ساختمان بسیار خوبی بوده است. درها توسط افغان‌ها شکسته شده بود و تمام رنج‌های را نشان داد که توسط آن متجاوزان متحمل شده بود. او بدقواره است و مکالمه اش سرگردان و فراری. او یک چوغه به خدمتکارم داد و من در مقابل آن دو چاقوی انگلیسی برایش فرستادم که از من بسیار تشکر کرد و آن‌ها را بسیار کنجاوانه دانست.

۱۱ مارچ

مسیر خود را به سوی فارزنا در فاصله ۲۴ مایلی به مسئولیت چند پیر مرد گرسنه نصرالله خان دور دادیم. من جلو بودم و با خانواده‌ی آشنا شدم که از غوریان به خاف می‌آمدند. آن‌ها فکر کردند من دزد هستم: برخی از آن‌ها خود را در غار پنهان کردند و برخی دیگر اسلحه‌های خود را به سمت من دور دادند. من راه مستقیم را ترک کردم و از راه مخفی

به تفنگداران رسیدم. وقتی مرا دیدند، با تعجب متوجه شدند که من الامان نیستم. آن‌ها به من هشدار دادند که در این راهپیمایی مراقب باشم که به گفته آن‌ها پر از خانواده‌های هزاره است که مسافران را غارت می‌کنند.

در یک سرای ویران نزدیک کرات شام خوردم و حدود ساعت ۱۰ شب به راه افتادم. جاده مستقیم را در تاریکی گم کردیم و در میان روستاهای ناشناخته افتادیم. مجبور شدیم در جاده بخوابیم و منتظر طلوع روز باشیم.

۱۲ مارچ

پس از غروب و طی ۵۶ مایل به غوریان رسیدم. من در یافتن روستایی که قصد توقف در آن را داشتم، به مشکل مواجه شدم. توشه و خدمتکارانم پشت سر بودند و یک روپیه به یک شکارچی دادم تا خانه ملا قاسم کدخدا را برایم نشان دهد که پس از جستجوی زیاد به آنجا رسیدم و شب را راحت گذراندم.

۱۳ مارچ

چون اسپ‌هایم خسته بودند، در غوریان ماندم و نامه‌ی برای اقای جیرارد در هرات فرستادم و از آمدنم به او خبر دادم.

فتح خان جوان ۲۰ ساله و خوش اندام شخصی را با پیامی نزد من فرستاد که اگر روزی با او توقف کنم، از دیدن من خوشحال می‌شود و با من صحبت می‌کند. او اخیرا به فرماندهی قلعه منصوب شده بود. در تمام مدتی که با او بودم برایم دوست خوبی بود.

۱۴ مارچ

در میان باران بسیار تند به زنجان در ۱۲ مایلی آمدم. رسول خان که میزبان من بود، لباس‌هایم را خشک کرد و هر چه خواستم برایم فراهم کرد. او بسیار حواسش بود و صمیمانه در خدمت من تلاش کرد.

۱۵ مارچ

ما صبح حرکت کردیم، اما نتوانستیم از رودخانه نزدیک شکیبان عبور کنیم. پلی که پل مالان نام داست در اثر جریان رودخانه از بین رفته بود و ما مجبور شدیم به تیرپل نزدیک کوسان برگردیم. اما خوشبختانه برای ما، یک چوپان که یک روپیه برایش دادم، رهنمای رودخانه ما شد و ما به سلامت از رودخانه عبور کردیم. در رباط قیشمی با طی ۱۳ مایل توقف کردیم و شب را در مکانی بسیار گل‌آلود گذراندیم. اهالی روستا که فکر می‌کردند من پارسی هستم، با نگرانی از من پرسیدند که آغا یا نایب سلطنت چه وقت برای تسخیر هرات می‌آید و آن‌ها را از زیر یوغ ظالمانه‌ی افغان‌ها نجات می‌دهد.

۱۶ مارچ

دوباره وارد شهر هرات شدم، جایی که همه و حتی پادشاه مشتاقانه انتظار داشتند که از اخبار مشهد مطلع شوند. من در واقعیت از منطقه بسیار حاصل‌خیزی سفر می‌کردم که از شمال با نهر کاربار، در جنوب با نهر هرات احاطه شده بود. چشم هایم پس از مدت‌ها سکونت در مناطق بایر و برفی خراسان با دیدن این سرزمین سرسبز تازه شد.

۱۷ مارچ

شیرمحمد خان وزیر یادداشتی برای ما فرستاد و گفت که از دیدن ما در خانه خود یا خانه ما خوشحال خواهد شد. رفتیم و او را دیدیم که تنها در چادر نشسته است. وقتی به او گفتم که در مشهد مقدمات زیادی برای آمدن به هرات وجود دارد، او ابتدا به فکر فرو رفت و گفت: او مطمین است که حکومت انگلیس از حمله پارس به هرات جلوگیری خواهد کرد. اما برای افغان‌ها شرم آور خواهد بود که در چنین موضوعی به آن‌ها مراجعه کنند.

۱۸ مارچ

شب ما را شاه به اتاق کوچکی فرستاد که در مجاورت یک چادر بود. به ما گفت بنشینیم و تحت تاثیر و نصیحت وزیرش از نقشه‌های احمقانه خود در جنگ با عباس میرزا صحبت کرد. او با تریاک و بنگ احمق شده بود و به سختی می‌توانست صحبت کند. تمام گفتگوهای او در این شب پر از جنگ و اختلاف او با پارسیان بود. او گفت که خیلی مریض است و در طول یک ساعت اغلب استفراق می‌کرد. او از منشی مورد علاقه اش عطارباشی خواست که برای او چیزی بیاورد که بخورد، زیرا احساس گرسنگی می‌کند.

۱۹ مارچ

باران بسیاری از ساختمان‌ها را با خاک یکسان کرد و تب بسیاری از مردم را نابود ساخت. مجری مراسم شام خوبی برای ما داد و مدت زیادی با ما نشست و صحبت کرد. او مقداری پول در اختیار دارد که حسادت مردمش را برانگیخته است. او دوست بزرگ من شد و اغلب دنبال من می‌فرستاد تا ساعات خوشی او را همراهی کنم.

۲۰ تا ۲۲ مارچ

سردار دین محمد را دیدیم که در چادر نشسته بود و در آن‌جا گرمای زیادی احساس کردیم. از آقای جیرارد خواست که به اعلی‌حضرت عباس میرزا نامه بنویسد و امور هرات را که به خاطر آن ملزم به خدمت انگلیس می‌شود، سامان دهد و تعهد ما را هرگز فراموش نکند. آقای جیرارد به دلیل نوشته‌های دکتر مکنیل، موافقت کرد که بار دیگر در باره این موضوع به مشهد نامه بنویسد.

۲۳ تا ۳۱ مارچ

مرد مشهوری به نام شیرمحمد خان بیگلربیگی، رئیس قبیله هزاره را ملاقات کردیم. او با شاهین در دست در کوهها شکار می‌کرد. وقتی او دید که ما به سمت چادرش می رویم،

پایین آمد و و کمی فاصله گرفت تا از ما پذیرایی کند. سخنرانی او با ما سرشار از ملاحظه و احترام بود، اما ظاهرش حکایت از حیله گری داشت. او گفت که از کلاه پارسی من می‌ترسد که او را در ذهن دشمنش عباس میرزا انداخت. پاسخ دادم، «آقا، اگر از کلاه می‌ترسی، غمگینم که فکر کنم آقای کلاه چقدر ممکن است شما را بترساند» یعنی پارسیان. او خندید و به همراهش، یک هزاره محترم، متذکر شد که پاسخ من چقدر زیبا بود. مخارج روزانه او به صورت پولی پرداخت نمی‌شود، بلکه از طریق فروش بردگان پرداخت می‌شود. او مدت‌ها حکومت برتانیه را به خاطر خردمندی و مراقبت و رفتار خوب شان با بیگانگانی مانند شاه شجاع ستود.

در بازگشت از باغ شاه گذشتیم و در آن‌جا تعداد زیادی از زنان با روبند سفید را دیدیم که در میان مزارع سرسبز ظاهر بسیار زیبایی داشتند. مردان اسپ‌های خود را تاختند و صدایی بلند کردند که زنان را به شدت نگران کرد.

۱ تا ۱۷ اپریل

شهزاده کهندل پسر تیمورشاه در اثر طاعون درگذشت، اما برخی می‌گویند که او از فقر مرد. تشیع جنازه او بسیار ضعیف و متواضعانه بود. به من گفتند، شاهزاده کامران چیزی برای تابوتش نداد.

به دیدار میر صادق خان، رئیس محبوب هرات رفتیم. او با ما بسیار متمدنانه رفتار کرد و چند قرص شکر روسی بسیار خوب به ما داد. گفتگویش شیوا و دلنشین بود. در بازگشت از شیرمحمد خان دیدن کردیم که در بستر مریضی بود. شکایتش روماتیزم بود، برای ما بسیار متمدن بود. سید محمد خان پسر وزیر از من خواست که او را نزد درویش هندی ببرم که در این اواخر به هرات آمده بود. از او پرسید که پدرش وزیر چه زمانی به مشهد می‌آید و بسیاری سوالات دیگر که پاسخ‌های احمقانه او برای همسفرم راضی کننده به نظر

می‌رسید. او پسر ۱۶ ساله است و عادت دارد لباسش را با دیگران مقایسه کند. او خودخواه ترین و بیهوده ترین فردی است که در خانواده‌های بالا دیدم.

۱۸ تا ۳۰ اپریل

این روزها بسیار سرد بود. دماسنج صبح ۴۳ و شب ۵۵ درجه بود. از بی پولی پریشان بودیم. هنگام غروب از باغ مختار گذشتم و با جمعیتی از پیر و جوان روبرو شدم. در حالی که لباس پارسی داشتم، دورم را گرفتند و به خندیدن شروع کردند. برخی می‌گفتند من پسر بی رحمی ام و برخی دیگر می‌گفتند چه گیسوهای خوبی دارم. یکی از آن‌ها فردی میان سال بود که مرا بی ایمان خطاب کرد و با حالت گستاخانه به من اشاره کرد که من به آن عادت نداشتم.

پیرمحمد خان مرد آگاه، اما دو روی به صورت نادرست برایم گفت که هر وقت پادشاه هرات بخواهد از مردم اخاذی کند، آن‌ها را به شکل زیر شکنجه می‌دهد، به گونه‌ی که یک بار خودش جزای آن را دیده است.

اول، فانه – یک تکه چوب به درازی یک یارد که نیمی از آن را در زیر زمین گور می‌کنند و نیم دیگر را دو تکه می‌کنند. پاهای مرد را که با ریسمان بسته است، در بین آن‌ها می‌گذارند و تکه چوب کوچکی روی آن می نهند. با یک تکه چوب سنگین دیگر زده می‌شود که با فشار دادن به پایین باعث درد شدید می‌گردد.

دوم، دم – یک پوست یا یک جوره دم آهنگر که در آدم داخل کرده و توسط شخص دیگری دم می‌شود. باد در شکم آدم بیچاره جمع می‌شود و به تدریج می پندد و خود را در معرض خفگی احساس می‌کند..

سوم، شکنجه – یک ریسمان نازک به دور ران‌های مرد بسته می‌شود و دو انجام آن در وسط چوب درازی است که توسط دو مرد دور داده می‌شود. دور دادن یا پیچاندن آن بسیار دردناک است.

چهارم، چارمیخ – دستان مرد را با ریسمانی به میخ‌های با فاصله از یکدیگر بسته می‌کنند و پاهای او را نیز به همین ترتیب. پس از آن توبره اسپ پر از گوگرد و تنباکو را در دهنش می‌گیرند و آتش می زنند. دود آن سخت عذاب دهنده است.

۱ می

صبح روشن و دلپذیر عید قربان بود، روزی با شکوه در میان مسلمانان. سالی یک بار، دوماه پس از روزه واقع می‌شود. از دروازه ملک بیرون شدیم و دیدیم که دیوارها و سقف‌ها و خیابان‌ها پر از مردان و زنان است. پادشاه با پسران و روسای خود سوار بر اسپ زیبا است. اما در مقایسه با شاهزادگان دهلی بسیار فقیر به نظر می‌رسید.

درخواست‌های فقرا و گرسنگان از شاه سودی نداشت، جز لگد و ضربات خادمانش. یکی از آن‌ها پیرزنی بود که با دریافت یک روپیه از شاه خود را خوش شانس تصور می‌کرد: اما معلوم شد که پول سکه مسی بوده است. پادشاه، ما را از دور دید و سلام ما را برگرداند. او از عیدگاه به کاخ فقیرانه اش بازگشت، کاخ فقط ظاهر کاریکاتوری از دربار سلطنتی باستان دارد. او روی تختی چوب نشسته بود، پوشیده از زری و چهار بالشت مخملی در هر طرف. او لباس باشکوهی نپوشیده بود و با احساس فقر، چشمانش را پایین انداخت. در کنار تخت، فرش عامی قرار داشت که روی آن چند بشقاب شیرینی وجود داشت و ملاها دور آن را احاطه کرده بودند و در پشت ملاها افراد درجه دار و ممتاز قرار داشتند. وقتی آن‌ها برای تبریک شاه آمدند، همراه با ایشک آقاسی به سوی او دویدند، در حالیکه گرزداران با صدای بلند فریاد کردند: «دُران». آن‌ها ایستادند، تا افسران فوق برای شان با صدای لرزان گفت، «گاچان». دُران در ترکی به معنای ایستادن و گاچان به معنای برو

است. مجری مراسم به نام ایشک آقاسی یاد می‌شود. اولی به معنای دروازه و دومی به معنای مالک است (مالک دروازه).

این دربار مانند دربار شاهان دهلی مجلل نبود، اما برای من عجیب بود. ملاها با همدیگر مناقشه داشتند و دربار را با کنجکاوی ترک کردند. بر روی شیرینی‌ها افتادند و آن‌ها را مانند سربازان گرسنه پارسی سرخس با خود بردند. جیب‌های شان از آن‌ها پر شده بود و عمامه‌های شان در این نزاع که عمدا برای خشنود کردن و سرگرمی شاه انجام شد، بر زمین افتاد.

۲ تا ۲۰ می

به ملاقات سردار شیرمحمد خان رفتم که به من شیرینی هدیه داد و گفت که همان قدر از ما عصبانی است که ما با او بوده ایم. ما با او مانند دیگران دوست نبودیم که برای آن بسیار متاسف بود. به او گفتم، کسانی که با ما خوب صحبت کردند، به سراغ آن‌ها رفتیم و آن‌ها را بهتر از کسانی دانستیم که برای ما پول وغیره پیشکش کردند. او خیلی متواضعانه پاسخ داد که دوست پنهانی انگلیس‌ها است و دیگران آشکارا به نفع آن‌ها صحبت می‌کنند، بدون اینکه تاثیری داشته باشند.

پادشاه دستور داد که شکم ۹ مرد به دلیل مردم فروشی پاره شود: یکی از آن‌ها دختر خود را به یک هزاره فروخته بود، چون پولی برای تغذیه او نداشت و از گرسنگی میمرد. آن‌ها را در حالی که سرشان پایین بودند، به شترها بسته بودند و در بازار می‌کشاندند که با خون شان رنگین شده بود.

با اندوه و ناله از شیرمحمد خان شنیدیم که خدمتکار ما توسط الامان‌ها گرفته شده است. ما او را با یک بسته بزرگ مراسلات برای نماینده تهران به مشهد و حکومت هند فرستاده بودیم که آقای جیرارد در طول دو ماه برای نوشتن آن زحمت زیادی کشیده بود. در همان

روز از ورود سالم او به مشهد خبر شدیم و احتمالا شیرمحمد خان ابتدا این گزارش را منتشر کرد و شاید خودش هم محمد را هنگام رفتن یا بازگشت به هرات فروخته یا کشته باشد [به عنوان برده در خیوه فروخته شد].

به دیدار سردار دین محمد خان رفتیم که با ما متمدنانه رفتار کرد و مدتی را که با او نشسته بودیم، در بریدن چوب با چاقوی انگلیسی گذشتاندیم.

۲۱ می

شخصی که در ۱۵ ماه جاری با نامه‌های به مشهد فرستادیم و انتظار داشتیم که امروز به آن‌جا برسد، توسط مردان شیرمحمد خان دستگیر و نامه‌ها دوباره به هرات برگردانده شد. او نامه‌ها را باز کرده بود و به هندیان زیادی پیشنهاد کرده بود تا آن‌ها را بخوانند، اما آن‌ها اظهار بی اطلاعی از زبان انگلیسی کرده بودند. سرانجام آن‌ها را توسط مرد خود برای ما فرستاد و بهانه های زیادی آورد. او گفت که نامه‌ها را بندگان نادان او باز کرده‌اند و بسیار متاسف بود که نفر ما را متوقف کرده‌اند. وی افزود که هرگاه خواستیم مردی به مشهد بفرستیم، او خوش خواهد بود که برایش اجازه و گذرنامه بدهد. ما واقعا از این رویداد بسیار متاسف بودیم. نیازهای اساسی بالای ما سخت فشار آورده بود. ما نامه‌های انگلیسی را پاره کردیم و به جای آن نامه‌های پارسی نوشتم تا شاید اندیشه‌های احمقانه او را خاموش سازد. با نامه رفتم و او را در باغی خوابیده دیدم. تمام روسا که وقت خویش را در بیکاری می‌گذرانند، با من متمدنانه برخورد می‌کنند. در میان آن‌ها، سردار دین محمد خان یکی از قدرت مند ترین روسای خاندان الکوزی با چند نفر از خادمین در کنار حوضی ایستاده بود و مردم را با لباس‌های شان داخل آن می‌اندخت. با لباس تر بیرون آمدند و توسط برادر و افراد سردار خاک مالی شدند. دستش را روی دستم گذاشت و از ته دل می‌خندید. وقتی چند نفر در تانک فرو رفتند، سردار این شادی را توقف کرد و به من گفت که همه این کارها برای خوشحال کردن او انجام شده است.

مدتی بعد، شیرمحمد خان را دیدم که زیر درختان نشسته بود، با لباس زیبایش روی زمین کثیف. برایش سلام علیکم گفتم و او با صدای مغرور پاسخ داد. او پیاله چای در دست داشت که به نشانه احترام به من تعارف کرد. نامه پارسی را به او نشان دادم که وضعیت ناگوار ما را در کشورش توضیح می‌داد: از شرم عرق کرد.

کاملا قهر و عصبی به اتاقم برگشتم. از آن‌جا که غم و اندوه اغلب با شادی جایگزین می‌شود – که در حقیقت باعث می‌شود تا روحیه ما آسیبی نبیند، بلکه برای نشان دادن ارزش آن – در همان لحظات غم و اندوه، از دریافت نامه‌ی بسیار متمدنانه از رئیس قندهار خوشحال شدیم. ترجمه آن چنین است:

«پس از آرزوی شادی و سعادت برای شما، خوشحالم اعلان کنم که دلپذیرترین و متکلف ترین نامه شما با شادترین و شایسته ترین نامه‌ی از جانب شجاع ترین برادرم سلطان محمد خان دریافت و مفاد آن کاملا درک شد. با توجه به رفاقتی که بین من و برادرم، سردار فوق وجود دارد، به شما اطمینان می دهم که خانه من همیشه پذیرای شما خواهد بود و شما می‌توانید آن را منزل خود بدانید و هر وقت خواستید، بیایید. تا آن‌جا که قدرت دارم، از هیچ چیزی دریغ نخواهم کرد تا شما را در مدت اقامت در اینجا خشنود سازد.

به اعزام بدرقه اسپ به خاشرود اشاره کرده اید. جناب صحبت خان چاپار عامل ما در هرات است و چون با سرعت راهپیمایی می‌کند، فکر می‌کنم او شما را بدرقه خواهد کرد. من دستورات لازم برای او فرستادم و فقط این میماند که شما به همرای او بیایید. او تا رسیدن به احمدشاهی در خدمت شما خواهد بود و در صورت حرکت او پیش از رسیدن نامه یا تاخیر در هرات، امیدوارم وقت حرکت خود از هرات و رسیدن به خاشرود را دقیقا به من اطلاع دهید. این اطلاعات باید ۵ روز پیش برای من ارسال شود تا بتوانم یک بدرقه اسپ برای شما بفرستم. تا زمانی که از دیدن شما لذت ببرم، دعا کنید و تا جایی که می‌توانید، برایم بنویسید».

۲۲ می
وقتی گزارش نامه قندهار همراه با پریشانی ما در بین سران پخش شد و حتی به گوش شاه رسید، وزیر خاص خود، عطارباشی را صبح نزد ما فرستاد که گفتگوی کوتاه، اما بسیار دلنشین با ما داشت. او گفت که شاه از ما بسیار راضی است و دوست بزرگ حکومت ما است. او به ما ۴۰۰ دوکات پیشنهاد داد که ما تا آخرین لحظه نپذیرفتیم. او گفت که شاه از ناراحتی ما در کشورش بسیار متاسف است. از ما خواست که نامه‌هایش را برای فرماندار کل ببریم و هم یک درخواست به پادشاه برتانیه کبیر بفرستیم که به گفته او اقایش با مهربانی به انگلستان خواهد رسانید.

غروب به دروازه قندهار رفتم، در آن‌جا شاهد صحنه‌ی بدیع بودم: زنان زیادی با لباس‌ها و روپوش‌های سفید در سراسر دشت پهن بودند. هر یک بر سر قبری نشسته بودند و برای اجداد مرده خود گریه و زاری می‌کردند. برخی از آن‌ها را دیدم که عشوه و ناز داشتند که یکبار روی خود را بپوشانند و زمانی بگشایند، اما نه از روی سادگی، بلکه برای جلب توجه مردمی که با نگرانی آن‌ها را مانند زنبورهای عسل احاطه کرده بودند و از دنبال نمودن قدم های آن‌ها لذت می‌بردند.

۲۳ می
صبح عطارباشی منشی ویژه شاه از ما دیدن کرد و گفت که اعلی‌حضرت او را فرستاده است تا احوال ما را جویا شود و برای مخارج ما پول بدهد که ما به گونه مدنی نپذیرفتیم.

او بارها همان موضوع را از سرگرفت، گرچه ما با آرامی از او التماس کردیم که در مورد چیزهای دیگر صحبت کند. وی افزود که شاه از دوستان صمیمی حکومت شماست

و بسیار مشتاق است که طرح‌ها و نظرات خود را برای شما توضیح دهد، اما ترس از بزرگانش باعث شده که هنوز آن‌ها را آشکار نکند.

۲۴ تا ۲۶ می

میرزا عبدل پسر حاجی آغایی خان وزیر مرحوم حاجی فیروز برایم نفر فرستاد تا با او در باغش میوه بخورم و متوجه شدم که از نادیده گیری رنج برده است. او مردی بود که ثروت زیادی نداشت و هر چه داشت با صرفه جویی خرج می‌کرد. او سالخورده و کم روحیه است، اما طبع مدنی و الزام آور دارد. پدرش فرد نیکوکار، مودب و سخاوتمند در هرات بود و نام نیکی برای آیندگانش به یادگار گذاشت. او که با شهزاده فیروز به حج رفت، بسیار مورد لطف او بود و همیشه حاجی‌ها نامیده می‌شدند. وقتی حاجی فیروز عزل شد، چشمان وزیرش توسط شاهزاده کامران که اغلب از او و پسرش اخاذی می‌کرد، کشیده شد. حاجی آغایی خان در ۱۸۱۸ در مشهد درگذشت.

۲۷ تا ۳۱ می

به محلی به نام تکیه رفتم که در آن شیعیان در ماه محرم گردهم می‌آیند تا برای حادثه کربلا عزاداری کنند، جایی که اولاد علی، حسین و حسن به همرای خانواده و کودکان شان کشته شدند. تاریخ غم انگیز شهدای کربلا به صورت بیتی توسط ملا ها قرایت می‌شد. زن و مرد گریه می‌کردند، فریاد می کشیدند و سینه شان را با تمام غم و اندوه می کوبیدند. وقتی متوجه سختی‌های خانواده علی شدم، نتوانستم اشک نریزم. لازم نیست شرح کاملی از رنج‌های را ارایه کرد که آن‌ها متحمل شدند. اما نمی‌توانم از ذکر تاریخچه بسیار مختصری از شهدا صرفنظر کنم.

حضرت علی با فاطمه دختر محمد ازدواج کرد. او دو پسر به نام‌های حسین و حسن داشت که مورد محبت جد شان رسول خدا بودند. روزی به حضرت معاویه گفت که پسری از او به دنیا می‌آید که خون خانواده و اقارب او را بریزد. معاویه گفت، اگر چنین باشد، هرگز

ازدواج نخواهم کرد. او ۸ سال ازدواج نکرد. در اثر نیش گژدم به او گفته شد که برای درد چاره‌ی جز ازدواج نیست. براین اساس با بانوی ۹۰ ساله ازدواج کرد و پسری به نام یزید به دنیا آورد. معاویه از این رویداد بسیار متاسف بود. وقتی پسر بزرگ شد، پدرش به او توصیه کرد که به خانواده محمد و نوه‌هایش حسین و حسن احترام بگذارد و از او اطاعت کند. وقتی یزید بزرگ شد، عاشق شهربانو شد و امام حسین را به خواستگاری فرستاد که آن بانو امتناع کرد و با جلب محبت امام، فورا با خود او ازدواج کرد. این امر یزید را خشمگین ساخت و تصمیم گرفت که امام حسین و خویشاوندان او را قتل عام کند. نبردی بین اولاد پیامبر و یزید در گرفت و یزدید در یک پیروزی قاطع آن‌ها را با فرزندان کوچک شان با گرسنگی نابود کرد. با اهل بیت آنان با ظلم و خواری رفتار کرد و بانوان مرحوم حسین و حسن را بر پشت برهنه شتران نشاند و آن‌ها را بی حجاب از بازاری به بازار دیگر هدایت کرد.

۱ تا ۹ جون

ما از دیدار با خواجه خانجی و همراهش اسماعیل شاه از کابل خوشحال شدیم. اولی مردی با جثه متوسط و ۵۰ ساله است. او اهل سنت (معتقد به محمد و چهاریارش) و از پیروان شاه عاشقان و عارفان است، محترم ترین و خداپسند ترین فردی که در زمان عثمان جانشین محمد می‌زیسته و مقبره اش در باغ کابل است. مردان فوق با آزادگی و اخلاق و ادب انگلیسی و رفتار نیک شان با بیگانگان آشنا بودند و همه این صفات را برای سران و حتی شاه هرات آشکار می‌کردند و با ستایش و احترام از آن‌ها صحبت می‌کردند. با آنکه پادشاه قبلا از ما بسیار خشنود و متمدن بود، اما مسافران فوق که مورد احترام او بودند، ما را به اعلی‌حضرت سفارش کردند و نام نیکو به حکومت انگلیس دادند.

این افراد برایم گفتند که در ماه اکتوبر ۱۸۳۳ پشاور را ترک کردند و پس از عبور از رودهای به نام‌های شاه عالم، نگومن و داودزی در روستایی به فاصله ۱۲ مایل از آن شهر در شب قدر توقف کردند. روز بعد رود هشتنگر را گذشتند و به قلعه ابازی در فاصله

۴ مایلی رسیدند. از آنجا تمام شب را بسوی مشرق در بیابانی سفر کردند که در بعضی جاها چوپانان وجود داشت. جای آن‌ها در سکپاکوت به فاصله ۳۲ مایل قرار داشت، یکی از روستاهای یوسفزی. راهپیمایی چهارم آن‌ها را به الله داود رساند و در آنجا توسط عنایت الله خان حاکم محل با آن‌ها رفتار مدنی کرد. آن‌ها پس از ۵ توقف مسیر خود را به سمت شمال بسوی کوههای لاران دور دادند. دوباره از رودخانه گذشتند و شب را در جوار روستاها گذراندند. وقتی از کوه بالا رفتند، دیدند که همه پوشیده از درختان گل اند و در گلاب فرورفته اند. آن‌ها به پنجکوره رسیدند، در فاصله ۲۴ مایلی و پس از مبارزه بر سر جاده‌های ناهموار و کوهی که زیر درختان سرو پنها شده بود.

پس از آن به اتراک در فاصله ۴۰ مایلی آمدند که توسط غازی خان حاکم دیر اداره می‌شد. لباس زیبای اهالی اتراک عبارت از برک‌های بافته شده از پشم گوسفند است. لهجه آن‌ها نه ترکی است و نه افغانی و نه پارسی. اما در همسایکی با کشور اسلامی خود را هم دین نشان می‌دهند و کلمه لا اله الاالله را تکرار می‌کردند. شمار زیاد آن‌ها در معرض جاغور قرار دارند. کوه‌های که آن‌ها را احاطه کرده، سرشار از انگور، شفتالو وغیره بودند. مسافران به مسافت ۲۴ مایل می‌روند تا به تل برسند، در آنجا با دیدن خانه‌های چوبی ده یا ۱۲ طبقه در بغل کوه شگفت‌زده می‌شوند. در هر یک از آن‌ها خانواده‌های مختلف زندگی می‌کنند که به آن‌ها همسایه می‌گویند. مسافران از آنجا مسیر خود را به سوی نند دور داده و به بندا می‌رسند، جایی که گاوان به چرا فرستاده می‌شوند. منطقه سیاه پوش در سمت غرب این محل واقع است. آن‌ها پس از سه راهپیمایی به لاسپور رسیدند که یکی از روستاهای چترار است. آن‌ها در مسیر خود سه فواره را دیدند که به گفته آن‌ها مانند جهیل پر از آب بلور بود و از آن دو حوض بسوی جنوب جریان دارد و یک نهر بزرگ به نام دریایی هشتنگر را تشکیل می‌دهد و مسافران می‌گویند که آب نهر سوم به سوی شمال می‌رود و نهر قوران نامیده شده و با شاه عالم در جوار پشاور یکجا می‌شود: این جا برف بسیار بود و در طول سال هرگز ذوب نمی‌شود. مسافران بیچاره سه روز در این کوتل زجر کشیدند و تکه چوبی برای گرم شدن و دم کردن چای نیافتند. پس از ده روز راهپیمایی

به زیباک رسیدند که در زیر کوتل نقصان، سرحد بدخشان قرار دارد. آن‌ها در مسیر خود از نزدیک مستوچ گذشتند که محل اقامت سلیمان شاه، شاه بالا چترار است. مسیر از مستوچ بسوی شمال به زیباک می‌رسد و ۱۳ روزه راه است. اما هیچ روستایی تا پایان سه راهپیمایی وجود ندارد. اینجا راه بالا است. مسافرانی که از پایین راه حرکت کردند، در هر مرحله با روستاهای برخورد کردند. غضب شاه پسر شاه کاتور، شاه پایین چترار اخیرا مستوچ را تسخیر کرده است. هنگامی که سلیمان پایتخت خود را از دست داد، از غازان خان افغان حاکم دیر تقاضای کمک کرد تا محل خود را پس گیرد و برایش یک قلیان طلای خالص را با حدود ۱۵۰۰ نفر به کمک سلیمان فرستاد. شاه کاتور و شاه غضب به کوکان بیگ و محمد علی بیگ حاکمان فیض آباد و زرب در ولایت بدخشان متوسل شد. رقبای سلیمان قول دادند که در صورت غلبه بر دشمن، ۳۰۰ غلام را به عنوان پاداش خدمت شان به آن‌ها بدهند. آن‌ها در راس ۲ هزار سوار به کمک شاه کاتور آمدند و سلیمان شاه را شکست دادند. شاه غضب و پدرش شاه کاتور جهت وفا به عهد خود عده‌ی از مردم کشور خود را گرفتند و دست یاران شان سپردند. شاه غضب آن‌ها را تا کوتل نقصان همراهی کرد که زیر انبوه برف مدفون بود. در این کوتل کوکان بیک و محمد علی بیگ از غضب شاه درخواست کردند که چگونه با سپاه خود از آن کوه برفی عبور کنند. غضب شاه برای شان گفت که از اسپ‌های خود پیاده شوند و پیاده بروند. نصیحت او را اجابت کردند و به محض بالا رفتن از بلندی، تمام شان از دم تیغ غضب شاه گذرانیده شدند و غلامان را با غنایم فراوان پس آورد. این حادثه در نومبر ۱۸۳۲ رخ داد. در این مدت میرمراد بیگ حاکم مستبد قندز ۶ هزار اسپ سوار را به بدخشان فرستاد و کشور کوکان بیگ و محمد علی بیگ را تسخیر کرد. هنگامی که مسافران مستوچ را ترک کردند، از شنیدن سروصدای رودخانه‌ی که به کنر می ریزد، شگفت‌زده شدند. بسیار عمیق و همیشه غیرقابل عبور است. مسافران به روش بسیار کنجکاوانه و خطرناک از آن عبور کردند. دو تیر چوبی در لبه دره گذاشته بودند که بسیار باریک و مرتفع بود. وقتی روی پل پا گذاشتند، آن قدر وحشتناک می‌لرزید که تمام امید شان را برای عبور امن از آن از دست دادند. اگر کاروانی به اینجا بیاید، با کالاهای خود از همین طریق عبور می‌کند و قاطرهای

خود را بدون بار می‌گذرانند. آن‌ها به قلمرو بدخشان سفر کردند و شب را در تیرگران توقف کردند. درواز شهری در شمال جرم محل سکونت شاهزاده‌ی است که خود را از نوادگان اسکندر مقدونی می پندارد و کتابی دارد که هیچ کس نمی‌تواند آن را بخواند. توسط دکتر مکنیل دستیار مقیم پارس از این موضوع مطلع شدم. آن‌ها پس از ۷ راهپیمایی به تالقان رسیدند که محل سکونت خواجه حسن جان پیر روحانی مراد بیگ است که بدون مشورت او هیچ کاری انجام نمی‌دهد. مردم بدخشان به اندازه مردان چترار مقبول نیستند. زبان شان پارسی است و لباس شان مثل اوزبیگ‌ها است. زیباک توسط کوههای بسیار بلند احاطه شده و چهار دروازه دارد. یکی به سمت بدخشان، دیگری به یارکند و دو دیگر بسوی چترار. در غرب زیباک، به فاصله ۸۰ مایلی، سلسله کوههای مشهور در کشور شغنان واقع است که حاوی معادن لعل یا یاقوت وغیره است. راهپیمایی آن‌ها از تالقان به خیرآباد (خان آباد) بود، جایی که مراد بیگ در هوای گرم روزهای خود را می گذراند. آن‌ها در قندز توپ بزرگی را دیدند که بر چرخ‌ها سوار است و گفتند که ۱۵ دهانه طول و ۶ دهانه عرض دارد. راه مستقیم قندز به خلم خطرناک بود. مسافران راه خود را بسوی ایبک توسط بغلان دور می‌دهند و پس از ۶ راهپیمایی به خلم رسیدند. آن‌ها به بلخ رسیدند و پس از ۶ راهپیمایی به میمنه رسیدند. آن‌ها مسیر خود از طریق شبرغان و آقچه گذشتند، جایی که شنیدم آقای موکرافت برای خرید یک نژاد اسپ خود رفته بود. آن‌ها از میمنه به قلعه نو پایتخت رئیس هزاره‌ها در فاصله ۱۱۲ مایلی راهپیمایی کردند. از قلعه نو به هرات رفتند که در ۷ روز فاصله ۶۹ مایلی را طی کردند.

۱۰ تا ۱۴ جون

خبر رسید که که خدمتکار ما محمد که در اول اپریل به مشهد سفر کرده بود و بسته بزرگی از نامه برای تهران و هند به همراه داشت، به دستور شیرمحمد خان برگردانده شد و به قتل رسید. ما از این اطلاعات اندوهگین شدیم و به منشی خصوصی شاه نوشتیم. او را نیز ناراحت کرد. وقتی این گزارش در میان مردم پخش شد، شیرمحمد خان وزیر نامه‌ی بسیار متواضعانه با سوگندهای مقدس و عذرخواهی فراوان برای ما فرستاد و گفت که از این

واقعه کاملا بی اطلاع است. او گفت که شرمسار است و پوزش می‌خواهد که در کشور او ما با چنین مصیبت گرفتار شدیم. عصر با چند مرد درجه‌دار به خانه ما آمد و حدود سه ساعت نشست. او بسیار شرمنده بود، بهانه‌های بی شمار آورد و از ما برای این اتفاق ناخواسته عذرخواهی کرد. او با ما نان خورد و گفت، متاسف و شرمنده است که مانند دیگران به دیدار ما نیامده است، اما امیدوار است که در آینده این کار را نجام دهد.

۱۵ تا ۳۰ جون

چاشت پس از گذشت دوماه از سوی شاه احضار شدیم و با او گفتگوی بسیار مساعدی داشتیم. او در یک اتاق شیشه‌ی کوچک بود و لباس تمیزی پوشیده بود. زیر بغلش بالشت های نرم و زیبا قرار داشت و یک چشمه‌ی کوچک جلوی او بود که حاوی شش ماهی کوچک بود. گفت، کنار خودش بنشینیم، اما من با احترام بالای صف وزیران و روسایش ایستادم. شاه گفت، از دریافت ماموریتی از سوی حکومت انگلیس خوشحال خواهد شد و بارها به آقای جیرارد گفت که امیدوار است تا چند ماه دیگر او را در اینجا به عنوان سفیر ببیند. از او خواست تا نامه اش را برای فرماندار کل ببرد که به درخواست او نامش را ویلیام بینتیک گفتم. او گفت که عباس میرزا دوست روس‌ها است که در سراسر پارس پراگنده اند. واقعا تعجب آور بود که او مشاهده کرد که انگلیس‌ها که از خرد و دانش سیاسی برخوردار اند، پارس را متحد بدانند و به خاطر سفارت در تهران پول قابل توجهی را در هزینه‌های بیهوده هدر دهند، در حالی که هر پسری چهار ساله در این کشور خوب می داند که پارسیان نه تنها دوستان صمیمی روس‌ها، بلکه حتی بردگان روسیه اند.

پادشاه از ما خواست که پیش از ترک این مکان یکبار دیگر او را ببنییم، زیرا می‌خواست چیز دیگری به ما بگوید. وقتی بیرون آمدیم، شیرمحمد خان وزیر به ما گفت که اگر یک ماه دیگر توقف کنیم، خیلی مدیون ما خواهد بود تا بین عباس میرزا و آن‌ها صلح کنیم که متاسفانه در اول موافقت نکرد، با آنکه ما به او مشوره دادیم. آقای جیرارد پاسخ داد که ما

شش ماه در هرات ماندیم، نه به میل خود، بلکه به خاطر روسای که مایل بودند ما واسطه مذاکرات آن‌ها باشیم.

۱ تا ۴ جولای

پیش از طلوع خورشید به سمت شرق شهر حرکت کردیم تا محلی به نام گازرگاه را بررسی کنیم، جایی که جسد ابواسماعیل یا خواجه عبدل انصار پسر ابومنصور پسر ابوایوب پسر مات انصار یا حامل قرآن محمد قرار دارد. ابوانصار هنگام ریاضت توسط پسران مورد اصابت سنگ قرار گرفت و در ۲۷ مارچ ۱۰۸۸ یا ۴۸۱ قمری درگذشت. او حدود یک ملیون و دوصد هزار شعر یاد داشت و یک صد هزار بیت سروده است.

وقتی به گازرگاه خوش آب و هوا رسیدیم، وارد چارسو یا میدان حسن خان شاملو شدیم که در کنار نمایشگاه دورانی بهار، چند دکان و یک آب انبار خوب نیز ساخته بود. پس از عبور از صحن به دروازه رسیدیم که ما را به قبر ابوانصار می‌رساند. دروازه از مس ساخته شده و در هر طرف مساجد تمیز و زیبایی قرار دارد که چند قرآن روی قفسه‌ها یا رحل‌ها دیدیم. مثنوی یا کتاب مولانای رومی هر صبح قرایت می‌شود و مردم هنگام نیایش از حال می‌روند. در دست راست ما مقبره منصور سلطان پدر شاهرخ میرزا و اولاد امیرتیمور قرار دارد. در سمت چپ ما جانشینان چنگیزخان به خاک سپرده شده‌اند. جسد منصور بر روی سکوی بزرگی قرار دارد که حاشیه آن با سنگ مرمر و در سمت سر مقبره، کتیبه‌ی وجود دارد که مضمون آن ممکن است چنین باشد:

«این بنای عالی و اثر فاخر که شبیه بهشت و تابان از انوار فضل الهی و عنایات خدای بخشاینده است، با هنر و زیبایی فراوان به عنوان یادگار سلطان غیاث الدین منصور مشهور و اولاد متقیانش در سال ۷۷۴ ق [متن پارسی ۸۸۲ است] ساخته شد. نوشته توسط سلطان مشهدی».

[چون بهشت از مرقد منصور سلطان رخ نمود

این عمارت تا بوجهی بس نکو تاریخ بود] [تمام اشعار پارسی داخل قوسین در مورد هرات را از روی مقاله موهن لال زیر عنوان «The city of Herat» نقل نمودم که در «مجله انجمن آسیایی بنگال»، جلد سوم، از جنوری تا دسمبر، کلکته، سال ۱۸۳۴ به نشر رسیده است. لعل زاد].

در میان قبرهای خانواده چنگیزخان، جسدی پوشیده با مرمر سیاه وجود داشت که در بالای آن مجسمه‌های شگفت انگیز یک خروشگر ناشناس باستانی را مشاهده کردیم. هیچ اثر امروزی با آن‌ها قابل مقایسه نیست. این سنگ به صورت هفت نقش به نام هفت قلم حکاکی شده است. کتیبه زیر را از این مقبره نقل کردم:

«در روز مرگ پادشاه بزرگ، خداوند برای او آرامش فرستاد و قلم سرنوشت بر سنگ قبر ساده او نوشت: آرام بخواب؛ (۷۱۸ ق)».

[بهر تاریخ شه عالیقدر طیبه الله و تعالی مشواه
بر سر تربت او کلک قضا کرد تحریر فقط طاب ثراه]

مقبره ابوانصار بسیار بزرگ است و حاشیه آن با سنگ مرمر و بالای آن با سنگ پوشیده است. در سر قبر یک لوح مرمر قرار دارد که شبیه منار است. به زیبایی از دو تکه ساخته شده است. یک قطعه ۵ فت ارتفاع دارد و دیگری ۱۰ فت. به عربی نوشته شده و تنها یک کتیبه به زبان پارسی دارد که ترجمه آن چنین است:

«خواجه در نگاه ظاهری و شاه در نگاه واقعی، در امور هر دو عالم به یک اندازه متبحر بود: می‌خواهید تاریخ درگذشت او را بدانید، آن را در عبارت خواجه عبدالله بخوانید، یعنی ۷۳۷ ق».

[آن خواجه که در صورت و معنی شاه است وز سر حقیقت دو کون آگاه است
از روی حساب جمل ار دانی فات تاریخ وفات خواجه عبدالله است]

قبر با تاق باشکوهی به ارتفاع ۷۰ فت پوشیده که توسط شاهرخ میرزا در ۴۸۰ سال پیش ساخته شده است. تیمورشاه تصمیم گرفت تاق را طلایی کند، اما بر اثر تصادفی منحرف شد. در سمت راست آرامگاه، اشعار کتیبه‌ی فراوانی وجود دارد که توسط نویسنده مشهور، جامی سروده شده است. اما بیت زیر که توسط حسن خان شاملو سروده شده است، ما را از روز درگذشت عبدل انصار خبر می‌دهد.

«اگر می خواهی ساقی خرد برای تو جامی پر از فهم دهد، به ضیافت خانه خواجه عبدالله انصاری بیا. یادگار او مانند سروی زیباست که فرشتگان بر بالای آن شناورند و مانند کبوتران گریه و زاری می‌کنند».
[دهد تا ساقی عرفان دلت را جام هوشیاری   درآ در بزمگاهی خواجه عبدالله انصاری
بود لوح مزارش نازنین سروی که از شوخی   ملایک را چو قمری کرد گرم ناله و زاری]

وقتی از در بیرون شدیم، به سمت آب انباری رفتیم که در آن آب بسیار لذیذ و خوش مزه به نام آب زمزم وجود داشت که در تابستان سرد و در زمستان گرم است. در تاق ابیات زیادی نوشته شده بود. مقصد یک کتیبه بسیار طولانی این است که عادل شاه رخ یک چاه و صفه‌ها وغیره برای استفاده زایران آرامگاه خواجه انصار برپا کرد که در اثر زوال افتیده و با هزینه یک بانوی اولاد قان، یکی از پسران چنگیزخان در سال ۱۰۹۰ (حوض زمزم سلسبیل) بازسازی شد.
[سال تعمیرش خضر جستم ز پیر عقل گفت   ریخت از بهر کرم در حوض زمزم سلسبیل]

نام اصلی گازرگاه، کارزارگاه است. کارزار در پارسی به معنای جنگ و گاه به معنای محل است (محل جنگ). کوتاه اینکه، آن‌جا مقر لذت است و مردم وقت خود را در آن‌جا با نوشیدن و آواز می‌گذرانند که به نظر می‌رسد با مراسمی که متعلق به محل مردگان

است، بسیار ناسازگار است. آب چشمه سرپوشیده همسایه از کانالی عبور می‌کند که گازرگاه را تزئین می‌کند و آن را به یکی از سرزنده ترین نقاط هرات تبدیل می‌کند.

در سمت شمال شهر، در دامن کوهها، بنای دلپذیری به نام تخت سفر وجود دارد که توسط سلطان حسین میرزا اولاد چهارم امیرتیمور ساخته شده است. در فصل بهار، مزارع و کوههای همسایه با بستری از گل‌های زرد و سرخ پوشیده می‌شود که به آن ارغوان می‌گویند. این مکان اکنون رو به زوال است. اما به نظر می‌رسد که زمانی بهشت بوده است. فواره‌ی باشکوه در یک مخزن آب، تیرهای آبی خود را به بالای ساختمان می‌رساند. ارتفاع ساختمان صد فت است.

در زمان سلطنت سلطان حسین میرزا، افرادی که رفتار نادرست انجام می‌دادند، مجبور بودند در ساخت تخت سفر به سنگ تراشان کمک کنند. علاوه برآن، سلطان آیات زیر را بر روی دروازه نوشته بود تا مسافران بتوانند آن‌ها را بخوانند:

«همه کسانی که به فرمان میرزا از شراب و جمال به گناه سر زده اند، باید سنگی بر تخت سفر بیفزایند».

[هر که با لاله رخان باده گلرنگ کشد   حکم میرزاست که بر تخت سفر سنگ کشد]

در شمال شرق شهر دو ویرانه بسیار باشکوه وجود دارد که توسط نهر انجر جدا شده‌اند. سلطان حسین میرزا با ساختن دانشکده‌ی دولتی باشکوه نام خود را به شهرت رسانید که حالا با خاک یکسان شده است. دو تاق و چهار منار هنوز هم ظاهر باشکوه دارند و توسط نهر مذکور به دو بخش مساوی از هم جدا می‌شوند. یک تاق و دو منار که در سمت راست قرار دارد، در مجاورت قبر سلطان حسین است که با احترام و تکریم از او یاد می‌کنند. او در سال ۱۵۰۰ سلطنت کرد. رئیس دانشکده شاعر معروف به نام جامی بود. جنازه گوهرشاد، دختر امیر تیمور، خواهر شاهرخ در سمت چپ نهر قرار دارد. قبر با گنبد

طلایی بسیار بلند سایه افگنده است. قبلا ۹ مقبره وجود داشته که همگی از مرمر سیاه و با کتیبه‌های عربی مزین بوده است. حروف در حال حاضر ساییده شده و خوانا نیستند. او عمارتی زیبا به نام مصلا ساخت و گفته می‌شود که یک بانوی بی نظیر بوده است. او هرگز ازدواج نکرد، بلکه خود را وقف مطالعه قران کرد و مشتاق مردم برای آموزش بود. این مکان با چهار منار بلند و دو تاق رفیع تزئین شده که مربع زیبایی ۷۵ قدمی را می‌سازد. بالای تاق چند کتیبه عربی مخدوش وجود دارد که نتوانستم آن‌ها را بخوانم. منارها نیمه کاره به نظر می‌رسید و آن‌ها را برای سلام دادن به امام رضا به سمت مشهد متمایل کردند. من از یک منار دو طبقه با پله‌های سخت بالا رفتم و منظره بسیار چشمگیری از شهر داشتم. هر طبقه شامل ۲۰ پله است. پس از گذشتن از میدان وارد گنبدی رفیع شدیم که ما را ترغیب کرد از ۵ پله بالا برویم و وارد اتاق طلایی و نقاشی شده شویم که گوهرشاد در آن‌جا نماز می‌خواند. همه این خرابه‌ها به رنگ لاجوری و طلایی اند. رنگ آبی از لاجورد است که به مقدار قابل توجهی در معادن بدخشان پیدا می‌شود.

نقل است که روزی گوهرشاد به همرای ۲۰۰ بانوی زیبا به دانشکده آمد و به همه دانش آموزان دستور داد که بیرون بروند. او تمام روز را در آن مکان گذراند و از دیدن هر اتاق لذت برد. یکی از دانش آموزان که خواب آلود بود، از آمدن او خبر نداشت و در دانشکده ماند. او از خواب بیدار شد و با ترس از پنجره نگاه کرد. بانویی لب-یاقوت، یکی از یاران گوهرشاد را دید. او شاگرد را مشاهده کرد، عاشق او شد و با ترک یارانش وارد اتاق او شد. گوهرشاد چون از این امر مطلع شد، بسیار آزرده خاطر گردید و برای رهایی از سرزنش، تمام همفکران خود را به عقد شاگردان دانشکده درآورد و این قاعده را مقرر کرد. برای اینکه درس شان قطع نشود، باید هر هفت روز یک بار با همسرشان ملاقات کنند.

در انتهای شرقی شهر بقایای یک ساختمان بسیار باشکوه به نام مسجد جامع یا مسجد بزرگ وجود دارد که توسط سلطان غیاث الدین، شاه باستان غور، ۷۰۰ سال پیش ساخته

شده است. او پسر محمد سام و ششمین فرزند ابوبکر از دوستان محمد بود. مسجد دارای چهار در و گنبدهای تاقدار فراوان است. از دری به نام دروازه وکیل وارد شدیم. هفتاد قدم را طی کردیم، زیر سقفی که ستون‌های بزرگ آن را تکیه می‌دادند، به میدان باز مسجد بزرگ وارد شدیم. در دست چپ ما دو تکه سنگ مرمر با کتیبه‌های پارسی بود که حاوی دستوری به ماموران گمرک بود که امرار معاش ملاها را تامین کنند. طول میدان ۱۱۱ قدم و عرض آن ۸۳ قدم است. چهار تاق رفیع و باشکوه نقاشی شده روبروی هم قرار دارد، ما را به نمازخانه‌ی که با انبوهی از گل پوشیده شده بود، هدایت کرد که اخیرا از شدت زمستان فروریخته بود. سنگ قبر مرمری را دیدیدیم که روی زمین افتاده بود و عربی داشت. این اثر توسط فرخ شاه شیروانی برای پوشاندن قبر سلطان ابوسعید کورگانی حکاکی شده بود. تاق شرقی غفلت فراوان اسلامی را به نمایش می گذارد. تقریبا در زیر توده‌های قابل توجهی از زمین پنهان شده است. تاق نما که در سمت جنوب قرار دارد، دارای کتیبه‌های متعدد عربی است. همه آن‌ها آسیب دیده یا زخمی اند. تاق شمالی محل حضور دانش آموزان است. ما را به یک سازه گنبدی هدایت کرد، جایی که از دیدن یک تخته سنگ مرمری، به شکل در، تکه تکه و چنان زیبا شگفت‌زده شدیم که چهره‌های مان در آن دیده می‌شد. طول آن سنگ ۱۰ دهانه و عرض آن ۸ دهانه بود. پس از عبور دری بسیار کوچک وارد میدان ۲۰ قدمی‌شدیم که جنازه سلطان غیاث الدین در آن‌جا آرمیده است. مکان بسیار کثیف است و مقبره تکه تکه شده است. هیچ کتیبه‌ی ندارد. سقف فرو ریخته و خرابه های آن قبر را پوشانده است. گورهای زیادی نیز وجود دارد و استخوان‌های مرده‌ها سنگ شده به نظر می‌رسید. با دیدن قبرها دیدمان کم رنگ شد. فرقی بین قبر سلطان بزرگ و قبر فقیر نبود. در میدان مسجد، آب انبار کوچکی برای وضو گرفتن و ظرف بزرگ قلعی ساخته شده توسط سلطان غیاث الدین قرار داشت که محیط آن ۲۰ دهانه و ضخامت لبه آن یک دهانه است. کتیبه‌های در حاشیه این دیگ نوشته شده که مربوط به ۷۰۰ سال پیش است . این ۴۷۰ سال پیش توسط ملک غیاث الدین کرت و بار دیگر ۳۵۰ سال پیش توسط میرعلیشیر وزیر سلطان حسین ترمیم شد. نوشته‌ها ما را از روز ترمیم خبر می‌دهند.

«این مکان که قبلا مانند استخوان پوسیده بود، مانند کعبه شهرت ماندگاری یافته است. تاریخ بنا را جویا شدم و ذهنم پاسخ داد: این قربانگاه دوم ابراهیم است» (۹۵۰ ق).

[این بقعه که گشته بود چون عظم رمیم   مانندهی کعبه یافت احیای عظیم
تاریخ عمارتش ز دل جستم گفت   ثانی بنای بنیهی ابراهیم]

ساختمآنهای ویران شدهی هرات از قدرت توصیف من فراتر است و متاسفم که به زبان انگلیسی خیلی کم تسلط دارم و نمیتوانم عدالت را در مورد آنها رعایت کنم.

یک فرسنگ دورتر از شهر به سمت جنوب، پل معروفی است به نام پل مالان. در روزگاران گذشته ۳۳ تاق داشت، اما اکنون تنها ۲۷ تاق باقی مانده است. هیچ تاریخ و اطلاعی در مورد پایه و اساس پل به ما نمیدهد. اما مردم میگویند که توسط بانویی به نام نور بی بی ساخته شده که بیش از ۱۰۰۰ سال پیش میزیست. در کتابهای هرات خبری از این پل وجود ندارد که بومیانش آن «بی همتا» مینامند. طغیان رودخانه در زمان اقامت ما در هرات به قدری سریع بود که سه تاق از یک انتها را ویران کرد و تقریبا برای دو ماه تمام مراودات بین هرات و جاهای دیگر متوقف بود.

عواید هرات (به تومان)

۱ پول جمعآوری شده از تحویلات	۱۱۵۰
۲ پرداخت سالانه بافندگان	۱۵۰۰
۳ تولید انحصاری صابون	۷۰۰
۴ انحصار کاروان بخار که از کرخ میگذرد	۶۰۰
۵ پرداخت سالانه رئیس انگورفروشان	۲۵۰
۶ پول جمعآوری شده توسط مهر پوستها و کلاهها	۶۰۰
۷ پول جمعآوری شده توسط وسایل فوق برای پارچه جدید	۸۰۰

۸ پول جمع‌آوری شده توسط مهر کالاهای پشمی	۱۰۰
۹ میر شبی یا پول جمع‌آوری شده از اهالی برای نگهبانان شب	۲۰۰
۱۰ فروشندگان عمده پاشنه‌های کفش	۱۶۰
۱۱ انحصار آب و آسیاب بادی	۶۰۰
۱۲ پول جمع‌آوری شده از مردم به خاطر دزد بگیری	۲۰۰
۱۳ نقدینه از نواحی بیلوکت‌ها	۲۰۰۰
۱۴ افسر گمرک سبزوار	۳۰۰
۱۵ افسر گمرک غوریان	۱۵۰۰
۱۶ پول جمع‌آوری شده از خیمه‌های سیاه ایماق یا ایلات سالانه	۲۰۰۰
۱۷ انحصار چوب سوخت و سایر مصارف	۳۰۰
۱۸ رئیس اسپ فروشان	۱۸۰
۱۹ پول از زه تابی یا طناب پوستی که به هند صادر می‌شود	۴
۲۰ باشندگان کاروانسراها	۵۰
۲۱ پول جمع‌آوری شده از دروازه قندهار	۱۵۰
۲۲ پول جمع‌آوری شده از دروازه کوشک	۵۰
۲۳ عوارض/مالیه بالای ذغال	۶۰
۲۴ پول بدست آمده از دکان‌ها	۱۰۰۰
۲۵ پول بدست آمده از تنباکو	۲۰۰
۲۶ دباغ یا رئیس پوست پاکان	۱۱۰۰
۲۷ پول جمع‌آوری شده از مهر کفش	۳۰۰
۲۸ انحصار پرداخت هینگ	۶۰۰
۲۹ پول جمع‌آوری شده از هر تومان شاه به نام تومان شاهی	۳۰۰
۳۰ انحصار برنج و شالی سالانه	۶۰۰
۳۱ انحصار ضرب/سکه (در زمان حاجی فیروز ۵۰ تومان روزانه) سالانه	۱۲۰
۳۲ عواید غوریان	۲۲۰

۳۳ عواید اوبه	۳۰۰
۳۴ عواید کرخ	۱۱۰
۳۵ عواید سبزوار	۱۰۰

تولید جواری در کشور (خروار)

تولید جواری حومه‌های هرات	۲۷۰۰۰
تولید جواری در اوبه	۲۰۰۰
تولید جواری در کرخ	۱۰۲۰
تولید جواری در غوریان	۲۰۰۰
تولید جواری در سبزوار	۱۳۰۰

بیست روپیه یک تومان هرات می‌شود که برابر با شش روپیه و دوازده آنه هند است. خروار معادل ۱۰۰ من تبریز است که مساوی به شش من و ده سیر هند می‌شود (حدود ۵۰۰ پوند).

۵ تا ۱۳ جولای

سنت‌ها و روایات پارسی ادعا می‌کنند که اساس شهر هرات یا هری توسط یک پادشاه باستانی به نام لهراسپ گذاشته شد که گشتاسپ جانشین وی شد. اسکندر جانشین بهمن، هرات را بسیار زیبا ساخت و بازسازی کرد و پس از او هرگز ترمیم نشد.

«لهراسپ بنیاد هرات را گذاشت. گشتاسپ بناهای زیاد در آن برپا کرد. بهمن پس از او به شهر بسیار افزود و اسکندر آن را به پایان رساند».

[لهراسپ نهاده است هری را بنیاد گشتاسپ بر او بنای دیگر بنهاد

بهمن پس از آن عمارتی دیگر کرد اسکندر رومی اش همه داد بداد]

اطراف شهر توسط یک دیوار گلی بسیار مستحکم و هم یک خندق خشک کوچک احاطه شده است. پنج دروازه بزرگ پر رفت و آمد در شهر وجود دارد. دو دروازه که به سمت شمال باز می‌شوند، دروازه قطب چاق و دروازه ملک نام دارند. سومی در جنوب دروازه قندهار نام دارد. در شرق دروازه خشک و در غرب دروازه عراق است. بدنه شهر به چهار بخش مساوی تقسیم شده که در مرکز آن خیابان‌های متقاطع یکدیگر اند و با سقف‌های بسیار مرتفع از مساله پوشانده شده و به دلیل تقاطع چهار نقطه به نام چارسو معروف است. نام درست آن چارسوق است که در عربی چهار طرف یا بازار می‌گویند. دو نفر آن‌ها حامل نام محله قطب چاق اند. سومی محله خواجه عبدال مصر و چهارمی محله خاک برسر نام دارد.

هفت کاروانسرا در هرات وجود دارد: اولی توسط مستوفی ساخته شده و محل سکونت بازرگانان هندوهای شکارپور است. کاروانسرای دیگر توسط تاجران بخارا و قندهار اشغال شده است. سوم، کاروانسرای حاجی رسول، دلال هرات و پارس یا عراق است و در بقیه تاجران ثروتمند دیگر زندگی می‌کنند. در هرات تاجر ثروتمند از حاجی علی عسکر قندهاری وجود ندارد که ملک التجار یا شاه تاجران نامیده می‌شود.

بام بازارهای چارسو که خطوط مستقیم در مقابل یکدیگر را تشکیل می‌دهند، تقریبا با زمین برابر اند. دکان‌ها که باز و بزرگ اند، ظاهر بسیار تیره‌ی دارند. هیچ ترمیمی در هرات تا آخر تکمیل نمی‌شود. خانه‌ها بطور کلی دو طبقه اند و ورودی‌های بسیار کوچکی دارند. اما وقتی وارد می‌شوید، دید بزرگ و واضح خواهید داشت. مسیرها کثیف و باریک اند و سوراخ‌های زیادی دارند. ساختمآن‌ها از گل و بدون تیر/چوب با پنجره‌های بسیار کوچک اند که به جای شیشه از کاغذ سپید روسی دارند و هنگام باریدن برف از آن نور می‌گیرند و تمام درها به دلیل سرما بسته می‌شوند.

ارگ یا محل سکونت شاه یکی از محکم ترین و قدیمی ترین بناهای هرات است. این استحکامات توسط یک خندق عمیق احاطه شده است. در داخل دیوارهای شهر، زمین شیبدار قرار دارد و از خشت، سنگ و مساله ساخته شده است. سنگرها توپ ندارند، اما گنجینه شاه در آن‌جا قرار دارد. از روی خندق پل چوبی عبور می‌کند که پس از غروب آفتاب توسط دربانان به داخل ارگ کشیده می‌شود. این کاخ کمترین ویژگی‌های یک اقامتگاه سلطنتی را دارد، طوری که دروازه‌های موجود در هند برتانوی، نه تنها از نظر زیبایی معماری، بلکه حتی در تمیزی برتر از کاخ کامران است.

زیباترین و سودمندترین بنای هرات حوض سرپوشیده‌ی است که حسن خان شاملو ساخته است. نزدیک به ۶۰ فت مربع است و در داخل آن چند تاق وجود دارد که مردم در آن چراغ‌های برای نمایش می‌گذارند. عمق آب ۳۰ فت است و بسیار شفاف و درخشان به نظر می‌رسد. در یکی از بازارهای چارسو قرار دارد و همیشه آب باران آن را احاطه کرده است. اشعار پارسی زیر تاریخ برپایی آن را نشان می‌دهد:

«زیباترین بناهای هرات مخزن است» (۹۲۵ ق).

در مقابل مخزن فوق یا حوض چارسو یک مکان خراب، تاریک و نمناک قرار دارد که به آن بندیخانه (زندان) می‌گویند. یک در بسیار کوچک دارد و هیچ پنجره‌ی برای ورود هوا وجود ندارد. در مرکز اتاق یک سوراخ کنده شده که زندانیان را شبانه در آن حبس می‌کنند. هیچ هوایی در آن جا احساس نمی‌شود و گرما همراه با رطوبت و حشرات، زندانیان بیچاره را به شدت عذاب می‌دهد و به طور کلی باعث مرگ آن‌ها می‌شود. نه قانون و نه زمان می‌تواند مجرمین را آزاد کند، بلکه فقط رضایت پادشاه یا روسایی که در دربار نفوذ دارند.

۱۴ تا ۲۰ جولای

تعداد خانه‌های هرات ۴ هزار و جمعیت آن حدود ۶۰ هزار نفر است. بخش عمده‌ی آن بردرانی یکی از فرقه‌های اهل سنت است. شاملو، افشار، ریشوند، جامی، ایسلا و تکولبی که پیروان علی اند، شمارشان کم است و از سوئ حکومت دشواری های زیادی را متحمل می‌شوند. شیعیان نام قزلباش را به خاطر رهایی از قید اسارت به خود گرفته اند. آن‌ها قبلا ساکن قسطنطنیه بودند و وقتی تیمورلنگ به آن حمله کرد، بسیاری از آن‌ها به عنوان برده آورده شد.آن شاهزاده که معجزه شیخ سفیر درویش را تجربه کرده بود، برایش گفت که چیزی از او مطالبه کند. شیخ خواستار آزادی بردگان از او شد و مورد اجابت قرار گرفت. در این باره دستور داد که یک تکه پارچه سرخ داخل یا بالای کلاه خود بگذارند که آن‌ها را در جهان به نام قزلباش متمایز کند. قزل در ترکی به معنای سرخ و باش به معنای سر است. در زمان شاه اسماعیل، قزلباش‌ها خود را به هفت فرقه تقسیم کردند که در بالا ذکر کردم.

نام شاهان باستان که در هرات سلطنت کردند

از سلسله کورگان

۱ تیمورلنگ

۲ شاهرخ میرزا

۳ میرزا الغ بیگ

۴ میرزا عبدالطیف

۵ عبدالله میرزا

۶ جلادالدوله

۷ میرزا ابراهیم

۸ میرزا سلطان محمد

۹ یادگار میرزا

۱۰ میرزا اثر

۱۱ میرزا محمد شاه

۱۲ سلطان حسین میرزا

۱۳ میرزا بدیع الزمان

۱۴ میرزا خلیل

۱۵ میرزا ابوبکر

۱۶ میرزا عمر

۱۷ میرزا سلطان ابوسعید

۱۸ میرزا سلطان احمد

۱۹ میرزا بابر

از سلسله صفوی

۲۰ میرزا همایون شاه

۲۱ شاه اسماعیل

۲۲ شاه تهماسب

۲۳ شاه اسماعیل ثانی

۲۴ شاه خدابنده

۲۵ شاه عباس

۲۶ شاه صفی

۲۷ شاه عباس ثانی

۲۸ شاه سلیمان

از سلسله افغان

۲۹ الله یارخان

۳۰ اسدالله خان

۳۱ زمان خان

۳۲ ذوالفقارخان

۳۳ نادرشاه (در هرات ۱۲ سال حکومت کرد)
۳۴ احمدشاه
۳۵ تیمورشاه
۳۶ محمودشاه
۳۷ شاه زمان
۳۸ حاجی فیروز
۳۹ شاهزاده کامران

پادشاه کنونی حدود ۵۸ سال دارد و از ناتوانی بسیار رنج می‌برد. رنگ او تیره است و هیچ یک از نشانه‌های سلطنت را نشان نمی‌دهد. او به نوشیدن الکول و هم بنگ و تریاک علاقه دارد. او به جای توزیع عدالت، تمام عمر خود را صرف آراستن به لباس‌های زیبا می‌کند، رفتاری شنیع او در اینجا و زمانی که در قندهار بود، او را در سراسر افغانستان بسیار نفرت انگیز کرده است. او چهار زن، ده پسر و شش دختر از ۲۰ تا ۲۶ ساله دارد. او نمی‌تواند آن‌ها را با خانواده دیگری غیر از خانواده سدوزی یا خاندان سلطنتی ازدواج کند که در لودیانه با شاه شجاع است. او اغلب ضد پدرش محمودشاه قیام می‌کرد و همیشه توسط بارکزی‌ها سرکوب می‌شد. او دارای مقدار زیاد گنج و جواهرات بیشماری است که آن‌ها را در یک جعبه آهنی بزرگ در زیر زمین گور کرده است. او به کوتوال شهر دستور داده است که با استفاده از اختیار خود هر روز صد روپیه از مردم بگیرند و در خزانه بگذارند که هرگز به آن دست نمی زند. هر زمان که نیاز به پرداخت هزینه‌های جنگ باشد، از شهروندان اخاذی می‌کند. او که از حکومت پارس می‌ترسد، بسیار مشتاق اتحاد با حکومت انگلیس است و از وزیران خود یا خاندان الکوزی به شدت می‌ترسد و هرگز جرات نمی‌کند که اسپ‌های خود را بدون مجوز آن‌ها سیر کند. او سنگدل و بی رحم ترین مرد افغانستان است. او به بهانه‌های بی ارزش، شکم بسیاری از مردم را دریده است.

جهانگیر شاهزاده ۳۲ ساله مسیر شنیع پدرش را دنبال می‌کند. یکی از اعمال ظالمانه اش را نویسنده اش برایم تعریف کرده است، اما نمی‌توان آن را به نحو مناسب ربط داد. چشمان او همیشه با استفاده از بنگ وغیره ملتهب می‌شوند. او همسرش را طلاق داد و با زن زشت، پست و بد ازدواج کرد که رقصش بر دل شاهزاده نشست. او چند فرزند دارد که از عدم علاقه پدر رنج می‌برند. او حاکم فراه، یکی از نواحی هرات است.

پسران دیگرش، ۲- سیف الملوک، شاهزاده‌ی ۲۸ ساله است که در توزیع عدالت در میان رعایای خود در غور سختگیر است، جایی که بی طرفانه حکومت می‌کند. کشوری تشکیل دهنده ریاست او کوهستانی است. قلعه‌ی که او در آن زندگی می‌کند روی صخره‌ی شیبدار قرار دارد که ارتش نمی‌تواند به آن حمله کند. ۳- سادات ملوک برخی از عادات پلید پدرش را دارد و همیشه بدهکار است. او ۲۶ سال دارد. ۴- عالمگیر ۲۴ سال دارد. ۵- احمد علی ۲۳ ساله. ۶- جلال الدین سبزوار را بسیار منصفانه اداره می‌کند. او ۲۲ سال دارد. ۷- سکندر ۲۰ ساله. ۸- شهاب ۱۸ ساله. ۹- زمان ۱۷ ساله. ۱۰ نادر ۱۶ ساله. هریک از آن‌ها نام شاهزاده دارد. یارمحمد خان مرد با شخصیت و قاطع و حدود ۵۰ ساله که اخیرا وزیر یا نخست وزیر شده است. او نسبت به مردم کشور ظالم و نسبت به دوستانش لیبرال است. او افراد بی شماری را به اسارت تنزل داده و بسیاری از بازرگانان را از املاک خود محروم کرده است. او به قصد عزل کامران از تاج و تخت نزد عباس میرزا به مشهد رفت. اما متاسفانه او را مستحق اعتماد نداستند و توسط شهزاده پارس زندانی شد. او فقط یک پسر و یک زن دارد و ثروتمند است.

شیرمحمد خان، برادر کوچکترش، حاکم خوش قیافه، خوش حرف و فخرفروش غوریان، قلعه‌ی بسیار مستحکم در انتهای مرز هرات به سوی پارس است. او برده فروش است و به شراب خواری علاقه دارد و کاروان‌های متعددی را غارت کرده است. او دارای ثروت زیادی است. اغلب بر ضد شاه شورش کرده و در قلعه خود که ارتفاع آن را با ارتفاع آسمان مقایسه می‌کند، از خود دفاع کرده است.

دین محمد خان سرادر پسر عطا محمد خان، مردی خوش اخلاق در جوانی هایش، فرمانروای کرخ است. اما همیشه بی پول است. او دو برادر به نام‌های غلام خان و سلطان محمد خان دارد که همیشه سرمست و غرق در انواع خوشی‌ها اند. سردار در سنین پایین خود مرد معروف و برده فروش بود. اما از آن‌جایی که یکی از چشمان او نابینا شده است، اندکی رحم در دلش وجود دارد. محبوبیت او بیشتر از یارمحمد خان و شیرمحمد خان است.

عبدالرحیم خان معروف به شاغاسی یکی از سران کوچک است. اما او دارای ذهن والا و آداب منصفانه است. او قرار است مجلل ترین مرد در کل خانواده الکوزی باشد. او چهار زن، دو دختر و یک پسر خوش چهره دارد.

حاجی میرزا خان مردی چاق، باهی خان، ولی محمد خان، عنایت الله خان و میرزا اغایی روسای کوچک هرات اند: هر کس القاب فراوانی دارد و خود را خوانین می‌نامند. آخوند ملا محمد عطار باشی مرد خوش اخلاق است. قدش کوتاه و چشمانش کوچک است. پادشاه هر رازی را با او در میان می‌گذارد و به او اعتماد زیاد دارد. هیچ تجارتی توسط شاه اداره نمی‌شود، مگر از طریق او. او بسیار محبوب است و در نتیجه کل خانواده الکوزی با او حسادت دارند.

میرصدیق خان بردرانی، یکی از باشندگان قدیمی هرات محترم‌ترین مرد دربار شاه کامران است. او صاحب ثروت قابل توجهی است. همه شهروندان او را دوست دارند و بخش زیادی از قدرت حکومت وابسته به مدیریت او است.

شمس الدین خان سردار منصف و خیراندیش، بزرگ ترین محبوب شاه است که با خواهرش ازدواج کرده است. او بر اناردره، دره‌ی غنی در نزدیک ترین قلعه کاه به سمت جنوب

شرق هرات حکومت می‌کند. او آداب و رسوم انگلیسی نظافت را دوست دارد و چیزهای مختلفی را مانند سبک اروپایی‌ها در بوتل‌ها در قفسه‌ها قرار می‌دهد.

۲۱ تا ۲۵ جولای

مردم هرات گرچه به دلیل حکومت ظالمانه با فقر مواجه اند، اما علاقمند لذت و شادی اند. آن‌ها هر روز به مراتع می‌روند و وقت خود را با شلیک در اسپ سواری، مسابقه، آوازخوانی، شوخی، رقص، نوشیدن و خواب می‌گذرانند. از مردم مشهد منصف تر اند. جامه آن‌ها پیراهن سرخ و شلوار باز سرخ در زیر عبا یا چوغه و بر سر عمامه لنگی پشاوری است. پارچه بسیار نازکی را دور کمر خود می‌بندند و چاقویی را در کمر خود برای خودنمایی و هم برای پرخاشگری نگه می‌دارند. آن‌ها وانمود می‌کنند که مردان بسیار مذهبی اند. اما تعداد کمی از آن‌ها حتی نمازهای یومیه را ادا می‌کنند که همه مسلمانان مجبور به خواندن آن اند. زنان ویژگی‌های ظریفی دارند. آن‌ها به اندازه مشهدی‌ها با فضیلت نیستند و بیشتر دوست دارند در مزارع سرگردان باشند، تا در خانه بمانند. وقتی آن‌ها در داخل دیوارهای شهر اند، بسیار مراقب اند که صورت، پاها و دست‌های خود را بپوشانند. به محض اینکه از دروازه بیرون می‌شوند، حجاب‌ها را بالا می‌کنند، روی سر شان می‌گذارند و شروع به خندیدن و تمسخر مسافران می‌کنند. برخی از آن‌ها تصنیف می خوانند و برخی با آزار و اذیت رهگذران خنده می‌کنند و باعث می‌شود که آن‌ها سرهای خود را از شرم پایین بیندازند و راه بروند. تمام زنان و مردان هرات آواز خواندن و رقصیدن را بلد اند. اما این هنرها را نه برای شوهران یا اقارب شان، بلکه پنهانی برای دوستان شان اجرا می‌کنند.

هرات به تولید ابریشم مانند چکمه‌های قناویز و تیمورشاهی و شلاق/قمچین برای اسپ مشهور است که به سبک انگلیسی ساخته شده و به دلیل دوام و آراستگی بی نظیر اند. آن‌ها به سراسر افغانستان صادر می‌شوند و حتی با ارزش ترین هدیه برای دوستان در مکان‌های دور به حساب می‌آیند. پشم در کشور هزاره نزدیک هرات به وفور تولید می‌شود.

اگر می‌توانست مانند پنبه هند به بمبئی و از آن‌جا به انگلستان صادر شود، سازندگان آن کشور شال‌های از پشتم درست می‌کردند که زیباتر از کشمیر می‌بود.

هرات حاصل‌خیز ترین کشور در کل خراسان است. حومه شهر پوشیده از باغ‌های سبز و غنی است که مقادیر قابل توجه میوه تولید می‌کند. آن‌ها را به نام ۹ بولک می شناسند و هر کدام از نهر جداگانه‌ی به نام انگیر وغیره آبیاری می‌شود. هرات به ۴ ناحیه تقسیم شده که شامل اوبه، غوریان، کرخ و سبزوار است. اولی مکان سرشار از معادن فلزات مختلف است. این شهر به دلیل فواره‌های داغ آن مشهور است که افراد بیمار در آن غسل می‌کنند و فورا بهبود می‌یابند. تابستان آن‌جا مانند کرخ بسیار دلپذیر است. این مکان تقریبا توسط ایماق اشغال شده است، مردمی که سرگردان و بیشتر مشتاق دزدی اند، تا زندگی صادقانه.

غوریان که در دشت هموار واقع شده است، در زیر درختان بی شمار هینگ پنهان شده است که مقدار زیاد آن جمع‌آوری می‌شود. نحوه تهیه این ماده بسیار منحصر به فرد است. کاکری‌ها، یکی از قبایل افغان، دسته دسته با خانواده‌های شان می‌آیند و بر روی دشت پراکنده می‌شوند. آن‌ها از گیاهان هینگ با قطعات کوچک خاک رس یا خشت محافظت می‌کنند تا از اشعه خورشید جلوگیری کنند. پیش از اینکه این کار را انجام دهند، ساقه گیاه را در خطوط مستقیم متعدد می‌شکنند و وقتی شبنم در شب می‌ریزد، ماده‌ی مانند آب گل‌آلود از گیاه می‌ریزد و روی سنگ‌ها یا حصار بسته می‌شود. نسیم می‌وزد و مردم با کیسه های کوچکی از پوست که به گردن شاه آویزان است، به سمت درختان خود می‌روند و هینگ را جمع‌آوری می‌کنند. گیاه هینگ حدود یکنیم یارد دراز است و دارای چند شاخه کوچک و برگ‌های بزرگ است.

طول کل کشور هرات از اوبه در شرق تا غوریان در غرب حدود ۱۲۰ مایل و عرض آن از کرخ در شمال تا سبزوار یا اسفزار در جنوب حدود ۹۰ مایل برآورد شده است.

فراه یک ناحیه بسیار حاصل‌خیز نیز در تصرف شاه کامران است. اما مشمول کشور هرات نمی‌شود. این مربوط افغانستان است، نه خراسان.

آن سوی کوههای شمال، به فاصله ۶۰ مایل، کشوری بسیار پربار به نام بادغیس وجود دارد که ۲۵۰ سال پیش مسکون یا پرجمعیت بود: از آن دوره و در نتیجه انقلاب‌ها به کلی ویران شده و اکنون هیچ کس در آن زندگی نمی‌کند. پیرمردها گفته اند که در آن روزگار عواید جمع‌آوری شده از بادغیس از کل کشور هرات بیشتر بود.

ابریشم از تولیدات بومی هرات است. مقدار زیادی تولید می‌شود و به بسیاری از کشورها صادر می‌شود. گندام انواع مختلف دارد. مانند اول شانوازی یا دیمه که توسط باران آبیاری می‌شود. دوم، زعفرانی. سوم، برایی سفید. چهارم، برایی سرخک. پنجم، کالاک. ششم، نیش شتر. هفتم، برنجک. هشتم، رضا دندانه. ناجو جو، ماش جو، جو ترش انواع جو است که در هرات دور می‌شود. ارزن، باقلی، زاد، توگی یا سرخ توگی نیز در هرات کشت می‌شود و عموما توسط طبقات فقیر مردم استفاده می‌شود که توانایی مالی برای زندگی با گندم را ندارند.

از منداو و بیدانجیر که در هر مزرعه دیده می‌شود، روغن خوبی برای سوزاندن استخراج می‌کنند. برنج آن مانند برنج پشاور بسیار مرغوب نیست، اما انواع مختلفی دارد که در ادامه آمده است: اول، نیلوفر. دوم، رسمی. سوم، رشک. چهارم، مراقه. پنجم، فردوس خانی، سیاه اسبان. پنبه در هرات به وفور کشت می‌شود و گاه به مشهد فرستاده می‌شود. ماش، عدس، نخود، لیمگاش یا موت، شملید یا حلبه، جواری و لوبیا نیز از تولیدات هرات اند. سیبیست و شفتل به شدت رشد می‌کنند و به اسپ‌ها داده می‌شوند. تریاک در اینجا بسیار کشت می‌شود و به بخارا و جاهای دیگر انتقال داده می‌شود.

سفیدکوه و بادغیس با گیاهان طبیعی شیرخشت مزین است، یک درختچه‌ی بسیار شیرین و مفید. بوزجنگ، زالیر و رودنگ رنگ‌های اند که در هرات کشت می‌شوند. کندال و بیزار که مواد مفید برای قایق‌هاست، به سند و پارس صادر می‌شود. زیره، بدخیش و عسل نیز محصولات هرات اند. خربوزه بسیار شیرین است و چهار نام مطابق مزه‌های مختلف آن دارد، مانند سرده، گرمه، تیرمی و بوندی. سمارق ، کاما، سیب‌ها، انجیرها، انارها، ناک‌ها، شفتالوها، گیلاس‌ها، پسته، چهارمغزها، بادام‌ها، زردالو، شلیل، آلوبالو، آلوچه، آلوسیاه، کادو، امرود، نخچینی، توت‌ها، عناب، آلوابدین، فندق، سنجد، هولو، جوز، خینجیق، کاسان، رواش و انگورها نیز تولید می‌شوند. این میوه آخری در هرات بسیار فراوان است و نسبت به مشهد شیرین تر است. پوست آن نرم است و نام‌های فراوانی دارد که با شکل‌ها و مزه‌ها و انواع مختلف آن به شرح زیر وفق دارد: ۱ راوشه، ۲ خلیلی، ۳ لعل، ۴ کشمشی، ۵ عسکری، ۶ تخری، ۷ حسینی، ۸ سحبی، ۹ اغا علی، ۱۰ خایه کباک، ۱۱ زیر جّور، ۱۲ امیری، ۱۳ مناقای، ۱۴ هویتا، ۱۵ کته، ۱۶ آب دین، ۱۷ کله چری، ۱۸ سنگک، ۱۹ سرکگی، ۲۰ مسکه، ۲۱ خانه برنرداز، ۲۲ شست ارور یا کلیک، ۲۳ روده کش، ۲۴ فخری قلموک. آن‌های که در سبدها و پنبه به هند می‌روند، در این کشور بسیار رایج اند. هیچ کس آن‌ها را در اینجا نمی‌خورد و به چهارپایان داده می‌شوند.

رشته کوههای شیبدار که بین جام و خاف امتداد دارد، دارای معدن غنی نمک است. انحصار نیست، اما بطور منظم کار نمی‌شود. مردم که عموما فقیر اند، هر قدر که بخواهند آن را حفر می‌کنند و روی الاغ وغیره بار می‌کنند. رنگ آن سرخ با رگه‌های سفید است و مانند بلور می‌درخشد. ارزش نمک شش من هند برای یک دوکات روسی یا پنج روپیه است.

اوبه یکی از نواحی غنی هرات برای معادن متعدد فلزات مختلف خود شهرت دارد که عبارتند از گوگرد، آهن، مس، سرب. هم چنان مرمر، مساله، گیلباره، گل سرشو و چدن دارد. تمام این معادن به آرامی کار می‌کنند و با مبالغ اندک در انحصار قرار می‌گیرند.

در هرات از آهن برای ساختن وسایل آشپزی وغیره استفاده می‌شود. این آهن خالص نیست. در عهد شاهزاده حاجی فیروز که هرات نسبت به زمان حال در وضعیت رونق و شکوفایی قرار داشت، تمام معادن فوق فعالانه کار می‌کردند و محصولات آن‌ها به نقاط مختلف جهان حمل می‌شد. نقره، قلع، بوه، زرنیخ و یاقوت نیز در کوههای هرات یافت می‌شوند. اما گستاخی مردم و ظلم و بی تفاوتی حکومت باعث نادیده گرفتن آن‌ها نشده است. هیچ کس متوجه نمی‌شود که آیا آن‌ها در کشور وجود دارد یا نه. نمونه‌ی از یاقوت را شاه برای ما فرستاد تا بررسی کنیم. سنگ به رنگ سرخ تیره بود و به نظر می‌رسید که در آتش سوخته باشد. قیمت یکی، به اندازه یک دانه برنج، دو اناس بود. اما اگر معدن به گونه منظم کار می‌کرد و حدود ۲۰ یا ۳۰ یارد کاوش می‌کرد، بدون شک ارزش بیشتری تولید می‌کرد.

هنگامی که شاهزاده فیروزالدین در هرات سلطنت کرد، تجارت پررونقی در سراسر خراسان رواج داشت. کاروان بخارا که سه بار در سال می‌آمد و پر از ریگ-طلا و نقره بود، این مکان را بسیار غنی می‌کرد و کاروان پارس سالانه شال‌های کرمان و پارچه‌های اروپایی را به آن می‌رساند. قندهار آن را با تعداد قابل توجه شال کشمیری تجهیز می‌کرد که بخشی از آن با مزیت بیشتر به پارس صادر می‌شد. اما اکنون در نتیجه هرج و مرج، شال‌ها از طریق بمبئی به پارس می‌روند، نه از مسیر افغانستان. ابریشم که در این کشور به مقدار زیاد کار می‌شود، از طریق قندهار به شکارپور صادر می‌شود و گاهی از سمت چپ آن ترک می‌کند. سراسر افغانستان با مهرهای طلایی که در هرات ضرب می‌شد و با انواع کالای ابریشمی مانند قناویز و تیمورشاهی، تامین می‌گردید. قالین‌های که از پشم در هرات ساخته می‌شود، فوق‌العاده زیبا اند. آن‌ها با سود زیادی به ترکستان و حتی افغانستان ارسال می‌شوند. هرات نه تنها از بخارا، بلکه از پارس و بمبئي از طریق قندهار با چای تجهیز می‌شد. شکر علاوه بر آنچه از قندهار به صورت تکه‌ها می‌آید، از یزد در پارس نیز آورده می‌شود که به صورت قرص نان ساخته می‌شود. شش سیر آن به قیمت پنج روپیه فروخته می‌شود.

هرات توسط بومیان کلید تجارت بین ترکستان، افغانستان، پارس و هند است. بازرگانان همه کشورها قبلا در هرات اقامت داشتند و رفت و آمد خود را با موفقیت انجام می‌دادند. اما از زمان حکومت کامران، تجارت بسیار کاهش یافته است. باوجود این، او همان سیستم سختی را اعمال می‌کند که قبلا بازرگانان را مجبور به ترک شهر می‌کرد.

فصل چهارم – از هرات به قندهار

۲۵ جولای

ما از ترک هرات که ناخواسته ۷ ماه در آن ماندیم، بسیار خوشحال شدیم. از دروازه شهر تا ساحل رودخانه، مسیر ما از میان روستاهای می‌گذشت که تقریبا توسط باغ‌ها و کانال‌ها احاطه شده بودند. پس از عبور از رودخانه به روضه باغ رسیدم، دهکده‌ی حاصل‌خیز در فاصله ۸ مایلی. در چمن زار کاشته شده توسط احمدشاه درانی که اخیرا ویران شده بود، چادر زدیم. ما به دیدن پل مالان رفتیم که یک سازه قدیمی و بسیار مستحکم بود. تعدادی از تاق‌ها که قبلا توضیح دادم، ویران شده‌اند و بقیه به زودی با زمین هموار می‌شوند، زیرا گاهی رودخانه از روی آن‌ها می‌گذرد. یک ملیون روپیه هندی می‌تواند پل را ترمیم کند و آن را بسیار قوی تر از پیش سازد.

۲۶ تا ۲۸ جولای

در روضه باغ در انتظار بدرقه سردار ماندیم و از مدفن محمودشاه پدر شاهزاده کامران دیدن کردیم. بخش داخلی زیر گنبد با مقبره‌های متعدد خانواده سلطنتی پوشیده شده بود، اما همه آن‌ها ظاهر مشترک و ضعیف دارند. زمان خان پدر احمدشاه و عمویش اسدالله خان در همین مکان به خاک سپرده شده‌اند. هیچ فرقی بین مقبره‌های غنی و فقیر وجود نداشت: مقبره خود محمود شاه بسیار ناچیز بود. از این جا منظره‌ی زیبا از گازرگاه و کوههای بلندی به نام کوه دواندار و سفیدکوه داشتیم که کلاه برفی بر سر داشتند.

۲۹ جولای

پیش از غروب آفتاب، روضه باغ را ترک کردیم و در جاده با سواران سردار پیوستیم. پس از طی دشت‌ها وارد دره‌ی ناهموار و سنگریزه شدیم که پس از روشنایی روز ما را به محلی به نام بند شاه بید در فاصله ۲۴ مایلی رساند. در راه از یک مخزن خشک و یک

رباط خوب به نام میردان گذشتیم. به ما خبر دادند که در مجاورت این محل، معادن مس و سرب وجود دارد، اما هیچ کس نمی‌دانست که چه زمانی کار می‌کردند. کانالی از آب بلور در این نقطه جاری بود. نام اصلی محل شاه بید بود، اما در سمت چپ نهر رباط ویران شده‌ی قرار دارد که توسط شیخ اسماعیل خان مستوفی در زمان تیمور ساخته شده است. چند کتیبه مخدوش قدیمی وجود داشت که نتوانستم آن‌ها را نقل کنم، به جز موارد زیر:

«سرای توسط یکی از خیرخواهان او به نام شیخ اسماعیل خان ساخته شده که مشهور و عالی بود».

وقتی شاهزاده کامران برای جنگ با حاجی فیروز آمد، با تفنگ بر بالای کوه‌ها رفت و گفت، «اگر توپ، تاق درب این رباط را خراب کند، بی شک تاج پیروزی را بر سر خواهم گذاشت». چنین شد و بخش بزرگ این کاروانسرا با آزمایش این فال احمقانه کامران تباه شد که در زمان سلطنت او بناها ساخته نمی‌شود، بلکه ویران می‌شود.

۳۰ جولای

پس از طی یک جاده کوهستانی در داخل یک دره‌ی آرام از کوتل بسیار بلندی بالا رفتیم، جایی که سرما را به شدت احساس کردیم. پیش از طلوع آفتاب نهر کوچکی به نام رودگز را عبور کردیم و با کاروان قندهار دارای بارهای گندم روبرو شدیم. در مسیر خود از کاروانسرای مخروبه‌ی گذشتیم که شاه عباس ساخته بود و مشرف بر بستر سنگریزه رود ادرسکن بود که با سرعت زیاد، حدود یک مایل به سوی غرب جریان دارد و به نهر سابق می پیوندد. آب زلال و سالم است و هر روز آن را برای نوشیدن تیمورشاه به هرات می‌بردند، به فاصله ۴۸ مایل یا ۱۴ فرسخ. این دو رود از کوههای غور سرازیر شده و به نهر قندهار به نام هلمند می‌ریزند و از سیستان می گذرند. کوههای نزدیک آن‌ها شبیه کوههای پیند دادان خان است که به خاطر معادن نمک شان در پنجاب معروف است. ما

هیچ روستا و زراعت در مسیر جاده ندیدیم، مگر در محلی به نام میرالله و ما در ساحل چپ ادرسکن، با طی فاصله ۲۴ مایلی چادر زدیم. در فصل بهار این رودخانه برای عبور بسیار خطرناک است و مسافران اغلب جان خود را از دست می‌دهند. این پل با گذشت زمان رو به زوال شده است، اما به نظر می‌رسد که زمانی بسیار قوی بوده است.

۳۱ جولای

راهپیمایی ۲۴ مایلی ما را به حومه سبزوار و روستای کوشکک نزدیک جامباران آورد که بر سر راه کاروان قندهار قرار دارد. وقتی ادرسکن را ترک کردیم، از کوتلی بالا رفتیم که در آن دژی با دیوارهای ظریف به نام خندچی توسط سرور ساخته شده بود و نورزی‌ها در آن سکونت داشتند. جهت آن شمال شرق بود، در سمت چپ ما نزدیک ساحل رودخانه. از کوتل منظره‌ی زیبایی از قشنگ ترین دشت سرسبز به نام باشه را داشتیم که شکارگاه تیمورشاه بود. شاهین‌ها در این محل به وفور یافت می‌شوند.

سفر ما از طریق دره‌های کوچکی ادامه یافت که زمین برخی از آن‌ها شور و برخی پوشیده از سبزه بود. از دشت سرخی به نام دشت سرخک گذشتیم که ما را از پای کوهی هدایت کرد. در بالای آن از دیوار سنگی دیدن کردیم که محل دفن خواجه ایریا، فرد متدین عصر گذشته بود. در این محل دزدها اغلب خود را پنهان می‌کنند و کالاها و حتی لباس‌های مسافران را به سرقت می‌برند.

ما بسیار مشتاق بودیم که به سبزوار برویم، جایی که در تاریخ‌های قدیم چیزهای زیادی در باره آن شنیده بودیم. اما رئیس کاروان ما آدم بد و پستی بود که با درخواست ما موافقت نکرد، هرچند ابتدا قول داد که این کار را انجام می‌دهد.

۱ اگست

نامه‌ی به نایب ملا کریم حاکم سبزوار نوشتیم که از دریافت آن بسیار خرسند شد. من در نامه او را بسیار توصیف کردم و او بلافاصله بدرقه‌ی را فرستاد که همه کاروان را به اجبار به سبزوار، در ۱۲ مایلی محل ما ببرد. در سمت چپ ما روستاها و سیاه چادرهای افغانی به نام ایلات و در سمت راست ما کوههای چونگل قرار داشت. از نهرهای بسیار زیاد روی پل‌های چوبی کوچک و بسیار خطرناک عبور کردیم و از باغ‌های شهر گذشتیم، جایی که نایب برای پذیرایی از ما آمد.

۲ اگست

در اسفزار یا به قول معروف سبزوار به دلیل گرمای شدید توقف کردیم. طول کشور ۲۴ مایل و پهنای آن ۲۸ مایل است. تولیدات فراوان دارد و از هر طرف به کوهها محدود می‌شود: گفته می‌شود که ۳۰۰ روستای دیواردار زیر فرمان حاکم آن است و هر یک توسط ۳۰۰ کاریز آبیاری می‌شود. در این کشور تاجیک‌ها و پارسی بان‌ها و چند افغان زندگی دارند. سبزوار محل سکونت شاهزاده جلال الدین مکان بسیار کوچک و مستحکم است. بنای بلندی در آن وجود دارد که توسط شاهزاده برای خانواده اش تعمیر شده است و خانه‌های سران و مردم عادی به ۶۰ می‌رسد. ساختمان‌ها در اثر باران و برف ویران شده و ظاهر بسیار ناگواری دارند. جمعه روز بازار است و تمام معاملات توسط ۲۰ تاجر هندو مدیریت می‌شود. ۱۰ هزار خروار جواری محصول کل کشور سبزوار است. در شهر تاق رفیعی وجود دارد که بقایای یک مسجد باستانی است و نشان می‌دهد که سبزوار مکان بسیار قدیمی بوده است. گفته می‌شود که این شهر اقامتگاه زمستانی رستم، شخصیت مشهور شاهنامه بوده است. محیط آن حدود نیم مایل است و فقط ۵۰۰ نفر جمعیت دارد. ارزش دیدن ندارد. از جمباران سه راه مختلف به قندهار می‌آید. یکی از غور که هیچ کس نمی‌تواند سوار بر اسپ در آن سفر کند. دیگری از طریق توت قصرمان و سومی از طریق فراه. انادره در جنوب سبزوار قرار دارد و به خاطر باغ‌های زیبای انارش معروف است. تقریبا توسط کوهها احاطه شده است. دره سرانجام به دشتی وسیع ختم می‌شود که پر از هینگ است. قلعه کاه مرکز انادره است که توسط کوههای عظیم ریگی احاطه شده

است. با کمی حرکت برای ما گفتند که صدایی مانند کوبیدن طبل از کوهها بیرون می‌آید که به اعتقاد مردم صدای معجزه است. این منطقه متعلق به شمس الدین خان است که یکی از ارتباطات مورد علاقه شاه کامران است.

۳ اگست

پس از خروج از سبزوار و عبور ادرسکن و رودگز به ساحل راست رود اولی رسیدیم، در ده مایلی، روستای مستحکمی به نام عمارت را دیدیم. این دست چپ قرار دارد و نورزی‌ها در آن ساکن اند. پسران احد خان رئیس با یک سبد انگور خوب به استقبال ما آمدند و گفتند که با آنکه پادشاه دستور داده بود که ما را بدرقه کنند، اما امروز نتوانستند که حرکت کنند. قافله باشی به دلیل کمبود آذوقه اجازه توقف شبانه نداد. اما افغآن‌های فوق با لحن متکبرانه و مستقل پاسخ دادند که امروز نخواهید رفت، هرچند افلاتون به آن‌ها دستور دهد.

پیش از اینکه به اردوگاه خود برسیم، کوتل بسیار بلند و دلپذیری را پیمودیم و قلعه‌های دوشیزه و جوانی را دیدیم که افسانه آن چنین است: یک دوشیزه شرقی وجود داشت که در اثر مسافرت به تب شدیدی گرفتار شد. او عاشقی داشت که قدم به قدم او را دنبال می‌کرد. وقتی آن بانو در زیر این کوه اردوگاه زد، هوا آن قدر خوب و مطبوع بود که او بهبود یافت و مصمم شد که در این نقطه سالم زندگی کند. او قلعه‌ی ساخت که با دیوارهای باشکوه احاطه شده بود و به پادگان دستور داد که اجازه ورود هیچ کس به قلعه را ندهد. چون عاشق بیچاره اش از دیدن معشوق محروم شد، سخت پریشان گشت و به خدا التماس کرد که گنجی به او اعطا کند. درخواست او پذیرفته شد و او قلعه‌ی در بالای این کوه بنا کرد (که محیط دیوارهای آن یکنیم مایل است و از خشت و سنگ ساخته شده است) و از آن‌جا توانست پنجره قصری را تماشا کند که معشوقه اش سکونت دارد.

عاشق ثروتمندتر و قدرتمندتر در منطقه شد و با هدیه‌ی از سنگ‌های قیمتی برای آن دوشیزه، پیشنهاد ازدواج فرستاد. او پیشنهاد ازدواج را پذیرفت، مشروط بر اینکه اول تمام قلعه را تکمیل کند. جوان به تمام روستاییان دستور داد که پیش از طلوع آفتاب بیایند و در قلعه کار کنند، اما در صورت تاخیر یک دقیقه، مواجه با مرگ می‌شوند. قلعه تقریبا به پایان رسیده بود، اما متاسفانه، ازدواجی در بین کارگران صورت گرفت و صبح روز پس از عروسی، داماد که خوابش برده بود، پیش از طلوع آفتاب نتوانست سر کار برود. وقتی هوا روشن شد، او فریاد زد که باید او را بکشند. عروسش او را آرام کرد و گفت که پیش جوان می‌رود و گناهش را درمان می‌کند. بنابراین، آن عروس با لباس پر از جواهرات و زیورآلات به سراغ جوان رفت که مردم را تشویق به کار می‌کرد و به زودی عفو شوهرش را به دست آورد و چنان بر جوان اثر کرد که آن عروس را رئیس تمام سنگ تراشان کرد. جوان پس از مدت کوتاهی در آغوش او به خواب رفت و آن بانو به کارگران گفت که سبدهای پر از خاک و سنگ بالای او بیندازند که در زیر آن خفه شد.

عمارت ۵۰۰ خروار جواری تولید می‌کند و در جوار کوهی قرار دارد که در آن خربوزه های شیرین کاشته می‌شود.

۴ اگست

یک راهپیمایی ۲۸ مایلی ما را به جایجاه آورد، یک محل دیواردار و احاطه شده با خیمه های سیاه افغان‌های به نام خیل. کوهها شکل فوق‌العاده‌ی دارند و دایره‌ی در اطراف روستا ایجاد کرده‌اند که آن را سرد می‌سازد. سالانه ۲۰۰ خروار جواری تولید می‌کند.

مسیر ما ابتدا روی دشت وسیعی قرار داشت که در سمت چپ ما خیل‌های متعددی وجود داشت که گله‌های قابل توجه گوسفند داشتند. در پایان مسیر وارد دره‌ی ناهموار شدیم که شترهای مان را به شدت خسته کرد. تفاوت در بین ایماق و ایلات آن است که اولی در چادرهای گرد از نی زندگی می‌کنند که عموما با نمد (فرش) های سفید پوشانده شده و

داخل آن با گل‌های ظریف و شاخه‌های از ابریشم زرد، سرخ و سبز تزئین شده است. دومی در چادرهای نامنظم و پوشیده از پتوهای سیاه زندگی می‌کنند و از طریق آن اشعه خورشید را احساس می‌نمایند.

۵ اگست

پس از گذراندن یک شب تاریک در سفر و پیش از روشن شدن روز به حوض در فاصله ۲۰ مایلی رسیدیم. جاده برای مدت طولانی در میان دره‌های ناهموار ادامه داشت، جایی که توپ در عبور از آن با مشکل مواجه می‌شود. در حالی که در جستجوی آب بودیم، موظف بودیم در برابر دزدانی نیز احتیاط کنیم که از روستا به دنبال ما می‌آمدند. با شنیدن رئیس کاروان که اکنون خطری وجود ندارد، از اسپ پیاده شدیم، تا به داخل سبدهای شتر یا کجاوه برویم. خادمان ما جلوتر بودند و فقط یک تفنگچی با ۲۰ شتر وجود داشت. در انتهای دره که توسط غارهای تاریک و کوهها احاطه شده بود که دزدان در آن‌ها جای خود را انتخاب می‌کنند، چند شتر به همرای یکی از ما جلوتر رفته بودند. به محض اینکه از دره بیرون شدند، ناگهان ۱۱ دزد به آن‌ها حمله کردند و دو شتر را با خود بردند که وسایل ما در آن‌ها بار بود. در بار یکی از آن‌ها کاغذهایم به شمول دفتر و چند مقاله انگلیسی وجود داشت که برای روسای قندهار آورده بودیم. ما یک مایل عقب تر از دزدان بودیم و با اطلاع از واقعه، با تفنگ خود سوار شدم و به همه گفتم که تکه‌های پارچه را روشن کنند که ممکن توسط دزدان با تفنگ اشتباه گرفته شود. براین اساس، دزدان در تاریکی فکر کردند که پیاده ها (با آنکه حتی یک چوب هم در دست شان نبود) با تفنگ‌ها محافظت می‌شوند. آقای جیرارد بدون هیچ سلاحی اغلب تمایل داشت که دزدها را تعقیب کند، اما من او را نگذاشتم که برود، زیرا همه ما غیرمسلح بودیم. سرانجام روز طلوع کرد و کاروان در نزدیکی حوض اردوگاه زد. من به خاطر از دست دادن دفتر خود بسیار آزرده و پریشان شدم که انتظار داشتم یگانه وسیله دسترسی من به حضور فرماندار کل می‌باشد.

آزاری که به این مناسبت متحمل شدم، برایم اجازه نداد از اسپ پیاده شوم و مرا وادار کرد که مستقیما به فراه در فاصله ۳۰ مایلی بروم. پس از سفر دشت خشک، از کاروانسراهای ویران گذشتیم، جایی که زبانم به سقف دهانم می چسپید و از شدت تشنگی، احساس افتادن از اسپ را داشتم. بادهای آتشین چشمانم را می سوزاند و پرتوهای آفتاب سوزان بدنم را می درنوردید. چشمان همراهم، خدمتکار رئیس هرات که او نیز مورد سرقت قرار گرفت، از تشنگی و گرسنگی پر از اشک شد. او می‌خواست زیر دامنه سوزان کوه دراز بکشد که من موافقت نکردم و از او خواهش کردم که به دنبال من تا فراه بیاید. اما فایده نداشت و با سفر تنهایی در روستاهای زیادی از رودخانه پرسرعت و سنگریزه‌ی به نام فراه رود گذشتم که در بعضی جاها آب بسیار عمیقی داشت. به نظر می‌رسد این رودخانه در فصل بهار جریان وحشتناکی دارد. کسانی را باور نکردم که گفتند در زمستان خشک می‌شود و حتی آب کافی برای رفع تشنگی در آن وجود ندارد. آب آن شفاف، آبی و بسیار گوارا بود. وارد فراه شدم و با سالم خان غلام سیاه پوست حاکم فراه ملاقات کردم. تمام اتفاقات را برای او توضیح دادم و از او التماس کردم که به هر طریقی اوراقم را پس بگیرد. او با بی اعتنایی پاسخ داد که ساکنان منطقه ضد او قیام کرده‌اند و در حال حاضر نمی‌تواند کاری انجام دهد. من که ناامید و دل شکسته شده بودم، دو مرد را نزد سارقین فرستادم تا در صورت امکان، مبلغی را برای برگه‌ها پیشنهاد کنند.

۶ تا ۱۱ اگست

ما در فراه توقف کردیم، به این امید که هم مدارک خود را به دست آوریم و هم با بدرقه تا جاده خطرناک محافظت شویم. اما غلام آن قدر موجود پست و بی مقدار بود که با آنکه گذرنامه و دستور شاهزاده کامران را به او نشان دادیم، از ما خواست که برای بدرقه باید مبلغ زیادی به او بدهیم که ما نتوانستیم بدهیم. خلاصه، در محاصره سختی‌ها به خدا توکل کردیم و خود را آماده حرکت ساختیم.

غروب، از بازگشت خادمان خود که دفتر و تمام مقالاتم را آوردند، به جز چند مواد انگلیسی و نقره، خوشحال شدم. عینک-جاسوسی که طلا فرض شده بود، توسط دزدان سوزانده شده بود. همه خراب شده بودند. بعضی کاغذها را با آب شسته بودند. خدا را شکر که خوش شانس بودم و دفترچه را بدست آوردم که دوبار توسط دزدان به سرقت رفته بود!

گفته می‌شود که فراه قدیمی ترین مکان در افغانستان است و توسط فریدون شاه باستان ساخته شده که در شاهنامه ذکر شده است. توسط یک دیوار بلند و یک خندق کوچک احاطه شده است. سه دروازه دارد. یکی از آن‌ها با گل مسدود شده است. خانه‌ها بسیار فقیر و کثیف اند. مردم آزاردیده به نظر می‌رسند و ولگرد بودند. بخش بزرگی از شهر ویران شده و پر از مخازن بزرگ آب کثیف بود. در یک کلام، قابل توجه نیست. دکتر مکنیل، فرستاده دربار تهران بسیار مشتاق بود تا در مورد فراه اطلاعاتی به دست آورد. ما خیلی جستجو کردیم تا پیرمردی را پیدا کنیم که بتواند اطلاعاتی در مورد آن مکان برای ما بدهد. اما هیچ کسی یافت نشد و در نتیجه نتوانستیم اطلاعات مورد نظر را به دست آوریم.

ساکنان آن همه افغان اند و هرگز مطیع والیان خود نیستند. آن‌ها بر ضد حاکمان خود قیام کرده‌اند و اغلب با آن‌ها جنگ کرده‌اند. آن‌ها سالیانه چیزی به ارباب شان به میل خود می پردازند. زیرا اگر از آن‌ها خواسته شود که از دستور پیروی کنند، با شمشیر در دست مقاومت می‌کنند.

فراه در تابستان بسیار گرم است که مردم اغلب دچار تب می‌شوند و خیلی زود می میرند. زمستان سرد نیست. برف به ندرت می بارد و وقتی می بارد، مستقیما آب می‌شود. خاک بسیار غنی است: گندم و سایر مایحتاج زندگی به هرات صادر می‌شود و با سود زیادی به فروش می‌رسد.

نادرشاه به پادشاه قسطنطنیه نوشت که اخیرا کشوری را تسخیر کرده است که زمین آن دشمنانش را کشت و به قیمت گرانی به فروش رسانید: آن شوره‌ی است که به مقدار زیاد در فراه تولید می‌شود و باورت قوی می‌سازد. به هرات و جاهای دیگر صادر می‌شود.

۱۲ اگست

ما فراه را هنگام غروب و بدون هیچ نگهبانی ترک کردیم، با آنکه شنیدیم دزدها در جاده منتظر ما اند. از نهرهای کوچک زیاد و پل‌های خطرناک و ضعیف گذشتیم که یکی از آن‌ها زیر پای شتری شکست و فورا در آب افتاد. همه کاروان چنان از رهزنان می ترسیدند که به سختی می‌توانستند با هم صحبت کنند. ما کاغذهای مهم خود را دور کمرمان بستیم و منتظر حمله دزدان تا طلوع آفتاب بودیم. پس از عبور از جاده کوهی از کنار حوض کالو گذشتیم و در فاصله ۲۰ مایلی به خرملاق رسیدیم. ساکنان آن همه نورزی اند و رئیس شان یک فرد خوش اخلاق است. در اینجا دو کاروانسرای قدیمی توسط شاه عباس صفوی ساخته شده بود. این روستا توسط یک کاریز زیبا سیراب می‌شود و اطراف آن را خیل های زیادی احاطه کرده است.

۱۳ اگست

راهپیمایی ۲۴ مایلی ما را به روستای چغز یا دوراهی رساند: راهی که فراه را به جاده هرات وصل می‌کند و به آن دوراهی می‌گویند. مسیر ما برای مدت طولانی از یک کوتل بود و پس از فرود آمدن به نقطه‌ی سرسبزی وارد شدیم که توسط کانالی احاطه شده بود. به سیاه آب رسیدیم که در آن یک رباط کهنه وجود دارد و جسد شاه ولی خان در آن دفن است. او وزیر احمدشاه بود که برای به تخت نشستن سلیمان شاه تلاش‌های زیادی کرد و چنان خشم تیمورشاه را برانگیخت که جان او را گرفت. او به همرای چهار پسرش به دست افراد تیمورشاه قتل عام شد.

روسای دهکده برای ما خربوزه و شیر آوردند و بسیار توجه کردند. این دهکده به دلیل مسکه اش مشهور است که به مقدار زیاد به هرات صادر می‌شود. دونیم سیر (وزن هندی) مسکه به قیمت پنج انا و یک گوسفند بزرگ به قیمت یک روپیه فروخته می‌شود.

۱۴ اگست

به روستای کیرته در انتهای منطقه بکوا، در فاصله ۱۱ مایلی رسیدیم. ما از ترس برخورد با دزدان از جاده مستقیم خارج شدیم و مسیر خود را از قلعه دوست محمد به سمت چپ خود در جاده ناهموار و پوشیده از علف‌های بلند و هرز کج کردیم.

دزدان با لباس مبدل و به عنوان مسافران فقیر وارد قافله شدند و شروع به مزاحمت مردم کردند: برخی از آن‌ها شناسایی شدند و بقیه فرار کردند. مسافران در عبور از بکوا که مردم آن مشهورترین دزان افغانستان اند، باید بسیار محتاط باشند.

قله‌های کوهی به نام پنج انگشت از دور جلوه چشمگیری داشت. شکل آن‌ها مانند انگشتان دست انسان بود که نام آن‌ها از همین پنج انگشت گرفته شده است.

۱۵ اگست

پس از دریافت بدرقه از کالوخان، رئیس کیرت وارد دشت وسیعی شدیم و در زیر بته‌های خاردار و تاریکی شب سفر کردیم. در ضخامت جنگل در کنار نهری به نام جوی ابراهیمی ناگهان مردی از کاروان ما مورد حمله دزدان قرار گرفت و دزدان با محروم کردن او از لباس و الاغ، خود را در دره‌ی ساحل پنهان کردند. این حادثه همه قافله را نگران و ما را بسیار محتاط کرد. اسلحه ها را پر کردیم، شمشیرهای خود را کشیدیم و تا طلوع خورشید منتظر حمله ماندیم. زیر دیوارهای قلعه مخروبه دلارام اردو زدیم که کشور هرات را از قندهار جدا می‌کند. مسافرت سفر ما ۲۲ مایل بود. این مکان محل اقامت دزدان معروف بلوچستان است که از کشتن مسافران برای غنایم اندک دریغ نمی‌کنند و گاهی آن‌ها را به

اسارت می‌برند. آن‌ها وقتی به غارت می‌روند، دو نفر سوار بر یک شتر شب و روز می‌رانند و تفنگ بر دست دارند و از دو طرف با دشمن خود روبرو می‌شوند. به دلیل ترس، شب و روز یک چشم هم نخوابیدیم.

۱۶ اگست

جریان سریع خاشرود را عبور کردیم و در تاریکی بر فراز یک بیابان ریگی با هراس و دلهره از بلوچ‌ها سفر کردیم. وقتی به چاهی نزدیک یک رباط ویران رسیدیم، دیدیم که آب شیرین در حاشیه آن ریخته شده و آثاری از پای حیوانات در کنار جاده وجود داشت. این‌ها گمان قوی ایجاد کرد که دزدان پیش از رسیدن ما این جا بوده اند. به این ترتیب، قدم‌های مان را تندتر کردیم و چون آفتاب بلند شد، به قلعه‌ی بدون نفر به نام سهاک در ۳۲ مایلی رسیدیم و در آن‌جا اردو زدیم و از هر طرف مراقب بلوچ‌ها بودیم.

۱۷ اگست

پس از سفر در یک مسیر ریگی به شوراوک، در ۹ مایلی رسیدیم و ورود امن خود به قلمرو قندهار را به یکدیگر تبریک گفتیم. در این محل هشت ساعت خوابیدم و شامم را با رضایت فراوان خوردم. اهالی روستا به ما گفتند که دیروز ۳ هزار گوسفند توسط دزدان بلوچ دزدیده شده که برای دو ساعت در کنار همان چاهی قرار داشتند که ما در مسیر خود شب جمعه عبور کردیم.

۱۸ اگست

راهپیمایی ۳۷ مایلی ما را به گرشک رساند، جایی که محمد صدیق خان پسر بزرگ سردار قندهار از ما استقبال خوبی کرد. او حدود ۲۶ سال سن دارد و دارای استعدادهای بزرگی است که به آداب و رسوم او ظرافت می‌دهد. وقتی فهمید که من علاوه بر زبان پارسی به زبان انگلیسی هم می‌دانم، بسیار مشتاق بود که برای کسب علوم آن کشور متمدن به هندوستان و از آن‌جا به انگلستان برود. گفت متاسف است که پدرش اجازه نداده است

که گرشک را ترک کند، ورنه از همراهی ما تا هند بسیار خوشحال می‌شد و از آن‌جا مستقیما به انگلستان می‌رفت.

۱۹ تا ۲۲ اگست

ما در گرشک ماندیم و محمد صدیق خان با شام زیبا پذیرایی کرد. او با چند نفر از همراهان منتخب خود در اتاق صیقل شده نشست و با اقای جیرارد عمامه‌های خود را تبدیل کردند که این رسم در میان آسیایی‌ها نشان دهنده دوستی قوی است.

قلعه گرشک خیلی بزرگ نیست، اما دیوارهای محکمی دارد که بر روی زمین‌های سنگریزه ساخته شده است. پادگان کوچکی در قلعه با آذوقه فراوان وجود دارد.

بخش بزرگ درآمد گرشک از کشور زمینداور بدست می‌آید که در حاشیه چپ خاشرود امتداد دارد و تا بلوچستان می‌رسد. ساکنان این کرانه تعداد زیادی گاو دارند و وقت خود را در کشت و زرع می‌گذرانند که حسادت همسایگان را برانگیخته است. ناحیه دیگر گرشک نادعلی نام دارد و با تولید انبوه هینگ وغیره غنی شده است.

کاروان هرات یکی از منابع اصلی درآمد گرشک است. هیچ باغی وجود ندارد، به جز خیابانی که اخیرا توسط کهن دل خان ساخته شده است. جریان هلمند از کنار دیوارها می‌گذرد و دو قایق کوچک در آن تردد می‌کنند.

۲۳ اگست

با پیمودن یک دشت ریگی و سپس عبور از زمین غنی به خاک چوپان رسیدیم، با طی فاصله ۲۹ مایل. در سایه خنک درختان توت اردو زدیم. کانال‌های آب بلور از هر طرف ما جاری بود. آقای جیرارد خیلی دیر وارد قرارگاه شد، زیرا هنگام شب، جاده را گم کرده بود.

۲۴ اگست

مسیر ما را به دهکده‌ی حاصل‌خیز به نام کشک نخود هدایت کرد که به معبد یک قدیس معروف است. از زمان حمله نادرشاه جسدی که با پارچه پوشیده شده بود، در اتاقی کوچک روی زمین افتاده بود. اعتقاد بر این است که متوفی مرد خداپرستی بوده است، زیرا بدن او برای مدت طولانی نپوسیده و هیچ حیوانی جرات نمی‌کند به آن دست بزند، با آنکه درها همیشه باز اند.

به حوض مدد رسیدیم، در فاصله ۲۸ مایلی. در اینجا با مردان رئیس قندهار ملاقات کردیم که با چهار سبد میوه تازه آمده بودند. مقدمات پذیرایی ما در این محل بسیار آزادانه به نظر می‌رسید.

روستاها در سراسر این کشور پراگنده اند. کشاورزان یا به دلیل عدم تمایل طبیعی آن‌ها به کار و یا به دلیل سوئ حکومت، سهل انگاری می‌کنند.

چادر ما روی زمین بلند برافراشته بود، بسیار دور از آب که از طریق کاریزها به داخل مزارع تنباکو می‌روند. این محصول به شکارپور صادر می‌شود. گندم اینجا سفیدتر و شیرین تر از هرات است و برای فروش به شهر فرستاده می‌شود. برنج آن مثل هرات خوب نیست.

۲۵ اگست

ما از حوض حرکت کردیم و در یک جاده یکنواخت سفر کردیم. در سمت چپ ما کوههای بلندی وجود داشت که به کابل امتداد یافته و با کوههای برفی هندوکش وصل می‌شود. در سمت راست ما ردیفی از روستاهای پر رونق بود که در ساحل راست رود ارغنداب قرار داشت که نیمه شب از آن عبور کردیم. ما در اینجا با چند سوار قندهار ملاقات کردیم، با

کجاوه (تخت روان) های پوشیده با مخمل سرخ که توسط سردار رحمدل خان برای پذیرایی ما فرستاده شده بود. آن‌ها پس از سلام محترمانه از ما خواستند که به داخل کجاوه برویم که ما نپذیرفتیم. صبح به باغ تیمورقلی خان رسیدیم و در آن‌جا برای ما گفتند که برای مدت کوتاهی توقف کنیم. پسرش، جوان خوش خلق، یکی از اقارب روسای فعلی انگور خوش مزه‌ی برای ما آورد. جان محمد خان نایب همراه یک بدرقه به استقبال ما آمد و سلام دوستانه از سردار رساند. او از بخش بزرگی از هند بازدید کرده است، جایی که تجارت او را غنی کرده است. هندوستانی صحبت می‌کند و با شماری از آقایان در آن کشور آشنا است. او دست آقای جیرارد را گرفت و از ما تقاضا کرد که داخل کجاوه شویم که بازهم قبول نکردیم. ورود ما به شهر تا حدودی عمومی و محترمانه بود. ما را به خانه سردار بردند و با انواع غذاهای لذیذ پذیرایی شدیم. عصر به دیدار سردار رفتیم که برای ما بسیار لطف کردند.

۲۶ تا ۳۱ اگست، قندهار

ما به دیدار سردار بزرگ، رحم دل خان رفتیم که ایستاده بود و با شکوه از ما پذیرایی کرد. او ما را در کنار خود قرار داد و در مورد دین مسیحیت بسیار صحبت کرد. لباس او پربار بود و گروهی از سرانش که از دیدن یک انگلیسی در کشورشان متحیر شده بودند، دور او را گرفته بودند. آن‌ها از حکومت برتانیه با تمجید فراوان صحبت کردند و به ویژه آقای الفنستون و سر جان ملکم را تحسین کردند که با آن‌ها مکاتبه داشتند. سردار رحم دل خان میزبان مهربان ما دو ملاقات دیگر با ما داشت و گفت که دوست بزرگ ما است.

۱ سپتمبر

عصر با سردار از شهر خارج شدیم. او گفت که آقای جیرارد و من را به همرای خود و پسرش، دوست بزرگ من، برای سواری بر شتر زیبا می‌برد. ما حدود دو مایل از شهر رفتیم. از یک کوه شیبدار به نام کوه نگار بالا شدیم و از آن‌جا شهر قدیم قندهار را تماشا

کردیم. روی سنگری نشستیم که نادرشاه ساخته بود و توپ‌های بزرگی را با انداختن مقداری کشمش در زیر چرخ‌هایش انتقال داده بود، زیرا راه دشوار بود. با سردار انگور خوردیم و او با انگشتش مسیر راههای مختلف را نشان می‌داد.

۲ سپتمبر

سردار رحم دل خان صبح مرا به دربار خود خواست که پر از جمعیت بود. او در بالای تخت مخملی نشسته بود و بر بالای بالشتی تکیه داشت. به من گفت که کنارش بنشینم: پس از پرس‌جوی زندگی ما گفت که پیر یا پدر روحانی اش مشتاق دیدار ماست. هر وقت خواستیم برویم، بسیار خوشحال می‌شود که میرزا و تخت/کجاوه را برای ما بفرستد.

۳ سپتمبر

پس از طلوع آفتاب به سمت مرزعه، محل اقامت آخند ملا صاحب الدین، پیر سردار حرکت کردیم. روستا حاصل‌خیز و بسیار پرجمعیت است. این روستا در ۵ مایلی شمال شرق شهر قرار دارد. در این دهکده حدود ۲۰ دکان وجود دارد و پناهگاه مجرمان، افراد بدهکار یا کسانی است که با شخصی دعوا کرده یا کسی را کشته باشند. حکومت نمی‌تواند آن‌ها را بگیرد تا زمانی که در آن مکان زندگی می‌کنند. وارد باغی شدیم که در مجاورت مسجد زیبا و پر از درختان میوه بود. آخند زیر سایه درختان انجیر نشسته بود و گروهی از پیروانش دورش را گرفته بودند. او به استقبال ما ایستاد و ما را نزدیک خود نشاند. ما دست‌های او را بوسیدیم و او خیلی مهربانانه صحبت کرد. او پیرمردی است با چهره‌ی خندان. می‌گویند که از افراد متعصب بیزار است. او دنبال مقدار انگوری خشمزه فرستاد. وزن خوشه تقریبا یکنیم سیر هندی بود. او ۱۰۰۰ پیرو دارد. اما قدرت او به حدی است که می‌تواند ۳۰ هزار مرد فراهم سازد.

۴ سپتمبر

برای دومین بار نزد آخند رفتیم که با چهره‌ی خندان از من پرسید که بهترین مردم کدام قوم است و در سفرم کدام مکآن‌ها را بیشتر دوست داشتم؟ من پاسخ دادم، «اوزبیگ‌ها از نظر شخصیتی کثیف و زودباور اند، در خانه خود مهمان نواز اند و وقتی خانه شان را ترک می کنی، خیانت می‌کنند. پارسیان دروغگو اند و به زرق و برق و خودنمایی علاقه دارند. اکنون آخند صاحب مرا ببخشید که ویژگی افغان‌ها را می‌گویم که به نظر من حسود، دزد و فریبکار اند». آخند به این مناسبت برای مدت زیادی خنده کرد و به یاران خود گفت که میرزا (منظورش من بودم) قاضی خوبی بوده است. او به من شیرینی و انگور هدیه داد و بسیار صمیمانه صحبت کرد.

۵ تا ۲۰ سپتمبر

ما در قندهار ماندیم، جایی که چیزهای عجیبی برای دیدن وجود ندارد. سردار با ما بسیار خوش برخورد و مهربان بود. در همراهی با او روزهای بسیار راحت اما غیرمفید را گذراندیم. شایعات موفقیت شاه شجاع در سند به سرعت در خانواده‌های درانی‌ها منتشر شد که به نظر می‌رسد او را بسیار دوست داشتند. مردم باور داشتند که حکومت انگلیس به او کمک کرده است که از او بسیار می‌ترسیدند. سرداران که هیچ ترسی در دل نداشتند، گفتند، شاه شجاع تا زمانی که سران بارکزی زنده اند، هرگز نمی‌تواند تاج و تخت خود را در کابل نگه دارد.

عصر با دریافت دعوت محبت آمیز و محترمانه از طرف ماما برای صرف شام در خانه اش خوشحال شدیم. افراد زیادی در یک خط مستقیم زیر سقفی یک قصر قدیمی نشسته بودند که احمدشاه و زمان شاه دربار خود را در آن‌جا برگذار می‌کردند. به نظر می‌رسید که این سازه بسیار باشکوه بوده است، اما در اثر بی توجهی، اکنون بسیار تغییر کرده است.

شام عالی بود. ظاهر بسیار متفاوتی با جشن‌های هندی داشت. میزبان بسیار صمیمی و مهربان با ما بود. به محض اینکه دماسنج را در دست گرفت، از مشاهده دو درجه افزایش دما شگفت‌زده شد. او متذکر شد که انگلیس‌ها از نظر خرد اولین اند و می‌توانند هر کاری را انجام دهند، به استثنای نجات مردم از مرگ.

۲۱ تا ۲۹ سپتمبر

ما از دریافت نامه محبت آمیز کاپیتان وید با یک بسته بزرگ روزنامه خوشحال شدیم که تقریبا پر از اظهارات کشیش ولف و آقای برنز در باره یکدیگر بود.

چون آرزوی سفر در ذهنم بود، مشتاق بودم که مسیر خود را از این جا به سمت کاشغر و کوهکن ادامه دهم و از کشور معروف بدخشان بگذرم. این مکان‌ها در شرق بخارا قرار دارند. از ترس از دست دادن فرصت، معرفی نامه‌ی وزیر به خانواده اش در کشورهای فوق را به دست آوردم. نامه‌ها با شرایط بسیار مطلوبی نوشته شده‌اند که مطمینم اگر زمانی به آن‌جا بروم، رفتار محترمانه‌ی با من در آن کشور خواهد شد.

۳۰ سپتمبر

عصر با سواری دور دیوار رفتیم و از دروازه شکارپور وارد شهر شدیم. حومه‌های شمالی و جنوبی شهر خشک و بایر بودند، اما در سمت شرق، منظره‌ی با تراوت از مزارع گل داشتیم. بازار شکارپور بازار فقیری است و میوه فروشان آن را اشغال کرده‌اند. مردان با چشمان متحیر به ما نگاه می‌کردند و می‌گفتند، «این همان فرنگی است»! ابری از گرد و غبار روی بازار بود که مانع دیدن خوب ما شد.

۱ اکتوبر

مرد محترمی به ما خبر داد که حبیب الله خان پس از عصبانیت دو زن زیبا و چهار خدمتکار و سه کنیز خود را کشته و اکنون در بیابان‌های دادر سرگردان است.

شهر قندهار به انداز شهر هرات قوی ساخته نشده است. دیوارها جدید اند و توسط یک گودال کوچک و خشک احاطه شده‌اند. محیط شهر ۹ هزار قدم و دونیم فت است. مربع مستطیلی است و شش دروازه دارد. دو در سمت غربی به نام دروازه توپخانه و دروازه هرات است که پس از ساختن دو طرف (یا بازارهای) چارسو مستقیما از گنبد می‌گذرد و در سمت شرقی به دروازه کابل می‌رسد. از یک دروازه تا دروازه دیگر ۱۸۷۰ قدم است. دروازه توپخانه روبروی دروازه بردرانی است که در نزدیکی دروازه کابل قرار دارد. سمت جنوب دارای دروازه‌ی به نام دروازه شکارپور است. خیابان مستقیما از گنبد می‌گذرد و به دروازه ارگ یا عیدگاه در سمت شمال می‌رسد. اینها نیز دو طرف را به طول ۱۴۷۰ قدم می‌سازند. چارسو یا خیابان‌های چهار طرف به نام‌های مختلفی خوانده می‌شوند. بازار شاه و بازار شکارپور بدون دکان‌های کوچک دارای ۴۰۱ دکان اند. بازارهای هرات و کابل به شدت پر از دکان اند. بازارها مانند هرات پوشیده نیستند و در برخی جاها بسیار کوچک اند. ارگ به گونه جداگانه ایستاده و دیوارهای خود را دارد و از دو طرف توسط یک خندق عمیق و باریک و سنگریزه‌ی خشک احاطه شده است. دروازه ارگ به سمت شهر دارای حصار قدیمی زنجیری آهنی است که مانع عبور مردان سوار می‌شود. در مجاورت آن یک مخزن بزرگ و خشک و در کنار آن درختان مرتفعی وجود دارد که تیر بزرگی را با قلاب‌های آهنی محکم بر تنه‌های خود دارند. این چوبه دار است و برای حلق آویز کردن جنایتکاران ساخته شده است.

شهر و ارگ کنونی قندهار توسط احمدشاه در ۹۴ سال پیش ساخته شد. در ارگ خانه‌های بسیار باشکوهی وجود داشت که روسای کنونی از روی کینه توزی آن‌ها را خراب کرده‌اند و بناهای جدید به ذوق خود ساخته اند. خانه‌های قندهار معمولا از یک طبقه و از خشت خام و گل ساخته شده‌اند که سال‌ها در برابر برف و باران مقاومت می‌کنند. تیرها از کابل آورده شده‌اند، زیرا در این کشور کمبود چوب فراوان است.

۲ اکتوبر

عصر به سمت شمال سوار شدیم و از ساختمان سفید رنگ در بالای کوه، در سه مایلی شهر بازدید کردیم. یک خانه دلپذیری که چهار طرف آن باز است. محیط آن ۳۵ قدم است. احمدشاه در روز تاجگذاری بر بالای این کوه نشست و تیری به سوی دشت پرتاب کرد. در جایی که تیر افتاد، دستور داد تا مناری بسازند، به ارتفاع ۳۰ فت و دارای ۲۵ دهانه در محیط تا یاد او را جاودانه کند. صخره متشکل از سنگ‌های دارای رنگ‌های مختلف است. آن‌ها مایل به سیاه و تا حدودی سرخ اند. ما برخی از آن‌ها را برای نمونه برداری گرفتیم تا به انجمن آسیایی ارایه کنیم و هم یک صدف یا سنگریزه گرد برداشتیم که اثبات می‌کند این کوه روزی در زیر بحر بوده است؛ با آنکه حدود ۳ هزار فت ارتفاع دارد.

افغان‌ها اکثریت ساکنان را تشکیل می‌دهند و پارسیان که همگی دلال و صاحب اختیار اند، حدود ۲ هزار خانواده را تشکیل می‌دهند. آن‌ها با افغان‌ها یا سنی‌ها ازدواج می‌کنند که در پارس و حتی در مشهد غالب نیست. مردم علاقمند لباس اند. عمامه آن‌ها برازنده است و کمربندهای آن‌ها عموما از شال انگلیسی تشکیل شده است. آن‌ها به کسانی می‌خندند و او را فقیر و ترسو می‌پندارند که مسلح نباشد. دو یا سه تپانچه به دور کمرشان می‌بندند، علاوه بر چند خنجر و شمشیر. آن‌ها پتوهای قشنگی در پشت خود دارند و عمامه‌های خود را بر آن‌ها آویخته می‌گذارند. در زیر عمامه کلاه نازکی می‌پوشند که با زردوزی پر شده و به نام عرقچین یاد می‌شود و قسمت پشت سر آن باز است. این به عنوان نشانی از خودنمایی و هم بزرگی در نظر گرفته می‌شود. لباس شان با لباس‌های سایر نقاط افغانستان متفاوت است و نشان می‌دهد که افغان‌ها جسور، بی احتیاط و آمیزه‌ی از گستاخی اند. آن‌ها به تیراندازی روی اسپ عادت دارند و یک تیرانداز خوب همیشه مورد احترام است، گرچه از خانواده پایین باشد. آن‌ها پشتو و هم پارسی صحبت می‌کنند. روی چیز ناچیزی نزاع می‌کنند و برای یک جرم کوچک یکدیگر را می‌کشند. آن‌ها به قهرمانی خود می‌بالند و خود را بی نظیرترین جنگجویان عصر می پندارند. قلب آن‌ها جایگاه انتقام و حسادت است

و انسانیت هرگز سینه آن‌ها را لمس نمی‌کند. آن‌ها سر آدم را همان گونه قطع می‌کنند که ما یک ملی سرخک را قطع می‌کنیم.

۳ تا ۷ اکتوبر

در همراهی با میرزا یحیی [در ۱۸۳۷ کشته شد]، مردی خوش خلق و در خدمت سردار چشمان خود را با منظره یا میله بابه ولی شادمان ساختیم که سالی یکبار برگزار می‌شود و مردم از هر قشری با خانواده‌های شان پس از بازگشت از نمایشگاه شاه مقصود، یک روز را در این نقطه توقف می‌کنند و از شادی‌های حسی لذت می‌برند.

بابه ولی ۴۰۰ سال پیش زندگی می‌کرد. او در تقوای خود مردی وارسته و محترم بود. آرامگاه او بر فراز کوه بلندی قرار دارد و هر هفته زایران از آن بازدید می‌کنند. براساس گزارش، او معجزات زیادی انجام داده و مرد متعصب نبوده است. کوههای سمت شمال بر سرزمین زیبا در ساحل چپ رود ارغنداب فرماندهی دارد. یک روز کامل را در باغی پر از میوه‌های خوشمزه گذراندیم و میرزا با نگرانی از قوانین انگلیس جویا شد که توجه او را برانگیخت، زیرا انتظار داشت که به هند برود.

مردم این میله تصنیف‌های عاشقانه می‌خوانند و با گیتار می‌نوازند. بسیاری از آن‌ها قیافه خوبی داشتند و لباس‌های ظریفی بر تن داشتند. اما بر الاغها و شترهای پیر و زشت سوار بودند که جلوه بدی بر لباس‌های نمایشی آن‌ها داشت. این میله که قابل مقایسه با میله‌های هند نیست، توسط مردم به عنوان چشمگیرترین صحنه دیده شده در قندهار تلقی می‌شود.

۸ تا ۱۱ اکتوبر

به خاطر تولد یک طفل در خانه سردار رفتم که تبریک بگویم. با احترام از من پذیرایی کرد و تا پایان رقص یک زن زشت به من اجازه رفتن نداد. شعبده بازان زیادی در آن‌جا

وجود داشت و هم مجموعه‌ی از لوطی‌ها که کلمات بسیار بی شرمانه را تکرار می‌کردند. شالی را به رسم کشور به نفر سردار تقدیم کردیم تا به ما مژده‌ی ولادت بدهد.

۱۲ تا ۱۵ اکتوبر

ساعت ۵ صبح از قندهار به راه افتادیم تا غار معروفی به نام غار جمشید را بررسی کنیم که در ۱۶ مایلی جنوب غرب شهر در رشته کوههای پنجپای قرار دارد و مشرف بر ساحل چپ رود ارغنداب است. ما حدود ۳۰۰ فت از دره‌ی مرتفع بالا شدیم که ما را به ورودی غار رساند. در حدود ده قدم مجبور شدیم که ایستاد شویم تا اینکه محل کلانی باز شد و به طرف چپ ما امتداد داشت. در دست راست مان یک پرتگاه طبیعی را دیدیم که کاملا تاریک بود. عمق آن بسیار زیاد بود. یک سنگ به پایین انداختیم که پس از توقف در خیلی جاها، بعد از سه دقیقه صدای آن از پایین آمد. گروه ما متشکل از ۱۲ مرد و دو رهنما بود. دو مشعل بزرگ و دو تل روغن شعله‌ور همراه ما بود. ورود ما به غار قابل وصف بود. سقف را خفاش‌های بزرگ و متعدد پوشانده بودند که از گرمای مشعل‌ها پرواز می‌کردند و به هر سو می چرخیدند تا چراغ‌ها و گاهی سر خود را به خطر بیندازند و با بال‌های خود زمزمه ایجاد کرده بودند. زمین به دلیل کثافات خفاش‌ها با پوپنک مرطوب پوشیده بود. گرما طاقت فرسا بود و باعث عرق شدید شد، دماسنج ۸۵ درجه بود. به خاطر هوای مضر و راکد، برخی از گروه ما از سردرد شکایت داشتند و برخی مشکل تنفسی پیدا کردند. وقتی به اتاق بزرگ رسیدیم که ساکنان آن را چارسو می‌نامند، ازاینکه کل سقف را با زیبایی حکاکی شده دیدیم که انگار مصنوعی باشد، شگفت‌زده شدیم. در فصل زمستان، وقتی که باران زیاد می بارد، آب از میان صخره می‌ریزد و اشکال عجیبی را می‌سازد که مانند یخ به نظر می‌رسند. وقتی چند تا از آن‌ها را شکستیم، شبیه سنگ مرمر درخشان به نظر می‌رسیدند. راهنماهای ما به دو کتله صخره اشاره کردند که آن‌ها را بت یا مجسمه می نامند، اما آن‌ها شکل طبیعی داشتند، نه آن گونه که مردم ادعا می‌کنند، تولیدات هنری باشند. روایات می‌گویند که جمشید معروف، یکی از شاهان سلسله کیان

نخستین کسی بود که این غار را کشف کرد و نامش از نام او اشتقاق شده است. در مورد منشای آن داستان زیر در قندهار نقل شده است:

یک مار بزرگ عادت داشت مردمی را که از کنار این کوه‌ها بالا می‌شدند، ببلعد. حضرت علی با شنیدن این خبر از هیولا نذر انتقام گرفت و به آن جا رسید که مار قرار داشت. به مجردی که چشمش را به او انداخت، مار از ترس قدرت خدایی او فرار کرد و در آن سوی کوه پیدا شد که با زور از آن عبور کرد و این شیوه شکل گیری غار بود. مار آن گونه که ادعا می‌شود، به سنگ تبدیل شد و هنوز به همان شکل اول در بالای صخره قرار دارد. مدتی بعد، وقتی حضرت علی از منطقه خیبر بازگشت، متوجه شد که مردم آن محل کافر اند و از آنان پرسید که آیا دین اسلام را نشنیده اید، پاسخ منفی دادند. آن اقدس خشمگین شد و به آن‌ها گفت که سزاوار این هستید که به سنگ تبدیل شوید و این موضوع نیز تحقق یافت.

نمونه‌های مختلفی از صخره‌ها را جمع‌آوری کردیم که غار و کوه را تشکیل می‌دادند. برخی از آن‌ها مانند مرمر بودند و برخی رنگ سبز داشتند، گویی حاوی نوع فلز مانند مس باشند. کل صخره آهک بود. کناره‌های غار تر بود که با چشیدن طعم نمکی و تلخ داشت. پس از بیش از دو ساعت ماندن در میان خفاش‌ها، در هوای ناسالم غار، از نور روز و هوای خنک بیرون لذت بردیم، جایی که دما حدود ۱۰ درجه کمتر بود. ما به قرارگاه خود در دامنه کوه برگشتیم و اشتهای خود را با کباب‌های معروف به سبک افغانی مرفوع ساختیم. ما از مسیر متفاوت از پنج پا به مقصد دیدار باغ‌های مشهور انار که در قندهار بسیار ستایش می‌شوند، به شهر برگشتیم.

سوار شترهای بودیم که سرعت آن‌ها بیشتر از اسپ بود و اندکی پس از تاریک شدن هوا به شهر رسیدیم. نزدیک دروازه، شتر من که یک چشمش نابینا بود، به زمین افتاد و مرا

از سر خود پرتاب کرد، اما جراحتی نداشتم. مسافرت ما حدود ۳۵ مایل بود و فردای آن روز آن‌قدر خسته بودیم که به سختی می‌توانستیم دست و پای مان را تکان بدهیم.

۱۵ اکتوبر

در همراهی با سردار به خرابه‌های شهر باستانی قندهار رفتیم که در سه مایلی غرب شهر کنونی واقع شده است. پس از عبور از کشتزارهای غنی میخک، برنج و مزارع تنباکو از نهرهای کوچک زیادی بر روی پل‌های چوبی گذشتیم و از جلوی ویرانه‌های شهر بیرون شدیم که زمین قابل توجهی را اشغال می‌کند. از دروازه وارد شدیم و ضخامت دیوار را مشاهده کردیم که به نظر می‌رسید ۳۰ فت است. سمت غربی با صخره مرتفع و شیبدار از صخره‌های برهنه محصور شده که دیوار طبیعی را تشکیل می‌دهد. پس از گذشت بیش از صد سال از دیدن خانه‌های بسیاری که هنوز پابرجا اند، شگفت‌زده شدیم. این سکونت‌گاهها چنان محکم به نظر می‌رسند که انگار چند سال پیش از آن خالی شده‌اند. چاه‌های زیادی در شهر وجود دارد. گفته می‌شود یکی از آن‌ها دارای ثروت بزرگی است که ما بیهوده به دنبال آن بودیم. در این کشور ساختمان‌های سنگی و خشتی مانند هندوستان ندیدیم. در نتیجه هیچ اثری از دوران باستان قابل مشاهده نیست. کل در حال قالب گیری به گرد و غبار است.

حسین شاه غلزی حدود ۴۰ سال پیش از حمله نادرشاه، بنیانگذار شهر بود. این مکان از چنان استحکامی برخوردار بود که ۱۴ ماه در برابر فاتح مقاومت کرد و سرانجام توسط وزیر حسین شاه که جاده‌ی را برای توپ‌های نادر مشخص کرد، مورد خیانت قرار گرفت. آن‌ها توپ‌ها را با انداختن کشمش در زیر چرخ‌های آن‌ها بالا بردند. ماهیت دشوار این کار را می‌توان از این واقعیت ارزیابی کرد که من وقتی از بالای کوه نمی‌توانستم بدون احساس گیجی به پایین نگاه کنم، چون تقریبا عمودی به نظر می‌رسید.

سردار مانند یک افغان جسور راه قله این کوه بلند را به ما نشان داد و ما با قدم‌های ترسناک دنبالش رفتیم. از دو حوض یا مخزن گذشتیم، یکی تقریبا در نیمه بالایی و دیگری تقریبا در بالای کوه بود. آن‌ها برای تامین آب پادگان ساخته شده بودند که برای دفاع از آن کوه مستقر بودند.

اولین بخش راه را سوار شدیم و بعد پیاده به راه افتادیم تا به صخره شیبدار رسیدیم که روی آن هیچ گیاهی وجود نداشت. در اینجا مجبور بودیم چهار دست و پا راه برویم و حتی در آن صورت هم در حفظ خود با مشکل مواجه بودیم. پس از تلاش زیاد موفق شدیم به قله برسیم، جایی که باد چنان خشمگینانه می‌وزید که قدم‌های ما را به خطر می‌انداخت. سردار پیشاپیش ادامه داد و آقای جیرارد به دنبال او رفت. اما اعصاب من برای ادامه بیشتر قدرت نداشت. سردار که راه دیگری را دنبال می‌کرد، از همان راه عقب‌نشینی کردم و با سردار در پایین پیوستم که از بی تجربگی من در کوهها کاملا حیران شده بود.

از آن‌جا از یک چاه عجیب بازدید کردیم که در صخره محکم به عمق ۵۶ فت بریده شده بود. گفته می‌شود که حسین شاه در حمله نادر، تمام دارایی خود را در این چاه انداخت و برای امینت آن مقداری سرب مایع روی آن ریخت.

پس از بازگشت از چاه، از ارگ ویرانه قدیمی بازدید کردیم که نظر به شباهتش به نارنج، به آن نارنج می‌گویند. در اینجا به جستجوی چاهی رفتیم که به نقل از حسین شاه برای حفظ جواهرات خود از نادر، آن‌ها را با زنجیری آویزان کرد که با حمله به شهر قطع شد و تمام آن زیر آب ناپدید گشت و تا امروز هیچ چیز آن کشف نشده است. روایات بومیان چنین گزارش می‌دهند، اما برای درستی یا نادرستی آن هیچ وسیله‌ی برای تشخیص نداریم.

اکنون به بازدید از ساختمان معروف به چهل زینه پرداختیم که توسط پادشاه شریف به نام محمد ظهیرالدین بابر بادشاه ساخته شده و استخوان‌هایش در باغ زیبا در نزدیکی کابل

قرار دارد. این ساختار باعث می‌شود که من احساس بی نیازی از کلمات برای توصیف ظاهر باشکوه آن کنم. با آنهم چند خطی در مورد آن می نویسم.

همان رشته صخره‌ی که حصار شهر قدیمی قندهار را تشکیل می‌دهد، در جهت شمال بسیار بلند است. قله صخره، جایی که به آن ختم می‌شود، به شکل یک سر یا نقطه‌ی برآمده به نظر می‌رسد. از هر طرف منظره‌ی وسیعی دارد و تاق آن که بالای ۴۰ پله تقریبا عمود برآن قرار دارد، دید مسافران را از فاصله دور به خود جلب می‌کند. در سنگ جامد و سخت که از سنگ سیاه تشکیل شده، با رگه‌ها و خال‌های سفید بریده شده است. در بالا رفتن از پله‌ها یا ۴۰ زینه که سنگ لغزنده بود، مشکل زیادی پیدا کردم.

سردار برای تفریح ما در زیر تاق تدارک زیادی دیده بود. میوه‌ها به وفور آورده می‌شد و کباب‌های گوسفند چاق به شکل افغانی تهیه می‌گردید.

داخل تاق و هم بال‌های بیرونی آن با کتیبه‌های پارسی پوشیده شده بود که برخی از آن‌ها ناخوانا بود. آن‌ها می‌گویند که بابر بادشاه پس از تسخیر قندهار این بنای چشمگیر را ساخت و چنان بلند است که با آسمان گفتگو می‌کند. او همچنین دستور داده بود که نام تمام شهرهای هند را که در اختیارش است، حکاکی کنند. سردار مهربان اصرار داشت که آن‌ها را در دفتر خاطراتم نقل کنم و من مطابق میل او عمل کردم.

ترجمه کتیبه پارسی

«در ۱۳ شوال ۹۲۸ ق امپراتور بابر قندهار را فتح کرد و در همین سال به پسرش محمد کامران بهادر دستور داد تا این بنای رفیع و باشکوه را بسازد. شاهزاده فیروزبخت این بنا را در سال ۹۳۵ به پایان رساند و هنگامی که این شاهزاده، حکومت قندهار را در اختیار کوچکترین برادر خود محمد عسکری سپرد، امپراتور در این زمان دهلی را فتح کرد. فتوحات او در هر طرف کره زمین چنان گسترش یافت که اگر کسی بخواهد دو سال سفر

کند، نمی‌تواند از مرزی به مرز دیگر عبور کند». نام‌های شهرها عبارت اند از، «ادیسه، جگنات، چتگانو، بردوان، سلیمان آباد، سنارگام، کوراگات، شیرپور هیرشاه، پیرنیز حاجی پور، پتنه، روهتاس، سیهرام، چاوسا، غازی پور، چینار، بنارس، جونپور، گارا، ملیک پور، کالپی، کانجر اتاوا، کالاچ، لاخنان، کیرارچ، سامبال، امرویه، بهران، گلجلالی، شمس آباد، اگره، گوالیار، سارونج، چاندری، ریسین، سهرانپور، اوجاین، مالوه، ماندو، هندیه، بورار، اشیرو، برهانپور، نظرباز، بندر سورت، هناتابدیو، جاناگر، نواناگر، کاج، کنکار، احمدآباد، اندار، پتان، نهرماله، جیپور، ساروهی، میرات، جودپور، نرنال، جاسالمیر، اجمیر، رنتایور، نیلمیر، چیتاور، بایوته، فتاح پور، ماترا، دهلی، پانی پت، مهام، حصار، فیروزآباد، نوسار، سرهند، تیجاره، سلطانپور، جلندر، لاهور، کلانپور، حیدرکوت، ناگرکوت، روتاس، اتک، جمو، جلال آباد، دیره، غزنین، سیهوربین، سیهایخ، فرید، ملتان، دودیجی، آچه، بکر، سیهوان، عمرکوت، تاتا». «امیدهای زیادی وجود دارد که به خاطر خوش شانسی شاهزاده‌های چون شاه سلیم، شاه مراد، دانیال شاه، خیرو شاه و پرویزشاه شمار بیشتری از کشورهای ثروتمند به دست امپراتور بیفتد. زمانی که شاه بیگ خان کابلی حاکم قندهار شد، من نیز در آن کشور یک موقعیت عمومی داشتم. نام من محمد معصوم از نوادگان حسن ابدال هستم».

سردار کهن دل خان مردی لیبرال به اندازه سردار رحم دل خان محبوبیت ندارد که آداب خوشایندتری دارد. او دارای گنجینه‌های فراوان و جواهرات زیادی است که سردار دلاور به نام شیردل خان به او سپرده است. این نجیب زاده مبتکر چند سال پیش از مرگ، برای سرکوبی شورش‌ها به کابل رفت و در آن جا حبیب الله خان رئیس پولیس و پسر محمد عظیم خان سردار رئیس کلان خانواده بارکزی را زندانی ساخت: او مدت زیادی حاکم کشمیر بود و رعایای خود را سرکوب می‌کرد و آن‌ها را از امتیازات و اموال شان محروم می‌کرد که او را قدرتمند و صاحب ثروت‌های بیشتر از هر کسی در کل کشور کرد. او زن‌های خود را با سنگ‌های قیمتی مزین کرد، اما وقتی میمرد، فکر کرد بهتر است که تمام جواهرات را از آن‌ها بگیرد و برای پسرش حبیب الله خان بدهد. پس دنبال زنان خود

فرستاد و به آن‌ها گفت که به قبر نزدیک می‌شود و مشتاق آن است که یک بار دیگر آن‌ها را مزین با جواهرات و طلا ببیند. وقتی آن‌ها با لباس‌های زیبای خود پیش او آمدند، از آن‌ها خواست که جواهرات وغیره را درآورند و پیش چشمانش روی زمین بگذارند، زیرا می‌خواهد بداند که ارزش آن‌ها چقدر است. وقتی آن‌ها چنین کردند، پسرش حبیب الله خان را صدا کرد و از او خواست که تمام آن‌ها را بگیرد. اما این مرد همیشه مست بود و هرگز از قدرت خود استفاده نکرد تا اینکه شیردل خان از قندهار آمد و او را مجبور ساخت تمام ثروتش را به او بسپارد و او آن‌ها را به برادرش سردار رحم دل خان سپرد که حالا نزد او در قندهار است. او مرد خوش قیافه است و ۲ هزار سوار در اختیار دارد. او چهار پسر دارد. همسرش بر او حکمرانی می‌کند، با آنکه زیبایی چندانی ندارد.

کهن دل خان علاوه بر سه کنیز، پنج زن و چندین پسر دارد. کلانترین او جوان خوش آینده است. مهردل خان کوچک ترین برادر رئیس کنونی در قندهار به دنبال لذت است. او لباس زیبا می پوشد و زندگی بسیار بالایی دارد. او چهار یا پنج زن دارد. بیشتر وقت خود را در مطالعه می‌گذراند و شاعر خوبی است. او مانند سایر برادرانش تعصبی در دین ندارد. پردل خان که مسن‌ترین است، با سپاس‌گزاری از مناسباتش یاد می‌شود. با آنکه اداره این روسا بسیار بهتر از حکومت سدوزی‌ها است، هنوزهم هیچ محبوبیتی ندارند.

زمستان قندهار نه بسیار سرد است و تابستان آن نه بسیار گرم. هوا بسیار گوارا است و کسانی که در آن‌جا زنگی می‌کنند، قوی و سالم اند. چهار فصل وجود دارد. زمستان به مدت سه ماه ادامه دارد. به ندرت برف می‌بارد و زمانی که بارید، به سرعت آب می‌شود. بهار که سه ماه ادامه دارد، بسیار دلپذیر است. کوهها با گل‌های سرخ و زرد پوشیده می‌شود. زمین با سبزه پوشانده می‌شود و درختان با شگوفه ها تزئین می‌شوند. تابستان که بیش از سه ماه نیست، بومیان را با میوه‌های خوب عرضه می‌کند. پاییز میوه‌ها را شیرین تر و خوشمزه تر می‌کند.

شرق قندهار پس از ۶۰ مایل به مقر می‌رسد و به پنج ناحیه به نام‌های اوتک، توخی، اندر، نصری و جلالزی تقسیم می‌شود که عاید سالانه ۵۰۰ هزار روپیه دارد. آن‌ها یاغی اند و به بارکزی‌ها چیزی نمی‌دهند. مردم آن کاروان‌ها را غارت می‌کنند.

مرز غربی آن بواشیر، ۱۶۰ مایل دور است. دارای ۹ ناحیه به نام‌های پنجپا، کشک، نخود، گرمسیر، نوزاد، نادعلی، گرشک، تامیری و زمینداور است. تمام آن‌ها توسط سردار رحم دل خان اداره می‌شود و سالانه ۴۰۰ هزار روپیه می‌پردازند.

رحم دل خان تا تیزین در فاصله ۸۰ مایلی حکومت می‌کند. در سمت شمال بگنا، جاغوری، غراق، دالاک، وامبیش، دهراود، چارجویه، بگنی و جرلی قرار دارند. درآمد سالانه آن‌ها ۵۰۰ هزار روپیه است.

مستنگ، شوراوک، سیوی، رباط ریگ معروف، قلاچی، باتیزی، پشینگ، بلوچ واقع در این سمت سیوی ۱۴۰ مایل به سمت جنوب قرار دارند. این بخش کشور توسط مهردل خان سردار اداره می‌شود که سالانه ۳۰۰ هزار روپیه درآمد دارد.

در یک کلام، کل کشور قندهار بسیار حاصل‌خیز است و انواع میوه‌ها به ویژه انارها و انگورهای آن مشهور اند.

مرنجان که تا دامن کوههای شمال امتداد دارد، پر رونق ترین کشور است و به خاطر باغ‌های زیبای آن مشهور است که تعداد آن‌ها به ۳۰۰ باغ می‌رسد. هر درخت آن توسط آب ارغنداب سیراب می‌شود. این کشور از بالای کوهها منظره بسیار دلپذیری دارد و علفزارها با تراوت به نظر می‌رسند.

قبر احمدشاه که در سینه شهر قندهار قرار دارد، از نظر زیبایی قابل توجه نیست. علفزار کوچکی که آن را احاطه کرده، تقریبا ویران شده است. داخل گنبد رنگ آمیزی و طلاکاری شده است، اما بسیار بدقواره است. محیط یا دور ساختمان ۱۲۵ قدم است و کل هزینه ساخت آن ۹۰ هزار روپیه بیشتر نبوده است. چند قرآن روی قفسه‌ها بر سر مدفون قرار دارد. گوشه‌ها پر از کتیبه‌ها به خط عربی است که چیزی جز صلوات فراوان بر روح شاه دران یا احمد شاه ندارد. کتیبه زیر که به زبان پارسی است، تاریخ فوت متوفی را به ما می‌دهد:

«احمدشاه درانی پادشاه بزرگی بود. ترس از عدالت او به حدی بزرگ بود که شیر و آهو در یک محل تغذیه می‌شد. گوش‌های دشمنانش همیشه از شایعه فتوحاتش پر می‌شد. وقتی او درگذشت، سال هجری ۱۱۸۶ بود».

۱۶ تا ۱۹ اکتوبر

تجارت قندهار مدیون تدارکاتی است که از بمبئی دریافت می‌کند. وقتی سدوزی‌ها در افغانستان سلطنت می‌کردند، شال‌های کشمیری در سراسر کشور پراکنده بود. در آن زمان وظایف کمتر بود و خطر اخاذی وجود نداشت. کالای به ارزش ۱۰۰ روپیه که از بمبئي از مسیر خلیج کاچ و از طریق کشور بلوچ آورده می‌شود، که توسط محراب خان اداره می‌شود، پس از پرداخت کل هزینه‌های جاده و شهری در قندهار برای بازرگانان سود ۳۰ فیصد می‌دهد و با باج‌های بزرگ به هرات و اغلب به کابل منتقل می‌شود. اما مسیر لوهانی‌ها که بخش بزرگ کالاها به کابل و ترکستان را تامین می‌کند، تنها مسیری است که مراودات تجاری از طریق آن انجام می‌شود. در غرب، قندهار را ترک می‌کند و مستقیما از طریق یک جاده خوب و پر رفت و آمد به سمت غزنین پیش می‌رود و از آن‌جا به سمت کابل مانند سفر بر روی دشت است.

از بمبئی تا شهر بندری به نام میانی ۱۴ روز سفر است و از آن‌جا به قندهار با راهپیمایی شترها ۲۸ روز است. دریانوردی رود سند مزیت مهمی برای بازرگانان می‌دهد که مبالغ هنگفتی را برای حمل و نقل زمینی خرج می‌کنند و اغلب با دزدان در بلوچستان روبرو می‌شوند.

شکارپور که ممکن است از بمبئي از طریق آب به آن برسید، ۱۴ روز از قندهار فاصله دارد. جاده یکنواخت است، اما در بعضی جاها فاقد آذوقه است.

فهرست نام‌های پارچه‌های انگلیسی شامل عوارض و هزینه در جاده (روپیه)

	قیمت بمبئی	فروش قندهار
۱ ململ مرغوب	۳	۶
۲ ابره	۲	۱۰
۳ شال خوب	۲۰	۴۰
۴ سان ۳۵ یارد	۱۲	۲۷
۵ چیت گلدار	۱۳	۲۸
۶ چیت راهدار	۱۰	۱۸
۷ جامدانی	۳	۷
۸ الوان پشمی	۱۸	۳۰
۹ مخمل	۲۷	۶۶
۱۰ چیت مخملی	۶۰	۱۲۰

شش و نیم روپیه قندهار مساوی به ۵ روپیه بمبئي است.

همه این اجناس در هرات که ۲۰ راهپیمایی از قندهار دور است، به قیمت چهار برابر بمبئی فروخته می‌شود. اما بازرگانان با وجود سودی که دارند، تجارت را به دلیل سوئ حکومت از طریق جاده‌های مسکونی انتقال نمی‌دهند. در زمان شاهزاده حاجی فیروز که

۱۶ سال پیش سلطنت کرد و آیندگان از او با ستایش یاد می‌کنند، هرات ثروتمندترین و بهترین بازار خراسان بود. کاروان‌های بخارا در آن زمان دو یا سه بار در سال می‌آمدند، اما اکنون به ندرت می‌آیند. این از هرات ۱۱۰ فرسنگ است که هر فرسنگ نزدیک به چهار مایل انگلیس است.

جاده‌ی که از طریق میمنه به بخارا می‌گذرد، بهتر و آبادتر از جاده‌ی است که در ادامه می‌آید، اما عوارض بسیار سنگین است.

مسیر از هرات به بخارا (فرسنگ)

۱ پروانه	۳	عوارض بر روی جاده گرفته می‌شود
۲ خوش رباط	۳	
۳ بادغیس	۳	عوارض ۱۰ روپیه در هر شتر. حاکمان از قبیله جمشیدی و تابع هرات اند.
۴ سرچشمه	۴	۵ روپیه بر هر بار شتر
۵ چا مون بیت	۳	
۶ فاتمه قیدک	۳	یک روستای کوچک مسکونی
۷ پنجده	۳	۷ روپیه بر هر بار شتر. قبلا مربوط هرات بود و حال مربوط خیوه است.
۸ پنجده به نام دیوار	۲	
۹ پل پخته	۳	
۱۰ بالامرغاب	۶	
۱۱ قلعه بوران	۶	کاروآن‌ها سرخس را در سمت چپ ترک می‌کنند.
۱۲ یولایون	۶	عوارض بر بارشتر، ۱ دوکت و ۱ روپیه
۱۳ تلخوتون مسکونی	۶	
۱۴ گندچاه	۶	آب این چاه نمکی است.

۱۵ نازه شکن	۹	
۱۶ اوف اتک	۶	
۱۷ قراول	۶	
۱۸ قلعه موران	۶	
۱۹ چارجو	۶	
۲۰ پاروق	۶	
۲۱ قرقل	۶	محل مشهور برای پوست در جانب دیگر آمو.
۲۲ شیر اسلام	۶	
۲۳ بخارا	۳	عوارض مطابق شریعت، مسلمانان ۱ بر ۴۰ و کافران دوچند.

از استرآباد، شهر بندری در کرانه بحیره کسپین، ۱۸ روز تا هرات راه است و از آن‌جا با عبور از کشور کوهستانی مردم هزاره در روز ۱۱ به کابل می‌رسید.

شاه زمان و محمودشاه با پیاده و سواره در اول ماه نو از هرات حرکت کردند و در دوازدهم به کابل رسیدند. هزاره‌ها مستقل و شیعه اند. آن‌ها دارای گله‌های بزرگ گاو و تعداد زیادی شال‌های خوب اند.

در زیر نام‌های عوارض گرفته شده در قندهار بر کالاهای هرات و بمبئی آمده است: ۱، خرچ چهل یک. ۲، خرچ ملیک. ۳، خرچ عبدالرحمن. ۴، خرچ سرصندوقی. ۵، خرچ یازده روپیه. ۶، خرچ منگت. ۷، خرچ عبدالله خان. ۸، فیض طلب خان. ۹، سدوزی. ۱۰، خرچ صحبت خان. ۱۱، خرچ رسام کبوتر. ۱۲، خرچ سرکار. ۱۳، خرچ غلامانه. ۱۴، خرچ دروازه. ۱۵، خرچ پیاده. ۱۶، سدو خان. ۱۷، خرچ سوگه مل. ۱۸، خرچ وزنکش. ۱۹، خرچ اولاده شاه پسند خان. ۲۰، خرچ تعلقیات. وقتی مقدار این عوارض ضربی افزوده شود، دهم حصه ارزش کالا می‌شود. تجار شکایت بسیاری از مالیات سنگین ده فیصد دارند، اما حکومت با این التماس‌ها ناشنوا است.

فصل پنجم – از قندهار به کابل

۲۰ اکتوبر

پیش از حرکت از قندهار جان محمد خان زیر ریاست مرد محترم، در خدمت سردار رحم دل خان با ما به بیرون شهر آمد و وقتی ما را ترک کرد، گفت که جدایی ما باعث اندوه فراوان او شده است.

در ده خواجه به فاصله یک مایل اردو زدیم. شب هنگام به خاطر دزدها بسیار محتاط بودیم. سردار مهربان ما فراموش نکرد که برای ما یک دسته سرباز بفرستد.

این روستا در مجاورت شهر، محل اقامت دزدانی است که حتی توبره‌های بینی و ریسمان اسپ‌ها را می دزدند. نگهبان ما قافله را احاطه کرد و برخی از آن‌ها خود را در جاهای خالی پنهان کردند تا ناظر دزدان باشند. پس از نیمه شب، گروه شش نفری که چهره‌های خود را با پارچه کثیف پوشانده بودند، برای سرقت آمدند. آن‌ها دیدند که نگهبان ما در مقابل یک سازه مخروبه دراز کشیده و سلاح‌شان در زیر سرشان خوابیده است. آن‌ها تصور کردند که خواب اند و برای اطمینان به آن‌ها سنگ انداختند و نگهبان تیراندازی کرد. این کار حدود نیم ساعت ادامه داشت و سارقان فرار کردند.

۲۱ اکتوبر

پس از طلوع آفتاب به سمت قلعه اعظم خان در مسافت ۱۵ مایلی حرکت کردیم. جاده در یک دشت وسیع قرار داشت و کاملا خشک بود. شنیدیم که این کشور پیش از حمله نادرشاه پر از روستاها بود. از آن زمان به تدریج به ویرانه مبدل شده است.

غلجی‌ها ساکنان اصلی مناطقی اند که در بین قندهار و غزنی قرار دارد. سردی شدید محل اخیر ساکنان فقیر را مجبور ساخته که منطقه خود را ترک کرده و در نواحی قندهار در ارتفاع ۲۸۰۰ فت از سطح بحر زندگی کنند.

غلجی‌ها نمی‌توانند از زیبایی ببالند که می‌کوشند آن را با تزئینات تامین کنند. دختران از ۸ تا ۲۰ سالگی بسیار محجبه نیستند، اما موهای شان را می پیچند و مثل کیک می بندند که روی پیشانی و کمی زیر ابرو آویزان است. مرکز گیسوها (یا کیک مویی) با یک سکه طلا یا نقره تزئین شده که در موی سیاه بسیار زیبا می‌درخشد، مانند ماه که ناگهان از ابرهای سیاه بیرون می‌زند. این علامت باکرگی در میان غلجی‌ها است. زنان اجازه می‌دهند که گیسوهای پیچ خورده شان روی گوش‌ها و حتی تا بازوهای شان آویزان شود. مردان بلند قامت اند و ویژگی‌های بسیار مشخصی دارند.

اردوگاه ما دیوار پاک و یک فواره کوچک داشت که پر از ماهی بود. اما مردم آن درانی‌های بسیار فقیر اند.

۲۲ اکتوبر

راهپیمایی ۳۵ مایلی ما را به روستایی به نام پته سدوزی آورد. پس از عبور از یک دشت، یک کوتل کوچک را گذشتیم که ما را به کابل وصل می‌کند. جاده اکنون در ساحل راست رود زیبا به نام ترنک قرار دارد. هر دو ساحل نهر به گونه غنی کشت شده بود. چاشت به دهکده‌ی کوچک به نام خلیل آخوند رسیدیم. هندویی را دیدم که نان تیار می‌کرد و برایش «رام رام» گفتم که یک تعارف است. او از شنیدن این حرف و در عین حال دیدن من در لباس افغانی بسیار متحیر شد.

قبر آخوند بنای زیبایی است. او ۳۵ سال پیش این دنیا را ترک کرد: حرمت و احترام پس از وفاتش نیز ادامه دارد. کتیبه زیر روی قبرش نوشته شده بود:

«وقتی ملا نورمحمد دانست که این دنیا جاودانه نیست، آن را برای همیشه رها کرد و زمین با مرگ او تاریک شد. من از خرد تاریخ مرگش را پرسیدم؟ آهی کشید و گفت، چنین سالی».

اردوگاه ما سردتر از دیروز بود. یک مخزن آب حاوی ماهی‌های خوب بود. اما مردم به دلایل مذهبی از صید آن‌ها جلوگیری می‌کنند.

۲۳ اکتوبر

یک راهپیمایی ۳۵ مایلی ما را به جلدک رساند که روستای بسیار کوچکی بود. مردم آن خوش قواره و مدنی بودند. آمدند و دست‌های ما را بوسیدند، آن گونه که در مورد روحانیون شان می‌کنند و گفتند، با آنکه ما سید نیستیم، اما مسافران هند هستیم، جایی که پدر مذهبی شان اقامت داشت. در مجاورت دهکده، رشته کوههای مرتفع مشرف به چشمه‌ی داغ با آب زیبا است که در آن غسل کردیم و خود را کاملا سرحال یافتیم.

۲۴ اکتوبر

ساعت ۶ صبح به سمت دیوالک حرکت کردیم و مسیرمان پر از کشت و زرع بود، اما جمعیت بسیار کمی در آن وجود داشت. تولیدات به قندهار ارسال می‌شود. ما اکنون در میان قبیله غلجی قرار داریم و مدیون شوالیه الارد هستیم که مقداری روزنامه از هند برای مان فرستاد. ما در خانه کدخدا اقامت کردیم که با ما بسیار متمدنانه رفتار کردند و به ما انارهای دادند که بسیار خوشمزه بود. در جاده از روستاهای حاصلخیز به نام علمی و تیرواز گذشتیم که هیچ چیزی به حکومت نمی پردازند.

۲۵ اکتوبر

ما در دیوالک ماندیم، چون مجبور بودیم منتظر راهنمای مان باشیم که صبح دوم به ما پیوست. این روستا در دامه کوه زیبا قرار دارد که به سمت شمال شرق امتداد دارد. راهنمای ما سدوخان برای مان گفت که دو هزار خروار بادام در دامنه این کوه تهیه می‌شود که مرز بین مناطق توخی و هوتکی است. طرف دیگر کوه منطقه ثروتمندی است که در آن هوتکی‌ها، بهترین قبیله در میان غلجی‌ها، زندگی می‌کنند. آن‌ها ۶ هزار خانواده اند و رئیس آن‌ها که رهنمای ما بود، نوه حسین شاه پادشاه فقید قندهار بود که توسط نادرشاه شکست خورد. رهنمای ما جوان زیبا و ظریف و دارای خلق و خوی خوب بود.

در منطقه هوتک رود زیبا به نام ارغستان جریان دارد که آن را حاصل‌خیز می‌کند و به ارغنداب می‌ریزد.

۲۶ اکتوبر

به دهکده بزرگی به نام قلعه جمعه در فاصله ۲۵ مایلی رسیدیم. دراینجا با یکی از پیروان سیکه بابه نانک آشنا شدم که شک داشت آیا من کشمیری هستم یا هندی. زیرا لباس من شبیه لباس پتآن‌ها بود. اما گفتگوی من در مورد موضوعات مذهبی کاملا او را متقاعد کرد که از جمله دومی نیستم.

پس از ترک آخرین اردوگاه از کوه کوچکی گذشتیم و وارد قلمرو شهاب الدین شدیم که رئیس توخی‌ها است. او تا زمانی که زنده بود، مستقل بود و پسرانش نیز در حال حاضر چنین اند. او هرگز کاروان‌ها را دچار مشکل نکرد که داوطلبانه عوارض عبور از منطقه اش را پرداخت می‌کردند. اما ۲۲ اولاد او مسافران را آزار می‌دهند و انسانیت و عدالت را زیر پا می‌گذارند. تمام مسافران در ترس شدید قرار داشتند و از ما خواستند که آن‌ها را از بدرفتاری حاکمان شان نجات دهیم. نفوذ رهنمای ما به حدی بود که هیچ یک از آن‌ها به کاروان ما دست نزدند، اما سلطان محمد خان یکی از پسران شهاب الدین ما را احضار کرد.

روبروی سنگی نشسته بود و لباس‌های میانه و بسیار کثیف بر تن داشت. صورتش سیاه بود و حالت وحشیانه داشت. چشمان کوچک و قیافه خشمگینش نشان می‌داد که به گونه طبیعی دزد است. او هیچ احترامی برای ما قایل نشد و به ما گفت که توصیه‌های سران قندهار بی فایده است، اگر سدوخان دوستش از ما محافظت نمی‌کرد و به خاطر خوشحالی او حاضر است، گوسفند فربهی را برای شام هدیه دهد. اما ما متمدنانه رد کردیم.

هنگام خروج ما از این محل، یکی از گدایان کاروان ما با کیسه کوچکی بر پشت باقی ماند و توسط افراد سلطان محمد خان دستگیر شد تا لباس‌های ژنده او را ربودند. اما او درخواست کمک کرد و ما اسپ‌های مان را چرخاندیم که باعث شد، دزدان او را آزاد کنند.

۲۷ اکتوبر

یک راهپیمایی ۱۵ مایلی ما را به روستای در کرانه راست ترنک زیر حکومت کابل رساند. در جاده دزدان زیادی را دیدیم که منتظر مسافران اند، اما ما به سلامت زیر حمایت رهنمای مان گذشتیم.

پس از عبور از دامنه کوچکی از کوهها که غنی کشت شده بودند، به دشت وسیعی رسیدیم. همسفر ما یک غار سرخ و یک شهر قدیمی را در سمت راست ترنک به مسافت ۸ مایلی به ما نشان داد. برای ما گفت که بنای این شهر توسط پادشاه باستانی به نام دقیانوس بنا شده است. از آن‌جا مستقیم و کوتاه ترین راه به قندهار می‌رود که اخیرا توسط دزدان شهاب الدین خانه بسته شده است. هیچ کاروانی نمی‌تواند از آن راه برود، مگر آن‌های که ۳۰۰ یا ۴۰۰ سوار آن را همراهی کند. شنیدیم که در شهر قدیمی پس از بارندگی، سکه‌های باستانی و بسیاری چیزهای با ارزش دیگر توسط بومیان پیدا شده است. ما برای آوردن یکی از آن‌ها تلاش زیادی کردیم، اما موفق نشدیم.

پس از پشت سر گذاشتن بستر ترنک، از ساحل بسیار مرتفعی بالا رفتیم و مقداری استخوان دیدیم که روی زمین افتاده بود. پس از تحقیق شنیدیم که نادرشاه با غلجی‌ها جنگیدند و تمام شان را اسیر ساختند و ده هزار آن‌ها را از دم شمشیر گذراندند. سر آن‌ها از بین نرفته بود و بسیاری از اندام ها تا امروز کامل بودند.

۲۸ اکتوبر

ما مسیر خود را به سمت دهکده‌ی به نام ترنک در فاصله ۱۶ مایلی کج کردیم. در غرب محل، در زیر قاعده کوه، چهار چشمه وجود دارد که ماهی‌های زیادی در آن‌ها وجود دارد. اینجا سرچشمه رود ترنک است که تمام کشور غلجی‌ها را سیراب می‌کند.

خانه‌های ترنک بسیار تمیز و مردمان مدنی اند. گفته می‌شود که درآمد آن علاوه بر جواری، سالانه ۱۲ هزار روپیه است.

در سمت چپ ما، آن سوی جاده، کوه خشکی به نام ناورد و در سمت راست ما منطقه‌ی زیبا و غنی بود که مرا به یاد هندوستان انداخت. تولیدات بسیار زیاد است و به کابل صادر می‌شود. ما از نهرهای عمیقی عبور کردیم که از رودخانه جدا شده بود و در بسیاری نقاط آسیاب آبی وجود داشت. در این بخش کشور دوست محمد خان، از دزد و راهزن خبری نیست. به سمت پشاور، ۱۲ مایلی کابل، مسافران اغلب غارت می‌شوند.

۲۹ اکتوبر

به قره باغ در فاصله ۲۸ مایلی رسیدیم. در این روستا قبیله هزاره زندگی دارند و اطراف آن را کشت وسیعی فرا گرفته است. پیش از حکومت دوست محمد خان، هزاره‌ها و افغآن‌های همسایه شان همیشه با یکدیگر می جنگیدند، اما اکنون آرام اند.

مدت زیادی را در دشت بایر سفر کردیم که در آن کمبود آب وجود داشت. در سمت غرب، کوه برفی به نام گل کاه دیده می‌شد که قبیله هزاره در پشت آن ساکن اند. همسفر ما ملا جلال برای ما گفت که شهر بلخ در آن سوی این کوهها قرار دارد و تنها ۱۲ روز راهپیمایی فاصله دارد.

۳۰ اکتوبر

راهپیمایی ۳۰ مایلی ما را به غزنین آورد. شرق جاده ما پر از روستاها بود. غرب آن بایر بود. از ورود مسافران به شهر جلوگیری شد و ما در یک دره‌ی سرد و مرطوب توقف کردیم.

پیش از رسیدن به اردوگاه از رودخانه پر آب زیبا گذشتیم و سپس وارد خرابه‌های شهر قدیم شدیم. جاده ما بر فراز دشتی بود که بخش زیادی از آن زراعت شده بود. در سمت شمال شرق یک رشته کوههای برفی دیده می‌شد که دور از کابل خودنمایی می‌کند.

۳۱ اکتوبر

افسران گمرک غزنین آمدند و چمدان‌های ما را تفتیش کردند. هیچ چیزی در آن‌ها یافت نشد که قابل مالیه باشد. اما با تحریک حسادت از کلاه، عبا، پیاله وغیره، مالیات ۵۰ روپیه خواستند که مکلف به پرداخت آن بودیم.

۱ و ۲ نومبر

در غزنی توقف کردیم و از بررسی شهر لذت بردیم. شهر باستانی است و دستخوش تغییرات زیادی شده است. در روزگاران گذشته وسعت شهر ده مایل بوده است. در حال حاضر فقط یک مایل است. دیوارها به گونه نامنظم ساخته شده‌اند و دارای اضلاع و زوایای بسیار نابرابر اند. خندق عمیق نیست. سه دروازه و چهار بازار دارد که بسیار

نازک و با بوریا و چوب پوشانده شده‌اند. خانه‌ها دو طبقه اند و بالاحصار یا ارگ بر تمام شهر و روستاهای مجاور فرمان می‌دهد. هیچ مردی اجازه ندارد با اسلحه وارد شهر شود.

غزنین ۶ هزار فت بلندتر از سطح بحر است. زمستآن‌های آن سخت است: یک با در اثر برف ویران شد. حومه های شهر با ۲۰ هزار یا ۳۰ هزار خروار جواری انحصار شده است. افسری به من گفت که درآمد سالانه گمرک یک لک روپیه است. کاروان لوهانی‌ها بالاترین سود برای غزنین است.

به دلیل سرما میوه‌های خوب ندارد. انگور بسیار ریز، پژمرده و بی مزه است. اما بادام آن خوب است و پوست نرم دارد.

ساکنان غزنین اکثرا تاجیک‌ها اند که ویژگی‌های شان به هیچ وجه خوب نیست. آن‌ها فقیر و زیر ستم حاکمان بارکزی قرار دارند.

پس از گذشتن از دو دروازه بلند وارد میدان کوچک و پوسیده شدیم و ما را به اتاق بزرگی رساند که جسد سلطان در آن جا آرمیده است. گمان می‌رود درهای اتاق از چوب معطر باشد که به آن صندل می‌گویند. آن‌ها را سلطان مروج اسلام از معبد هندوها به نام سومنات در هند به غزنین آورد تا در کنار قبر خود بگذارد. آرامگاه با سنگ مرمر پوشیده شده است. درازای آن ۱۲ و پهنای آن ۶ دهانه است. کتیبه‌های عربی و کوفی زیادی روی قبر وجود دارد که من نتوانستم آن‌ها را بخوانم یا نقل کنم، به استثنای درگذشت سلطان (۴۲۱ ق مطابق ۱۰۳۰ م). تیرهای سقف همه پوسیده است و سایبان ابریشمی تکه تکه شده است.

روایات می‌گوید که معرفی‌کننده دین اسلام به هند، بت‌های بزرگ هندوان را با خاک یکسان کرد. وقتی او به معبد سومنات رسید، عملیات متعصبانه خود را در آن مکان ادامه داد. اما بال یکی از بت‌ها به آسمان پرواز کرد و در منطقه دور و ناشناخته افتاد. او با

پشتکار دنبال آن گشت، اما نتوانست آن را پیدا کند که به شدت ابراز تاسف کرد. شب در خواب به او گفتند که یکی از مومنان بال بت را می‌گیرد و آن را به قبر سلطان محمود می‌رساند.

در پای قبر سوراخ کوچکی حفر کرده‌اند که مریضان از آن می خورند و از نابسامانی های خود بهبود می‌یابند. روی تاق دروازه اتاق سه خوشه گل‌آلود به شکل مجزا آویزان بودند. ماندگاری آن‌ها توسط بومیان معجزه محسوب می‌شود. بین شهر و قبر دو منار بلند قرار دارد که به زیبایی تراشیده و نوک تیز شده‌اند. یکی از آن‌ها به سمت شرق است و دیگری به سمت غرب.

مردم قسطنطینه به مردی که از مقبره سلطان محمود مروج دین اسلام بازدید کرده، بسیار احترام می‌گذارند. اما در عین حال برای آزمایش صداقت او می‌پرسند که نشانه‌های معروف شهر غزنین چیست و وقتی او در آیه‌های پارسی که ترجمه‌ی آن است، پاسخ قناعت بخش می‌دهد، مورد حرمت قرار می‌گیرد و یک مسلمان واقعی محسوب می‌شود:

«شهر غزنین چهار نشانه دارد که فقط مرد با هوش آن را می شناسد: اول، دروازه پادشاه دینی که سه چیز به شکل خوشه انگور از کناره آن آویزان است. دوم، تاق سقف منار که از هر طرف رو به خورشید است. سوم، حوض سنگی آب که در مسجد جامع قرار دارد. چهارم، مسجد ارباب که گرچه تاق آن کج است، اما رو به قبله (یا مکه) است».

نزدیک قبر، یک مسحد کوچک و قدیمی وجود دارد که پای آن را نهر زیبایی سیراب می‌کند که از دهان شیر مرمرین سرازیر می‌شود. آن به شکل عالی برش خورده و به شکل زیبایی طراحی شده است.

۳ نومبر

پیش از طلوع خورشید از غزنین به راه افتادیم و از درهٔ به نام شیردهان گذشتیم. سپس از یک کوتل کوچک بالا رفتیم و منظره زیبایی از کشور هفت آسیا دیدیم. در دست راست ما صخره‌های بایر و در سمت چپ ما مزارع پوشیده از سبزه بود.

در راه مان با قاصدی برخوردیم که توسط نفر ما در کابل فرستاده شده بود، همراه با یک بسته روزنامه و نامهٔ از آقای ستیرلینگ.

اردوگاه ما در روستای به نام تکیه در فاصله ۲۰ مایلی بود.

۴ نومبر

به قلعه شیرمحمد در فاصله ۳۰ مایلی رسیدیم. روستا خالی از سکنه و پر از گل و کثافت بود.

۳۶۵

در سمت چپ جاده به کوههای پوشیده از برف خیره شدیم که به سختی تصور می‌کردیم، سرد باشد. از نهر پر سر و صدایی به نام دریای لوگر گذشتیم که به سمت کابل جریان داشت. جاده ما تمام روز در دشت وسیع و بی‌آب قرار داشت.

۵ نومبر

از طریق یک دره سفر کردیم و از یک کوتل کوچک بالا رفتیم که منطقه زیبا و غنی میدان نمایان شد. آن را یک کوه مرتفع فرمان می‌دهد که تا چشم کار می‌کند، امتداد دارد و از منطقه کوهدامن می‌گذرد. آن را با باغ‌های زیبای میوه‌های خوشمزه اش می شناسند. امپراتور بابر این دره را به خاطر حاصل‌خیزی خاک و باغ‌های خوبش می‌ستاید. در راه از نزدیک قلعه میرغضب گذشتیم، جایی که نواب به استقبال ما آمد و از ما خواستند تا شب در اینجا توقف کنیم. ما متمدنانه امتناع کردیم تا یک روز را از دست ندهیم. عصر به شهر مشهور کابل با طی مسافت ۲۸ مایل رسیدیم.

هنگام نان شام از دیدن آقای میسن، گردشگر مشهور بسیار خوشحال شدیم که از آقای مکنیل در مشهده شنیده بودیم. او اکتشافات عجیبی در مورد سلسله باختری‌ها در کابل انجام داده است و چندین سکه قدیمی یونانی را از شهر ویران شده و باستانی بگرام در فاصله دو روزه در شمال کابل در اختیار دارد. او جوان، خردمند و شاعر خوبی است که من تا به حال دیده ام.

۶ تا ۲۰ نومبر

ما در کابل ماندیم و با سردار دوست محمد خان برای نان شام رفتیم که برای مدت طولانی با ما صحبت کرد. او از پیشرفت عباس میرزا در قلمرو خراسان و چگونگی رفتار او با مردم مغلوب جویا شد. ما پاسخ‌های بسیار رضایت بخش به او دادیم که بسیار خوشحال شد. او از ما خواست که با او در کابل توقف کنیم و به او نشان بدهیم که سربازان چگونه تمرین کنند و لباس بپوشند. او در مورد میر مراد بیگ رئیس قندز سخنان ناپسند گفت، زیرا مسافران اروپایی و به ویژه انگلیس‌ها در کشور مرادبیگ با مشکل مواجه می‌شوند. آقای جیرارد از او پرسید که چرا ارتشی تشکیل نداد و کشور مرادبیگ را تسخیر نکرد؟ سردار پاسخ داد که مشتاق این کار است. اما وقتی تنها باشند، دلیل تاخیر خود را توضیح می‌دهد. او از آقای جیرارد پرسید، هرگاه عباس میرزا که دوست روسیه است، به کابل هجوم بیاورد، حکومت انگلیس در هند چه خواهد کرد؟ آقای جیرارد پاسخ داد، اگر فرصتی پیدا کرد که سردار را به تنهایی ببیند، به او خواهد گفت.

فصل ششم – از کابل به پشاور

۲۱ نومبر

پس از چاشت کابل را ترک کردیم و زیر سرپرستی افراد نواب جبارخان که با روسای هر روستا آشنا بودند، از شهر به کوتل کوچکی رسیدیم. مسیر ما در امتداد جاده مستقیمی بود که در زمان سلطنت تیمورشاه ساخته شده بود.

پس از عبور از رودخانه لوگر، از روی یک پل پوسیده به بتخاک، در فاصله ۱۲ مایلی رسیدیم. بر اثر تلاقی ناگهانی نهرهای شیخ آباد و سعدآباد بر عمق آب افزوده شده بود. مقدار زیاد آب به مزارع برده می‌شود که بسیار غنی به نظر می‌رسند.

اما بتخاک قلعه کوچکی است که مشرف بر کوه غریب گنده است و به دلیل عمود بودنش هرگز برف را در خود جای نمی‌دهد. در همان محدوده یک مایلی به سمت شمال شرق، برف تا پایان ماه اگست باقی می‌ماند که از نظر روستاییان یک معجزه محسوب می‌شود.

۲۲ نومبر

راهپیمایی ۲۸ مایلی ما را به تیزین رساند که در دره‌ی غنی و زیبا قرار دارد. در سمت جنوب شرق روستا، منظره زیبایی از کوه خرکچه داشتیم که زیر برف مدفون بود. همه این گستره توسط درختانی پوشیده شده که جلغوزه (نوعی خسته) تولید می‌کنند و به کابل، قندهار، هرات وغیره صادر می‌شود. چوب آن برای سوخت و هم برای تعمیرات استفاده می‌شود. در درب روستا، نهر زیبایی جریان دارد که تمام دره را بارور می‌سازد. ساکنان آن اندک و خانه‌های شان کثیف است.

راه ما به سمت گردنه یا کوتل سوخته ریگ از میان گودال‌های عمیقی ادامه یافت که بسیاری از آن‌ها به خوبی کشت شده بودند. سپس به چشمه آب زلال فرود آمدیم که روایات می‌گوید، هر سه سال یکبار خشک می‌شود. پس از این وارد دره عاشقانه به نام سوخته چنار شدیم که در آن هوا بسیار مطبوع و با تراوت بود. در آن یک صخره سبزرنگ وجود داشت که هرگز در سفر خود ندیده بودیم. در دست چپ خود از یک تاق باز و زیبا دیدن کردیم که آن را یک کنجکاوی طبیعی می دانستیم. این در نزدیک بالای کوه بود. این دره حدود چهار مایل امتداد دارد و توسط یک کانال آبیاری می‌شود.

۲۳ نومبر

ما مسیر خود را به جگدلک، ۱۰ مایل دورتر، ادامه دادیم و برای مدت طولانی در دهانه یک دره طبقه بندی شده سفر کردیم. رنگ سنگ سیاه و با رگ سرخ بود. به احتمال زیاد حاوی معادن فلز است. رهنمای ما گفت که کل کشور افغانستان سرشار از فلزات، طلا، نقره، مس وغیره است، اما آن‌ها کمتر شناخته شده‌اند.

حال به بالارفتن از یک کوتل بسیار بلند شروع کردیم که زیر برف مدفون بود و در بعضی جاها تا زانوی اسپ‌ها بود. به دلیل ارتفاع وحشتناک، مدت زیادی راه رفتیم و به سختی می‌توانستیم نفس بکشیم. زمانی که آقای جیرارد در انتهای کوتل به دماسنج نگاه کرد، ۳۰ درجه بود. پس از فرود آمدن به بستر سنگریزه نهر خشک رسیدیم. در ساحل چپ سه چادر سیاه دیدیم که توسط افغان‌های سرگردان اشغال شده بود. بانوان آن‌ها ظاهر زیبایی داشتند که به نظر می‌رسید در اثر سرما و گرد و خاک خراب شده بودند. موهای شان خیلی تمیز و به گونه عجیبی پیچ خورده بود. مردان شان خوش قواره نیستند، اما تنومند اند. آن‌ها کلاه بزرگی بر سر می‌گذارند که تا یک نقطه بیرون زده و شلوارهای شان تا مچ پا تنگ و تا بالای زانو پهن است. ما از دیدن بچه‌های برهنه آن‌ها در برف بسیار شگفت‌زده شدیم. به ما گفتند که آن‌ها را پدر و مادرشان برای تحمل سرما و حتی زیر سه سال در برف غسل می‌دهند. آن‌ها گله‌های بزرگ گوسفند را تغذیه می‌کنند و با شیر و

گوشت آن‌ها زندگی می‌کنند. خیمه آن‌ها بسیار پایین است و از پتوهای از موی گوسفند ساخته شده است. آن‌ها دوخته نمی‌شوند، بلکه با سوزن های بزرگ بسته می‌شوند.

زمین ما قبلا یک روستای بزرگ بود که اکنون فاقد مردم است. خانه‌ها همه ویران شده‌اند. اما خوشبختانه چوب خشک زیادی برای گرم کردن در اختیار ما گذاشتند.

۲۴ نومبر
پیش از طلوع آفتاب از روی کوه ریگی کوچکی گذشتیم. صبح مه آلود بود و باد سرد می‌وزید. حال وارد همان جاده‌ی شدیم که در سفر اخیر خود به کابل طی کرده بودیم.

مسیر ما در امتداد بستر یک نهر خشک به نام کیمی چوکی قرار داشت و تا قله کوتل بالا رفتیم. در اینجا اسپ‌های مان را برگرداندیم و با رشته کوههای بزرگ هندوکش خداحافظی کردیم که به گونه یکنواخت پوشیده از برف به نظر می‌رسید. در سمت راست ما کوه سفید یا سفیدکوه بود که به خاطر میوه‌ها و به ویژه انارهای خوش مزه اش مشهور است که به هند صادر می‌شود. رهنمای مان گفت که کوه در تمام سال برف دارد. اما به سختی می‌توانیم آن را باور کنیم، وقتی ارتفاع آن را با ارتفاع هندوکش مقایسه کنیم، جایی که آقای میسن به ما گفت، تکه‌های بسیار کوچکی از برف در ماه سپتمبر دیده شده است. بنا بر تصور ما، سفیدکوه حدود ۱۶ هزار فت از بحر ارتفاع دارد.

ما در دره‌های عمیق و تنگی به سفر ادامه دادیم که عموما کشت شده بودند. کشاورزان پیش از زمستان شخم می‌زنند و با کشت جواری به مکان‌های گرمتری می‌روند و وقتی برف تمام شد، باز می‌گردند و زحمات زراعت شان آماده است. در نزدیکی هندوکش، مردم هزاره کشت خود را با آب شدن برف آغاز می‌کنند. در اینجا آن‌ها پیش از افتیدن برف شروع می‌کنند.

از رود سرخاب در نزدیکی پل گذشتیم که درازی آن ۲۰۰ یارد و پهنای آن ۸ بود و با سنگ تقویه شده و فقط یک تاق دارد. این بنا توسط علی مردان خان ساخته شده است و کتیبه زیر که بر روی سنگ سیاهی از صخره کنار پل حک شده است، تاریخ بنای آن را به ما نشان می‌دهد:

«در زمان شاه جهان عادل، بنیادگذار این پل علی مردان خان بود. از خرد تاریخ بنای آن را پرسیدم، پاسخ داد: سازنده پل، علی مردان خان است».

سرچشمه این آب سفیدکوه است که آن را به دو رودخانه تقسیم می‌کند. یکی از طریق کوهها به پشاور می‌رود، مزارع برنج را سیرآب می‌کند و آن را بره می‌گویند. دیگری سرخاب نام دارد که در ۳۰ مایلی شمال غرب این پل به سه رودخانه نزدیک درونته می‌پیوندد. دو نهر آن از منطقه لغمان می‌آیند و یک گذرگاه از آن‌ها از طریق کوهها توسط مردی به نام فرهاد کنده شده که عاشق مشهور در روزگاران باستان بوده است و سومی رود لوگر است که از کابل می‌گذرد. این چهار رود به جلال آباد می‌روند و در بستر رود سند می‌ریزند.

به گندمک در مسافت ۲۴ مایلی رسیدیم و در خانه کوچک یک روستایی توقف کردیم. این مکان در نقطه‌ی غنی قرار دارد و منظره زیبایی از سفیدکوه دارد. مردم اخلاق بدی دارند. بین یکی از بدرقه‌های ما و شخصی از روستا بر سر یک توته تنباکو دعوا شد و ناگهان اوج گرفت. زنی به پشت بام رفت و کمک خواست. مردم روستاهای همسایه با تفنگ و شمشیر و خنجر در دست دویدند و مشتاق خونریزی بودند. اما دخالت خدمه ما شورش را فرونشاند.

۲۵ نومبر

در جاده از باغ زیبای نیمله گذشتیم که دید ما را تازه کرد. نرگس در باغ به وفور یافت می‌شد. مرکز گل زرد و باز بوده و مثل چشم دوست داشتنی است. شاعران پارسی‌گوی حافظ، جامی وغیره نیز چشم را به این گل تشبیه کرده‌اند. یک بیت پارسی ناگهان در ذهنم خطور کرد تا توضیح فوق را تایید کند:

«نرگس در باغ و آهو در دشت، با نگاه چشمان زیبای تو بی احساس شدند».

از گودال‌ها و کوههای سنگی خشک بسیاری گذشتیم و به ساحل رودخانه سریع و سنگریزه رسیدیم. در اینجا صبحانه خوردیم. سفر خود را از سر گرفتیم و در ورود به شهر کوچک بالاباغ توسط رئیسی به نام محمد عثمان خان دعوت شدیم. او بارها از ما خواست که شب بمانیم و با او شام بخوریم. ما متمدنانه رد کردیم و به قلعه نواب خویش به نام تاتنگ در فاصله ۲۰ مایلی رسیدیم.

۲۶ نومبر

در جستجوی سکه‌های باستانی رومی و بررسی استوپه‌ها یا یادگارهای کهن در تاتنگ ماندیم که در قاعده کوه مجاور قرار دارد که به سمت لغمان و کنر امتداد دارد. ما بسیار متاسف بودیم که نتوانستیم بقایای ارزشمند آن‌ها را باز کنیم، زیرا آقای جیرارد با نگرانی به سمت هند راهپیمایی می‌کرد.

این قلعه اخیرا توسط نواب خریداری شده است که با هزینه زیادی آن را بازسازی کرده است. تولیدات کشور شامل گندم، جو، برنج و نیشکر است و دو باغ کوچک زیبا نیز ساخته است که در آن درختان میوه‌های مختلف نشانده است. مردم این منطقه از هنر بی‌خبر اند. آن‌ها نمی‌توانند شکر خوب یا قند بسازند و تنها شکر یا گر خراب می‌سازند. یک هندی به راحتی می‌تواند با انحصار کل نیشکر جلال آباد که منطقه حاصل‌خیز در افغانستان است، ثروت زیادی به دست آورد. ارسال شکر به ترکستان و سایر مناطق می‌تواند او را

مالک ثروت زیادی سازد. مردم روستا افغان‌ها و تاجیک‌ها اند. اما زبان آخری پارسی است.

کشور سیاه پوش که ما اطلاعت کمی از آن داریم، آن سوی کوه برفی به نام کرنج قرار دارد، در فاصله ۶۰ مایل از این روستا. افغان‌های که زبان شان را می‌دانند، برای تجارت به آن‌جا می‌روند و با مردم نیمچه یا نیمه معامله می‌کنند. آن‌ها در زیر دامنه کوه بلندی زندگی می‌کنند که قله آن توسط کافر سیاه پوش واقعی اشغال شده است. هیچ مردی مجاز به بالا رفتن از کوه نیست، به استثنای گدایان هند. مسلمانان به روستاهای آن‌ها حمله می‌کنند و بردگان زیادی می‌آورند. بالاترین قیمت یک برده ۲۰۰ روپیه و کمترین آن ۵۰ روپیه است. سراسر افغانستان پر از بردگان سیاه پوش و هزاره است. اما شنیدیم که اولی زیباترین موجودات اند و به قیمت بالاتر از دومی فروخته می‌شوند.

۲۷ نومبر

صبح تاتنگ را ترک کردیم و به جلال آباد، در مسافت ۱۵ مایلی رسیدیم. جاده بسیار دلپذیر بود، دهکده های سرسبزی ظاهر می‌شدند که توسط کانال‌های زیبا احاطه شده بودند. تا وقتی به محل خود نرسیدیم، حتی از یک قدم زمین خشک یا بدون زراعت عبور نکردیم. کشاورزان راحت تر و ثروتمند تر از کشاورزان سایر مناطق افغانستان به نظر می‌رسیدند. خانه‌ها به سبک هندی، دو طبقه یا سه طبقه ساخته شده‌اند. ما از دو نهر تند گذشتیم که از روی بستر سنگریزه در جاده جریان داشتند. صدای شرشر آب و چهچه پرندگان بر روی درختان بلند و سرسبز سرو، سرگرمی لذت بخشی برای قلب مسافری خسته مثل من بود.

سلطانپور روستای زیبای بزرگی که در راه از آن گذشتیم، فواره های متعددی از آب‌های بلور و خوش مزه دارد.

۲۸ تا ۳۰ نومبر

در جلال آباد توقف کردیم که منطقه ثروتمندی در بین کابل و پشاور است. در شرق آن روستای دکه به مسافت ۱۰۰ مایل و در غرب آن رود سرخاب به مسافت ۸۰ مایل قرار دارد. مرز شمالی آن کنر در فاصله ۵۰ مایلی است که به خاطر برنج عالی اش مشهور است؛ سرحد جنوبی آن شنواری در فاصله ۵۰ مایلی قرار دارد. اقلیم آن شبیه هند، به استثنای تابستان است. ساکنان آن بیشتر از نوادگان مردم هند اند. آن‌ها علاوه بر پارسی و افغانی به زبان هندوستانی نیز صحبت می‌کنند. ویژگی‌های آن‌ها زیبایی زیادی ندارد. حاکم منطقه نواب محمد زمان خان پسر عموی روسای بارکزی است. او در امور داخلی خسیس است، اما درغیرآن لیبرال است و مردم او را نیمه دیوانه می‌دانند. تولیدات جلال آباد مانند هند است. برنج به کابل، قندهار، هرات وغیره صادر می‌شود. گندم، جو، جوار و مکی فراوان است و نیشکر به مقدار زیاد تولید می‌شود. با این حال، شکر خوب نیست، چون بومیان ماهر نیستند. بازار که یک خط مستقیم است، توسط بازرگانان مختلف اشغال شده است. میوه‌ها از کابل می‌آیند و به قیمت بالایی فروخته می‌شوند. خانه‌های داخل دیوارهای شهر دو طبقه اند. آن‌ها به زیبایی از گل و خشت خام ساخته شده‌اند. چوب فراوان است. درآمد سالانه منطقه جلال آباد ۹ لک روپیه است. پنج لک توسط سران مختلف برای امرار معاش جمع‌آوری می‌شود و چهار لک وارد خزانه نواب می‌گردد که ۱۰۰۰ سوار و ۲۰۰ پیاده دارد.

توپچی ها در سراسر افغانستان فراریان کمپنی هند شرقی اند.

مفتی که اغلب به دیدن آقای جیرارد می‌آمد و اخیرا به کشور سیاه پوش یا به قول خودش کفار سفر کرده بود، با مهربانی شرح مختصر اما بسیار دقیق زیر را از قبیله فوق برای ما ارایه کرد: او از جلال آباد به کنر و از آن‌جا به چغه‌سرای رفت. پس از عبور از دره‌های به نام دره نور، دامانژ و واگل، روز سوم به روستای به نام کاتر رسید که سیاه پوش‌ها بودند. مردمی که او آن‌ها را آقایان زیبایی می‌نامد، به دیدن او آمدند و از شهکارهای اسپ او شگفت‌زده شدند، زیرا این حیوان در کشور سیاه پوش‌ها به سختی شناخته می‌شود.

لباس آن‌ها از پوست بز است و موهای شان تا شانه های شان آویزان است. آن‌ها شراب را مثل آب می‌نوشند و هرگز روی زمین نمی نشینند، بلکه فقط روی صندلی/چوکی می نشینند. این نشان می‌دهد که آن‌ها شاید از نوادگان اسکندر بزرگ باشند. از نظر مذهب، بت‌های را می پرستند که از سنگ یا چوب ساخته شده‌اند و آن‌ها را به نام باروک یا مهادیو می نامند. آن‌ها حلقه آهنی در گوش خود می‌آویزند و ریسمانی با صدف‌ها دور گردن خود می بندند. به نظر می‌رسد که این شبیه رسم جوگی‌های هندو یا گداهای سرخ پوش در هند است. آن‌ها در تعطیلات خود گاو را قربانی می‌کنند، آن گونه که مسلمانان در روز عید اضحی انجام می‌دهند. اگر غریبه‌ی از آن‌ها بپرسد که خدا در کجاست؟ آن‌ها با انگشت شان به سمت غرب یا مکه اشاره می‌کنند. آن‌ها کلمه مسلمانی را برای خشنود سازی مسلمانان می‌خوانند و در عین حال به کافر بودن اعتراف می‌کنند. کوتاه اینکه دین شان معلوم نیست. آن‌ها هرگز با اقارب خود ازدواج نمی‌کنند، آن گونه که برخی قبایل هندو انجام می‌دهند. تشریفات عروسی بسیار منحصر به فرد است. زنان خود را بی حجاب بر روی شانه‌های خود می‌آورند، می رقصند، می دوند و در خیابآن‌ها می پرند (به قول مفتی «مثل نرخر») در همراهی با انبوه مردان و زنان که طبل و توله می‌نوازند و سر و صدای بزرگی راه می‌اندازند. والدین دختر وقتی ببینند که داماد حد اکثر تلاش برای پریدن می‌کند، بسیار خرسند می‌شوند، زیرا فکر می‌کنند که نتیجه عشق بیشتر برای همسرش است. یک محل عمومی برپا می‌کنند و زنان باردار را پیش از زایمان به آنجا می فرستند و چهل روز در آنجا نگه می‌دارند. هیچ مردی اجازه ندارد وارد اتاق شود یا از کنار اتاق عبور کند، مگر زنان. به باور من این رسم در میان یهودیان رایج است. تشیع جنازه مردم سیاه پوش با شادی برگزار می‌شود. به دور جسد جوانان حضور می یابند، آواز می‌خوانند، می‌پرند، می رقصند و بر طبل می‌نوازند. آن را ناشسته روی شانه آدم‌ها در جعبه بزرگ به بالای کوه مرتفع می‌برند و در زیر نور آفتاب می‌گذارند. آن‌ها گاوی را قربانی می‌کنند و به خادمان مراسم می‌دهند. اصلا گریه نمی‌کنند و به خانه بر می‌گردند. پس از ۶۰ روز که جسد پوسیده می‌شود یا توسط پرندگان خورده می‌شود، زنان خانواده با گروهی به بالای کوه می‌روند و استخوان‌ها را می‌گیرند و پس از شستن در جویبار به خانه می‌آورند و به

دور آن می نشینند و برای مدت کوتاهی سوگواری می‌کنند. پس از آن مردان می‌آیند و استخوان‌ها را به غار بزرگی که در زمین کنده شده است، می رسانند. استخوان‌ها را در آن می‌اندازند و رو به استخوان‌ها می‌کنند و می‌گویند: «این بهشت شما است».

زبان سیاه پوش‌ها با هندوستانی، پارسی و افغانی آمیخته شده است. آن‌ها از واژه «ایستری» استفاده می‌کنند که در زبان هندی یا سانسکریت به معنای همسر است. آن‌ها می‌گویند، «راوری» که در افغانی به معنای آوردن است. آن‌ها همچنین از واژه «خوب» استفاده می‌کنند که در پارسی خوب است. از آلات جنگی مردم سیاه پوش چنین تصور می‌شود که آن‌ها پس از سربازان مقدونی شکل گرفته اند. آن‌ها از نیزه استفاده می‌کنند و کمانداران خوبی اند. آن‌ها شمشیرها را به دور کمر خود می‌بندند و سپرها را بر پشت خود حمل می‌کنند. آن‌ها با وحشیگری زیاد می‌جنگند، دندان خود را گاز می‌گیرند و مانند شیر می‌غرند. برندگان را با گلدسته‌ها تاج گذاری می‌کنند که از برگ درخت توت ساخته شده‌اند.

زنان که زیبایی فوق‌العاده دارند، تمام کارهای بیرون از خانه را اداره می‌کنند، در حالی که شوهران تنومند و خوش شکل آن‌ها در خانه می‌مانند و در آغوش خود به بچه ها غذا می‌دهند. زنان در امرار معاش چانه زنی می‌کنند و به دنبال معاش اند. مردان هیچ شغلی را دنبال نمی‌کنند، به جز جنگ‌های گهگاهی. زحمات زنان در کشت و زرع برنج، گندم و جو حاصل خوب می‌دهد. میوه‌ها فراوان است. از انگور مرغوب شراب خوب درست می‌کنند و به جای شکر از شربت تربوز استفاده می‌کنند. گوشت هر حیوانی را می‌خورند، به استثنای سگ و شغال.

اگر غریبه‌ی با زن یا دختر کسی مرتکب زنا شود، سیاه پوش‌ها هرگز مانند مسلمانان او را محکوم به اعدام نمی‌کنند، بلکه با مبلغ ناچیزی ۱۲ یا ۱۳ روپیه مجازات می‌کنند. کافران سیاه پوش، به گفته‌ی مفتی، به جای احساس حسادت یا خشم از این گونه اعمال،

گشاده رویی زنان خود را نسبت به هر مرد که بهترین مخلوق خداوند در جهان است، می‌ستایند.

کامبیر، سیو و کلمان بزرگ‌ترین شهرک‌های کشور کافرها اند. آن‌ها به خوبی ساخته شده‌اند. خیابآن‌های طولانی و پهن دارند، بدون دکان. سیاه پوش‌ها بزهای کمی در کشور خود دارند.

سیاه پوش‌ها ادعا می‌کنند که عرب تبار اند، اما برخی از آن‌ها اذعان می‌کنند که اولاده سربازان مقدونی اند. برای من، به نظر می‌رسد نام مردان سیاه پوش با تمام ملل جهان، به جز اروپایی‌ها، مانند شنتله و جنخین، کاملا متفاوت است. هنرمندان آن کشور بری نامیده می‌شوند. سایر سیاه پوش‌ها با آن‌ها برخورد خوب نمی‌کنند و به نام ساهو نامیده می‌شوند و حتی برای شان اجازه نمی‌دهند که در پیش روی آن‌ها بنشینند.

بسیاری از سیاه پوش‌ها خود را ملک یا شاهزاده می نامند که با استفاده از زور، فرزندان بری ها را به مسلمانان همسایه می‌فروشند. آن‌ها را نوادگان بردگانی می‌نامند که پدران شیرگونه شان در حمله به هند آورده بودند. اما مفتی می‌گوید که آن‌ها به گونه خاص، نام سکندر (الکساندر) را ذکر نمی‌کنند.

نمی‌توانم جستجوهایم در مورد کافرها را زیادتر کنم. زیرا مفتی به زودی ما را در مسیر خود به کابل ترک کرد.

در سفر اخیرمان به بخارا، یک زایر بدخشانی در کاروان داشتیم که مدیون اطلاعات ارزشمندی از او هستیم. او خاطرنشان کرد که فرمانروایان مناطق همجوار او در کنار روسای درواز، کاتورشاه، سلیمان شاه و غضب شاه که مسلمان اند، منشای خود را از پسر قهرمان فلیپ مقدونی می‌دانند. او همچنان افزود که سربازان زیر فرمان آن‌ها که

منشای سیاه پوشی دارند، نسب خود را از جنگجویان آن فاتح بزرگ می‌دانند. به نظر من، سربازان سیاه پوش که ادعای همان تبار را دارند، هموطنان آن بدخشانی‌ها اند. اما زمانی که هجوم مسلمانان بر دره غنی آمو غالب شد، بسیاری از نوادگان مقدونی به اسلام گرویدند و برای دوری از آزار و اذیت، آن دره را ترک کردند و در کوههای نزدیک هندوکش ساکن شدند. جایی که اکنون به گونه مستقل زندگی می‌کنند و به پرستش سابق خود از بت‌ها پابند اند و خود را نوادگان قهرمان سربازان اسکندر می‌دانند. آن‌ها پوست بز سیاه را می پوشند و به اسلام باور ندارند و از این رو به آن‌ها کافر سیاه پوش می‌گویند. تا زمانی که با چشمان خود آداب و رسوم و ویژگی‌های این ملت کنجکاو و کم شناخته شده سیاه پوش را بررسی نکنم، در اضطراب زیادی خواهم ماند، یا تا زمانی که اطلاعات معتبری از یک مسافر اروپایی در آن کشور دریافت نکنیم.

۱ تا ۳ دسمبر

در جلال آباد ماندیم و منتظر بدرقه بودیم تا ما را به پشاور ببرد و وقت خود را در جستجوی بقایای باستانی صرف کردیم. یک استوپه را باز کردیم و پنج روز در آن عملیات کردیم. کارگران استخدام شده توسط آقای جیرارد در حفاری ماهر بودند. آن‌ها هفت قدم در قاعده استوپه کندند و سپس با دیواری برخوردند که با شکستن آن خود را در یک اتاق کوچک و خوب یافتند. چنان معلوم می‌شد که فقط امروز با چونه پلستر شده است. اما زحمات ما با نومیدی روبرو شد.

بین جلال آباد و بالاباغ، در هر دو ساحل رود سرخاب، استوپه‌های متعددی مانند ماناکیاله وجود دارد، اما چندان بلند نیستند. آقای مارتین هونیگبرگر، یک نجیب زاده آلمانی که اخیرا در خدمت رنجیت سنگه بود، عملیات خود را به مدت پنج ماه در روستاهای درونته و کنر نزدیک جلال آباد، در ساحل چپ رودخانه فوق ادامه داد. او حدود ۳۰ استوپه را در کابل و این محلات خراب کرد. او در یکی از استوپه‌های درونته مقدار مایعات در یک جعبه طلایی کوچک پیدا کرد که همراه با ۶۰ سکه مسی رومی بود. در دیگری مقداری

خاکستر به دست آورد که حاوی گوشواره‌های طلا و دو مروارید کوچک بود که نشان می‌دهد بانویی در آن‌جا دفن شده است. در سومی جعبه سنگی پر از استخوان و یک سکه طلا با ذکر نام سیترا گاس با خود داشت که من نتوانستم در کوینتوس کورتیوس پیدا کنم.

در جنوب شرق شهر کابل، در فاصله ۶ مایلی، یکی از بناهای تاریخی را باز کردیم که ارتفاع آن حدود ۵۰ فت بود. این بنا از چونه و سنگ‌های سنگین و بزرگ ساخته شده است. عملیات ما هفت روز طول کشید. ژنرال وینچورا شروع به کندن استوپه ماناکیالا کرد، اول از پایین شروع کرد و سپس از بالا، جایی که او سکه‌های مسی زیادی یافت. ما چون وقت نداشتیم، کار را از پایین شروع کردیم و در روز ششم برج کامل دیگری کشف کردیم که توسط بیرونی احاطه شده بود. ده مرد را به کار گماشتیم و در یک روز به مرکز آن رسیدیم و یک قاب سنگی کوچک یافتیم که حاوی پنج چراغ پر از توته‌های کوچک استخوان بود. فکر می‌کنم اگر ما کار را از بالای استوپه شروع می‌کردیم، شاید چند سکه هم پیدا می‌کردیم. اما کمبود وقت آقای جیرارد را مجبور کرد که همه این آثار ارزشمند را ترک کند. آقای هونیگبرگر برای ما گفت که او استوپه‌های زیادی را از بالا کنده است، اما چیزی پیدا نکرده است.

از کابل تا جلال آباد که یکی از پایتخت‌های سلسله باختریان بود، استوپه یا برج‌های زیادی در سراسر کشور پراکنده اند. بسیاری از آن‌ها در اثر باران ویران شده‌اند و بسیاری هنوز در شکل کامل خود ایستاده اند. مرا بسیار شگفت‌زده کرده که قدرت انگلیس با آن همه نزدیکی به جلال آباد، هرگز به چنین ولایات باستانی یونانی فکر نکرده است که تاریخ به ما می‌گوید در همین مناطق وجود داشته اند.

در جنوب کابل، دو مایل دورتر، انبوهی از خاک بقایای شهر باستانی را کندیم. پس از پنج روز کار بتی را پیدا کردیم که در سنگ سیاه تراشیده شده بود. این پیکره منحصر به فرد و زیبا است و دارای دو پیکر کوچک است که یک چتر بر روی دو شانه حمل می‌کنند.

فکر می‌کنم، هندوها هنگام حمله مسلمانان، اقامتگاه‌های شان را ویران کردند و اموال خود را به همرای بت‌های شان در زیر آن دفن کردند، به امید آنکه کشورشان را روزی بازیابی کنند. در روزهای بارانی، مردم روستاهای مجاور یاقوت و حتی لباس‌های پوسیده را در زمین پیدا می‌کنند. آقای جیرارد می‌گوید، این بت نمایانگر شکل بودا است. دارای گیسوهای پیچدار است روی شانه هایش انداخته شده و هر دو دستتش روی زانوهایش قرار دارد، در حالی که با قهر به آن‌ها نگاه می‌کند. پیشانی او مثله شده است. کمر چتربردار باریک است، مانند هنومین، در حالی که سینه های شان پهن اند. شکل بت مرا به یاد سالگ رام می اندازد که عموما توسط هندوهای پرستیده می‌شوند که هرگز گوشت نمی‌خورند. با لطف آقای جیرارد، امیدوارم بتوانم این بت را به کمیته دانشکده دهلی نشان دهم.

در نزدیکی بالاباغ ویرانه‌ی به نام بهار است که مسلمانان آن‌جا را حفر می‌کنند و طلا پیدا می‌کنند و هم بت‌های که در اثر تعصب احمقانه شان تکه تکه می‌شوند. مردی برایم گفت که در جریان کار خود در محل، اغلب با به دست آوردن ظروف سنگی بزرگ، حاوی اجساد مرده، پاداش می‌گیرند، مانند کسانی که نیایش می‌کنند. گیسوها و آبروهای شان با گذشت زمان از بین نرفته و حیرت آور اینکه زیر پاهای شان سکه‌های مسی زیاد پیدا می‌کنند که در جعبه های کوچک برنجی محصور شده‌اند.

۴ دسمبر

پس از چاشت شهر قدیم جلال آباد را ترک کردیم و کمی پیش از تاریکی به بتی کوت رسیدیم. فاصله راهپیمایی ۲۰ مایل بود که به دشت سرخ دیوار رسیدیم و محل خطرناکی است. در این محل کاروان‌های زیادی مورد غارت قرار گرفته اند. سمت چپ این جاده امن است، گدیکش نام دارد، اما کوهستانی است. شش دزد را دیدیم که در گودالی نشسته بودند. اما رهنماهای ما که مردان قدرتمندی بودند، عمدا نزد آن‌ها رفتند و تنباکو خواستند، آن‌ها با فروتنی مخالفت کردند و گفتند که مسافران فقیر کوهها اند.

۵ دسمبر

یک راهپیمایی ۱۲ مایلی ما را به دهکده بزرگ هزارناو رساند، جایی که در خانه دوست قدیمی مان، هرکاره در خدمت رنجیت سنگه، اقامت کردیم. در مسیر خود از دهکده زیبا و غنی عنبرخانه گذشتیم. سیاه چادرهای زیاد غلجی‌ها را دیدیم که ساعتی پیش از ورود ما توسط مردم شنواری با خشونت از زمین و ۱۰۰۰ گوسفندشان محروم شدند. آن‌ها مستقل و هم شورشی اند. آن‌ها همیشه در راه سرخ دیوار دزدی می‌کنند، هرچند که رعایای جلال آباد نامیده می‌شوند.

۶ دسمبر

پس از عبور از دره خیبر کوچک، از جاده ناهموار عبور کردیم. در سمت راست ما سلسله سفیدکوه پر از برف و در سمت چپ ما شهر بزرگ و پرجمعیت لالپور قرار داشت. این محل سکونت سعادت خان حاکم دکه است که زیر فرمانروایی جلال آباد قرار دارد و می‌تواند ۲۰ هزار پیاده از کوههای همسایه جمع‌آوری کند. او از هر قاطر باری سه روپیه و از هر سوار چهار روپیه می‌گیرد. تقریبا یک مایل روی یک کوتل دشوار پیاده رفتیم و به دکه کوچک در فاصله ۱۲ مایلی رسیدیم. در سمت راست رود کابل قرار دارد.

۷ دسمبر

ساعت ۵ صبح به سمت حیدرخان در فاصله ۱۵ مایلی حرکت کردیم. وقتی از یک کوتل مرتفع و پر دردسر گذشتیم، به سمت راست رود کابل رسیدیم که با پوست‌های بادی یا جاله‌ها از رود عبور می‌شود. این جا گرداب‌های کوچک فراوان است، جایی که جاله‌ها می چرخند و پس از مشکلات زیاد از آن بیرون می‌شوند. اکنون از یک کوتل بسیار مرتفع بالا رفتیم، جایی که حدود دو مایل پیاده رفتیم. مردان و حتی اسپ‌ها وقتی به قله رسیدند، مشکلات زیادی در تنفس پیدا کردند. ما در عرق تر شده بودیم. در دره‌های بالاتر تاریکی ما را فراگرفت. من با آقای جیرارد کمی جلوتر بودیم و چمدان مان را گم کردیم. یکی از قاطرهای ما که دو چمدان داشت و لنگ بود، در پشت سر قرار داشت. راننده اش همراه

با چهار خدمتکار ما توسط دزدان محاصره شدند و یک چمدان را با خود بردند که حاوی شکر و چای و مقداری از لباس‌هایم بود. آن‌ها می‌خواستند که چمدان دیگر را بردارند، اما شلیک خدمتکار ما باعث شد که ما با سرعت به آن محل برویم، جایی که دیدیم دزدها در بالای کوهها می‌دوند.

ما بته‌ها را در بالای کوه سوزاندیم و شعله‌ی آن باعث شد تا جاده را تشخیص دهیم. وقتی روستا را دیدیم، مردم زیادی تیراندازی می‌کردند و ما را به وحشت انداختند. اما معلوم شد که این تیراندازی‌ها به دلیل زادن یک طفل در خانه کدام ملا بوده است.

۸ دسمبر

با پایین شدن حدود ۴ مایل به ساحل چپ رود کابل رسیدیم. ما دوباره رودخانه را روی پوست‌های که باهم بسته بودند، عبور کردیم. در اینجا دوباره در مقابل دزدانی گرفتار شدیم که کاروان ساحل چپ رود را غارت کردند. حال وارد مرز پشاور شدیم و در قلعه ارباب در فاصله ۱۰ مایلی اردوگاه زدیم. روستاییان اجازه ندادند که داخل قلعه برویم و شب به گونه وحشتناکی از باران تر شدیم و لباس‌ها و رخت خواب مان در آب شنا می‌کردند. مردم اینجا همه لباس آبی داشتند و قبیله آن‌ها خلیلی است.

۹ دسمبر

باران بسیار شدیدی بارید و ما به راهپیمایی خود از طریق کانال‌های آب و گل عمیق ادامه دادیم. آسمان پوشیده از ابر بود و به گونه وحشتناکی تاریک به نظر می‌رسید. ما توسط روستاهای غنی احاطه شده بودیم که توسط جواری سبز تقریبا پنهان شده بودند.

۱۰ تا ۱۲ دسمبر پشاور

ما اکنون در میان انبوهی از مردم هستیم که چیزی جز ستایش انگلیس‌ها صحبت نمی‌کنند. سرداران اغلب به دیدن ما می‌آمدند و بسیار متمدنانه با ما برخورد می‌کردند. در میان آن‌ها

مرد مهربانی بود، پیرمحمد خان سردار کوهات که با آقای مورکرافت و هم با ما رفتار خوبی داشت. او اغلب می‌گفت که کشورش سرشاز از معادن فلزات مختلف است و خوشحال می‌شود که در برابر مبلغ ناچیزی به دولت انگلیس استعفا دهد. او به ما یک شام بسیار غنی داد و برای من هم شیرینی فرستاد.

۲۲ دسمبر

ما با سرپرستی پسر سردار سید محمد خان و غلام قادرخان پشاور را به مقصد هشت نگر ترک کردیم، محل مشهور به ویرانه های شهر باستانی بگرام. پس از عبور از رود شاه عالم از نگومان و هشت نگر گذشتیم. این آب آخری از کاشغر کوچک می‌آید و از طریق کوههای سوهات می‌گذرد. دو قایق قوی وجود داشت که به گونه نامنظم ساخته شده بودند. نحوه پارو زدن قایق‌ها برای ما منحصر به فرد و جدید بود. آن‌ها توسط طنابی کشیده می‌شدند که در هر دو ساحل رودخانه بسته شده بودند. ما تمام روز را در مزارع سبز جواری سفر کردیم که توسط کانال‌های متعددی آبیاری می‌شد که از رودخانه فوق می‌آمد. در دهکده‌ی به مسافت ۱۴ مایلی توقف کردیم. خانه بسیار خوب ساخته شده بود.

۲۳ دسمبر

صبح بسیار مه آلود بود. در حدود نیم مایلی روستا از رود هشت نگر گذشتیم و به قلعه‌ی به همین نام رسیدیم. این قلعه بسیار بلند و بدون خندق و محکم و بدون سنگر بود. دیوارها سنگی بود، اما چندان ضخیم نبودند. به دلیل موقعیت بالای قلعه می‌تواند محاصره یک ماهه را مقاومت کند.

دوباره از رودخانه گذشتیم و به توده‌های مخروبه شهر بگرام به نام شهر ناپرسان رسیدیم. مردم اغلب از این خرابه‌ها سکه‌های قدیمی پیدا می‌کنند. هیچ بقایای کاملی از شهر وجود ندارد، فقط انبوهی از توده‌ها و پوشیده با سنگریزه‌های سرخ که حدود ۸ مایل امتداد دارد. روایات می‌گوید که در زمان‌های قدیم در کل کشور پشاور سه قلعه وجود داشت که توسط

سه برادر اداره می‌شد. دو برادر در محل خرابه ها و سومی در نزدیکی شهر کنونی پشاور بودند. برادران قاعده‌ی وضع کردند که هنگام هجوم دشمن با نور آتش به یکدیگر اطلاع دهند. برادر کوچکتر برای آزمایش برادران سه بار آتش روشن کرد و آن‌ها با ارتش بزرگی آمدند تا او را کمک کنند. اما در ورود متوجه شدند که یک شوخی مضحک بوده است. سلطان محمود هنگام حمله به هند، اول قلعه برادر کوچک را محاصره کرد. او آتشی برافروخت، اما هیچ کدام به کمک او نیامدند، تا اینکه محل او تسخیر شد. پس از آن دو برادر دیگر نیز به همین سرنوشت دچار شدند.

به دهکده بزرگی به نام مبارک رسیدیم که ۸ مایل فاصله داشت. ساختمآن‌های این روستا از گل و چوب پوسیده بود.

۲۴ دسمبر

به شهر پشاور در ۲۲ مایلی برگشتیم. در جاده با مسافری برخوردیم که در کاشغر کوچک بوده است. او گفت که مردم آن دیار رسم بسیار منحصر به فرد دارند و در مسجد با کفش‌های کثیف روی پاهای شان نماز می‌خوانند. میوه‌ها فراوان است، اما نمک ناشناخته است. اگر مسافری نمک داشته باشد، مردان و زنان با او رفتار متمدنانه می‌کنند تا برایشان اجازه دهد که نمک را از دیگ آشپزی اش بچشند. آن‌ها ذخایر قابل توجه مسکه با قدمت ۲۰۰ یا ۳۰۰ ساله دارند. لباس آن‌ها از موی بز است که از آن شال‌های ظریفی نیز می‌سازند.

۲۵ تا ۳۰ دسمبر، پشاور

غلام خان مرد محترم خاندان درانی [او در ۱۸۴۳ با قلب شکسته و در تبعید در خدمت برتانیه درگذشت، اما پاداشی نگرفت]، ما را برای صرف شام در باغ خود دعوت کرد، جایی که چند سرباز هندی را دیدیم. همه به مرخصی آمده بودند و انتظار خدمات خود در پشاور را داشتند. اما نومید و مشتاق بازگشت بودند.

۱ تا ۶ جنوری

میزبان ما، سردار سلطان محمد خان آمادگی بزرگی گرفت تا شامی را در اتاق خصوصی خود به ما بدهد که به زیبایی با تصاویر قشنگ اروپایی تزئین شده بود (مثل فرانسوی ها) و کاملا با شیشه پوشیده بود. در آن‌جا لوسترهای انگلیسی وجود داشت که توسط آقای مورکرافت به میزبان ما هدیه شده بود و با صمیمت از او تمجید کرد. این مهمانی ظاهر بسیار باشکوه داشت. کف با شال‌های کشمیری، پر از جالی پوشانده شده بود که مرا به یاد دربار نمایشی و غنی رنجیت سنگه انداخت. آتش بازی به خوبی هند نبود و خطرناک بود. نمایشی سالی یکبار در پشاور برگزار می‌شود و سردار از ما خواست تا برای دیدن آن به خارج از شهر همراهی اش کنیم. ما با او در فیلی نشستیم که توسط ۱۰۰۰ سوار احاطه شده بود. مردم همه در لباس‌های خوب، مسابقه را در دشت وسیعی آغاز کردند که کاملا پوشیده از جمعیت بی شمار تماشاگران بود. من و آقای جیرارد را روی فیل گذاشت و خودش بر اسپی سوار شد. او گفت، تمرینی را که در جوانی آموخته است، به ما نشان می‌دهد. او اسپ خود را با نیزه در دست از طریق نارنجی که در کف یک پیاده قرار داشت، پرتاب کرد، بدون اینکه زخمی‌شود. دو نفر زیر اسپ‌ها شده و کشته شدند. برای ما گفته شد که هر سال چنین حوادثی رخ می‌دهد. سردار نامه‌ی از جلال آباد دریافت کرد که برایش گفته شده بود، سردار دوست محمد خان با لشکر خود نزدیک آن‌جا رسیده است و می‌خواهد آن را بگیرد. سردار گفت که به جنگ او می‌رود. این مراسم جنده نامیده می‌شد.

کوهات یکی از نواحی پشاور دارای معادن متعددی از فلزات مختلف شامل سونالماخی و پیتالماخی است. رشته کوههای بلند همسایه پر از معادن ذغال سنگ است. پشاوری‌ها آن را به مقدار زیاد می‌آورند و اغلب برای ذوب آهن می‌سوزانند، اما موفق نمی‌شوند. من فکر می‌کنم این به دلیل کمبود دانش و هنر است. نفت نیز پیدا می‌شود که مانند روغن می‌سوزد. روستایی‌ها عموما آن را برای چراغ استفاده می‌کنند. مومیایی/موملایی مفیدترین

و ارزشمندترین دارو در هند است که از کوههای کوهات کنده می‌شود. این سیاه و ساجق گونه است. وقتی هر استخوان بدن شکسته شود، مردم این دارو را می‌خورند و پس از سه روز استخوان خود را پیوند شده می‌یابند. این آدامس/ساجق در هند بسیار عزیز است و به ندرت یافت می‌شود.

در نزدیکی کوهات کشوری به نام وزیری قرار دارد که به دلیل نسل اسپ‌های فعالش معروف است. آقای مورکرافت، طوری که مردم می‌گویند وانمود کرد که در جستجوی اسپ در وزیری است. اما او آمد که معدن طلا را ببیند که بدون شک در آن منطقه وجود دارد. اهالی که نادان اند از ترس از دست دادن کشورشان در آن کار نمی‌کنند و هرگز آن را به غریبه‌ها نشان نمی‌دهند.

۷ جنوری

با رسیدن نامه رنجیت سنگه که با مهربانی درخواست ما برای بازدید از کشمیر را پذیرفت، پشاور را زیر سرپرستی بدرقه سردار ترک کردیم و به چمکنی در فاصله دو مایلی آمدیم. این روستا بسیار بزرگ بود و بازار کوچکی داشت که ساکنان آن ختری‌ها اند. در جاده از رودی به نام بره گذشتیم و از تکه‌های برف بالای کوههای مجاور بازدید کردیم که بومیان گفتند قبلا هرگز نباریده بود. سردار با ناراحتی از ما جدا شد. دستم را فشرد و گفت که از دیدن دوباره من در پشاور بسیار خوشحال خواهد شد و به من خدمات محترمانه و جاگیر (املاک) خواهد داد.

۹ جنوری

یک راهپیمایی ۱۴ مایلی ما را به دهکده بزرگ پیرپای آورد که کم جمعیت بود. مردم در کلبه‌ها زندگی می‌کنند و توسط سیکه‌ها غارت می‌شوند. آن‌ها همه افغان اند و فقط پشتو می‌دانند. تولیدات گندم، جوار و مکی است: اما جو کمتر کاشت می‌شود. ما در یک دشت

وسیع و بایر و خشک سفر کردیم. زمین شوره زار است. کاروان‌ها اغلب در اینجا توسط دزدان قبیله افریدی که مستقل اند، مورد حمله قرار می‌گیرد.

۱۰ جنوری

به شهر اکوره در فاصله ۱۰ مایل رسیدیم. معبدی که آقای الفنستون با تمجید فراوان از آن صحبت می‌کند، توسط سربازان سیکه ویران شده است. اهالی آن ختک‌ها، یکی از طایفه افغان است. آقای مورکرافت نزدیک بود به خاطر دارایی اش با این مردم بجنگد که آن‌ها می‌خواستند با تایید مخفیانه رنجیت سنگه غارتش کنند. سردار سلطان محمد خان شورش را فرونشاند. از روستای بزرگی به نام نوشهره گذشتیم که به گونه کامل توسط سیکه‌ها ویران شده است. جاده خشک و سنگریزه بود. ما هیچ مسافری ندیدیم، جز مردم کشمیر که همگی از قحطی پریشان بودند.

۱۱ جنوری

ما در امتداد سمت راست کرانه رود کابل حرکت کردیم و از دور قلعه جهانگیری را دیدیم که اخیرا توسط یکی از افسران رنجیت سنگه ساخته شده است. جاده در یک دشت بود. اما از چند صخره شیبدار عبور کردیم. از جاده گیدرغالی در سمت راست خود خارج شدیم و از شهر خیرآباد گذشتیم که پر جمعیت است و از آخرین بازدیدمان تعمیر شده است. بازار بسیار باریک است و نزدیک به ۱۰۰ دکان خوب دارد.

از رود سند گذشتیم و در قلعه اتک توقف کردیم، جایی که قبلا اجازه ورود به آن‌جا را نداشتیم. سرداران خوش لباس به دیدار ما آمدند و کیسه پول هدیه کردند. به نظر می‌رسید که از فتوحات عباس میرزا در خراسان بسیار ترسیده اند و در فکر حمله او به پنجاب بودند.

۱۲ جنوری

ما به هیدرو رسیدیم، در فاصله ۱۲ مایلی بر فراز دشت‌های عاری از سبزه. از دهکده پر سکنه گذشتیم، جایی که مردم با دیدن فیلی شگفت‌زده شدند که روی آن سوار بودیم. کودکان زیادی جمع شده بودند و «هاتی، هاتی» یعنی فیل، فیل می‌گفتند.

قلعه اتک در سمت چپ رود سند قرار دارد. باروی غربی آن بر بستر رود فرمان می‌دهد. از لبه دیوار تا سطح آب نزدیک به ۷۰ فت است. با وجود آن عمق، مردم می‌گویند که رودخانه روزی آن قدر بالا آمد که قایق از دیوارها عبور کرد و به درون قلعه شناور شد که آبدزد در آن قرار دارد.

محیط قلعه دو مایل است. دیوارها از سنگ و چونه است. بازار کوچکی با دکان‌های زیبا دارد. خانه‌ها دو یا سه طبقه اند و ظاهر تمیزی دارند. بخش عمده جمعیت هندوهای متعصب اند. در اینجا پنج توپ و هزار سرباز وجود دارد. اما قلعه آن قدر بزرگ است که به یک پادگان ده هزار نفری نیاز دارد. اکوره و سایر روستاهای افغان قلعه اتک را با قایق‌های تدارکاتی از طریق جریان عمیق رود کابل تامین می‌کنند که در رود سند می ریزد. در سه نقطه بالای روستای هیدرو قابل عبور است: ۲۵ قایق می‌توانند پل خوبی را بر روی رود سند در نزدیکی اتک ایجاد کنند.

۱۳ جنوری

راهپیمایی ۱۲ مایلی ما را به مکان مشهوری به نام حسن ابدال آورد. در حالت زوال کامل قرار دارد. جاده ما پیش از عبور از جریان هارو به دره‌های وحشتناکی منتهی می‌شود، جایی که مسافران اغلب مورد سرقت قرار می‌گیرند. شنیدم که این آب از رود سند می‌آید و باز در آن می ریزد. با عبور از نهر پنجاب از کنار روستای بزرگی به نام برهان گذشتیم.

۱۴ جنوری

پس از عبور از یک جاده پر درخت، شنیدیم که دو استوپه دیگر در مجاورت عثمان‌ختر وجود دارد، در کنار آنچه قبلا دیده بودیم. ما در این مسیر جاده اصلی را در سمت راست خود ترک کردیم و مسیر خود را بر روستای فوق در فاصله ۸ مایلی کج کردیم. جستجوی ما در مورد استوپه‌ها با نومیدی روبرو شد. اما کشف دیگری کردیم و آن این بود که در دهکده مجاور به نام شهدا یک مکان مخروبه وجود دارد که بت‌های زیادی در زیر زمین دارد و سکه‌های زیادی در روی زمین یافت می‌شود. ما شماری از آن‌ها را خریداری کردیم که از آن محل بدست آمده بود و شکل یک مرد ایستاده و یک فیل در سمت عقب داشتند.

۱۵ جنوری

به دهکده کوچکی به نام جانیکا سنگ در فاصله ۱۴ مایلی رسیدیم. پس از خروج از دره سند، از جاده اسفالتی مرگاله در ۲۱.۵۰ دقیقه گذشتیم. زمین به گونه کامل زیر درختان بلند آلوی وحشی پنهان شده بود که تنها غذای حیوانات وحشی را تشکیل می‌دهد.

۱۶ جنوری

راهپیمایی ۱۳ مایلی ما را وارد شهر کوچکی به نام راولپندی کرد که با محصولات برنجی و مسی خود معروف است. بازار بسیار بزرگ نیست، اما دکان‌های ضخیم و قشنگ دارد. میوه‌های خشک آن وافر و ارزان از لاهور است. سلسله بلند صخره‌ها که به فاصله ۱۰ مایل در شمال این محل قرار دارد، ایالات راجاس را از این منطقه جدا می‌کند. مردم آن مسلمان اند و پایتخت آن‌ها خانپور است که اکنون زیر اداره حاکمیت پنجاب است. یک معدن گوگرد در این کوه وجود دارد. اخیرا کشف شده و اکنون کار می‌کند

رود سند را برخی ها «اباسین» و برخی «ابوسین» گویند. مشتق اولی این است: «ابا» در عربی به معنای پدر و «سین» در افغانی به معنای رود سرد است، زیرا آب آن سردتر از رودهای دیگر است. ریشه شناسی نام دیگر این است: «ابو» در افغانی به معنای آب

و حرف س واژه «سین» با چ تبدیل شده و «چین» تلفظ می‌شود، زیرا آن گونه که مردم می‌گویند (به ناآگاهی خود از منبع اعتراف می‌کنند)، از چین آمده است. پیش از اینکه به دشت برسد و چند روستا به نام چتربای را بشوید، به سرعت می‌رود و با صدای که در در فاصله حدود دو مایلی شنیده می‌شود. دره‌ی که ابتدا از آن می‌گذرد، چنان باریک است که بومیان جریان سریع را با یک تیر پل زده اند و به راحتی از روی آن عبور می‌کنند. بین چتربای و هیدرو سه گذر وجود دارد که ۵۰ میل از یکدیگر فاصله دارند.

۱۷ جنوری

پس از ۴ ساعت و سه ربع در مانیکیالا در فاصله ۱۶ مایلی توقف کردیم. در جاده چیزی درخور توجه ندیدیم. وقتی راولپندی را در مسافت چهار مایلی پشت سر گذاشتیم، در دست راست خود یک استوپه را در کنار یک نهر کوچک دیدیم. بخش‌های زیاد آن صدمه دیده است، اما هیچ کس آن را باز نکرده است. ما سکه‌های زیادی جمع‌آوری کردیم که برای آن‌ها قیمتی دو برابر پرداختیم. ما نهر بسیار زیبا و بزرگی را گذشتیم که از رود سند می‌آید و دوباره به آن می ریزد.

۱۸ جنوری

پس از عبور از یک دشت بایر و خالی از سکنه به میان دره‌های وحشتناک رسیدیم. در سمت چپ ما کوههای برفی پنجتار را دیدیم که دره کشمیر را می‌سازند.

وقتی به ده مک در ۲۰ مایلی رسیدیم، اردوگاه ژنرال وینچورا را دیدیم که به همراه ژنرال کورت به استقبال ما آمد. شب مهمانی پرحرف با آقایان داشتیم.

۱۹ و ۲۰ جنوری

ما در اردوگاه ماندیم و دعوت شدیم تا شام ژنرال کورت را بخوریم که در فاصله کمی اردوگاه داشت. میزبان مان تعداد زیادی سکه مسی یونانی را نشان داد که به زیبایی توسط

او روی کاغذ کشیده شده بود. او همچنان نقشه بسیار درستی از پنجاب تهیه کرده است. اما می‌گوید که اجازه بازدید از کشمیر را ندارد.

۲۱ جنوری

پس از سفر در میان تنگی‌های خسته کننده و بزرگ، به قلعه روتاس در فاصله ۱۸ مایلی رسیدیم. قلعه که اکنون در آن هستیم بسیار قوی به نظر می‌رسد. چهار یا پنج دروازه دارد که برخی از آن‌ها مسدود است. بازار کوچکی از دکان‌های فقیر را در خود جای داده است و داخل آن مکان ویران است. دیوارهای که در بعضی جاها با زمین هم سطح شده‌اند، بسیار ضخیم و با خشت پخته و چونه ساخته شده‌اند. این یک قلعه منظم و دارای زوایای متعدد است. ساکنان آن لباس‌های فقیرانه دارند و به نظر می‌رسد که گرسنه باشند. در اینجا کمبود شدید آذوقه وجود دارد که نتیجه خشکی و کوهستانی بودن آن است. در حدود نیم مایلی قلعه، نهر بسیار کوچکی جریان دارد که نمی‌تواند مزارع را تازه کند. وقتی از ژنرال وینچورا جدا شدیم، او نامه زیر را به پارسی برای من فرستاد:

«موهن لال محترم وغیره، یک دانشجو از کالج دهلی برایم بفرست که ممکن هم زبان پارسی و هم انگلیسی بلد باشد و هم تمایل به سفر داشته باشد. هر حقوقی که درست فکر کنید، به او می دهم. وینچورا».

۲۲ جنوری

به دهکده جیلم در ساحل هیداسپیس در ۱۰ مایلی رسیدیم. جاده پوشیده از مزارع گندم سبز بود. مردم روستا ویژگی‌های منظمی داشتند و با زبان شیرین پنجابی صحبت می‌کردند. روایات می‌گوید که در نزدیکی روستا مکان مخروبه وجود دارد که توسط اسکندر ساخته شده است. در اینجا حدود یک هزار نفر ساکن، صنعتگر و کشاورز وجود دارد. خانه‌ها از گل وخشت است. نزدیکی رودخانه برای آبیاری مزارع است که در سطح وسیعی از دشت سرسبز گسترش یافته است.

۲۳ جنوری

پس از عبور از رودخانه زیبای هیداسپیس (یا جیلم) با دره‌های وحشتناکی روبرو شدیم که ما را به جنگلی از درختان وحشی آورد. جاده همه بایر بود. به کاروانسرای قدیمی و مخروبه به نام خواص خان رسیدیم که به فاصله ۱۸ مایلی بود. رود جیلم هرگز قابل گذر نیست. کوههای شمالی که حدود ۳۰ مایل از گذر فاصله دارند، پوشیده از درختان دیودر اند. ملتان ۱۴۰ کاس از جیلم دور است که تا آن‌جا ۴۵ گذر وجود دارد.

۲۴ جنوری

به شهر بزرگ گجرات رسیدم که ۱۱ مایل فاصله داشت. بازاری که از آن روی فیل گذشتیم، بسیار دراز، اما باریک است. دکان‌ها عموما تمیز اند و هندوهای در آن‌ها زندگی دارند که لباس شان کثیف بود و این ویژگی مردم این کشور است. ما حاکمان محل را ملاقات کردیم و مورد احترام قرار گرفتیم.

۲۵ جنوری

پس از عبور از رود چینا یا آسیسین به شهر زیبای وزیرآباد در فاصله ۱۰ مایلی رسیدیم. جاده در میان مزارع سرسبز و روستاهای حاصل‌خیز بود.

در اینجا به دیدن معبدی رفتم که در سمت راست چیناب به فاصله ۳ مایلی قرار داشت. وقتی وارد معبد شدم، چوب‌های در وسط مقبره در حال سوختن بود. در پاسخ به پرسش من گفتند: «این مکان مقدس دوه نی به نام منسارام رازدان است». رئیس آن محل با فریاد «خدایا تو به فضل دوحه صاحب، این را ببخشای» می‌خواست کمی خاکستر بر پیشانی من بمالد که من نپذیرفتم.

در مسیرمان با سردار هری سنگه گفتگویی داشتیم که با احترام از ما پذیرایی کرد و از دیدن ما در لباس افغانی بسیار متعجب شد.

۲۶ جنوری

به سمت راست اردوگاه اویتابیلی حرکت کردیم که می‌خواست ما را ببیند و نمی‌توانست اردوگاه را تنها ترک کند. بیست مایل از میان مزارع سبز گندم گذشتیم. این آقا به سبک سیکه‌ها زندگی می‌کند و بنابراین فکر می‌کنم مورد اعتماد رنجیت سنگه است. ما تمام شب را با رضایت در همراهی او گذراندیم.

۲۷ جنوری

به گجرانواله در ۱۸ مایلی رسیدیم و میزبان خود را در نیمه راه ترک کردیم. این محل دزدان مشهور است. بازار بسیار دراز با دکان‌های ضعیف دارد. سردار هری سنگه خانه باشکوهی در باغ زیبا ساخته است. دو توپ بزرگ کنار دروازه علفزار قرار دارد.

۲۸ جنوری

یک راهپیمایی ۸ مایلی ما را به روستای بزرگی به نام امن آباد آورد که خانه‌های آن از خشت پخته و چونه ساخته شده بود. این مربوط به راجا دهیان سنگه است. خیابآن‌ها به شدت کثیف بودند. در نزدیکی دهکده یک مخزن زیبا قرار دارد که با درختان بلند سایه انداز شده و با اپارتمان‌های زیبا احاطه شده است که بابا نانک در آن اقامت داشته است.

۲۹ جنوری

پس از سفر از میان دهکده‌های زیاد و محصور در مزارع سبز، به مکان کوچکی به نام منگل در ۱۴ مایلی رسیدیم. در اینجا با خدمتکار مهاراجه که اعلی‌حضرت برای پذیرایی ما فرستاده بود، ملاقات کردیم. مردم اینجا همه مسلمان اند و با شکیبایی از خشم سیکه‌ها

رنج می‌برند. ما در کشور مهاراجه همه توجه‌ها را به خود جلب کردیم، اما لذت‌های ما با امیال کشمیری‌های فقیر، شرم زده، گرسنه و تبعیدی خراب شد.

۳۰ جنوری

با عبور از راوی یا هیدراوتیس به لاهور رسیدیم و در خانه میزبان قدیمی خود، الارد توقف کردیم که مواظبت آزادانه او بسیار مسرت بخش بود. او در مورد گردش خود از طریق پارس با من بسیار زیاد صحبت کرد.

۳۱ جنوری

پس از طلوع آفتاب، فقیر نورالدین با سلام دوستانه از سوی مهاراجه نزد ما آمد و کیسه بزرگی از پول و شیرینی به ما هدیه داد. گفتگوی او که مزه‌ی تملق شیوا دارد، ممکن است به راحتی یک خارجی را فریب دهد. او و برادرانش در حکومت پنجاب از قدرت زیادی برخوردار اند و طمع ثروت دارند.

۱ تا ۲۸ فبروری

در لاهور ماندیم و در زمان‌های مختلف از مهاراجه دیدن کردیم. او خیلی کم با ما صحبت می‌کرد، زیرا بیماری اسهال خونی داشت. او اغلب خواستار مشوره آقای جیرارد می‌شد، اما آن را نمی پذیرفت. او از مسموم شدن می‌ترسید و هرگز به هیچ دکتری اعتماد نمی‌کرد. مهاراجه با من بسیار مهربان بود و پنجصد روپیه و هفت تکه پارچه به شمول سه شال کشمیری به من هدیه داد. او گفت که از ورود سالمم به کلکته برایش بنویسم و هم از من رساندن سلام دوستانه برای معاون رئیس، سر متکالف را توصیه کرد.

در ۷ مارچ پس از عبور از شهر معروف امرتسر به لودیانه رسیدیم و کاپیتان وید، مامور سیاسی آن محل که بسیار مدیون رفتار دوستانه او هستم، با مهربانی از ما پذیرایی کرد.

او به حکومت توصیه کرد که مرا زیر هدایات خود قرار دهد. رفتار مودبانه و خیرخواهانه او باعث محبوبیت او در آن بخش کشور و به ویژه در دربار رنجیت سنگه شده است.

هموطنانم در دهلی با خونسردی از من استقبال کردند و به دلیل شهرت و رفتاری که از سوی حکومت با من شد، حسادت و نامهربانی کردند. آن‌ها نام مرا در غیابم نامطلوب ذکر می‌کردند، اما ظاهرا دوستانه با من صحبت می‌کردند. من به آن‌ها توجهی نکردم و همیشه به این فکر بودم که با انجام خدمات خوب و صادقانه، حمایت حکومت را به دست آورم. گرچه این سعادت را داشتم که با استقبال و برخورد بسیار محبت آمیز آقایان مسئول در این محل مواجه شوم، اما لذت من از بدگویی و بدبینی دوستان سابق ام به من تلخ شد. با آنهم دخالت محبت آمیز آقای نیو مرا از تمام طرح‌های اساسی آن‌ها حفظ کرد و من در قبال او احساس تعهد عمیق می‌کنم. من بسیار مدیون آقای بلیک، دستیار مقیم دهلی (از زمان ترور) بودم، به خاطر توصیه های دوستانه‌ی که در رابطه به مسیر آینده ام در زندگی به من داد و مسیری که برای پذیرش من در تحصیلاتم نشان داد. من برای او ارج و احترام زیادی قایل هستم.

با شنیدن صحبت‌های آقای تریویلیان، دهلی را ترک کردم و مسیر خود را به سمت کلکته در پیش گرفتم. پس از سه راهپیمایی به گذر/کشتی گره مختصر رسیدم. در اینجا یک قایق به من داده شد که در آن به سمت فرخ آباد، شهر مشهور چیت سازی، واقع در ساحل راست رود گنگ بروم. حمام‌ها یا گاتهای که به رودخانه سرازیر می‌شوند، بسیار نمایان اند. آنچه که بیش از همه توجه مرا جلب کرد، این بود که هندوهای هر دو جنس پس از حمام کردن، تصاویر خدایان خود را که بر روی دیوارها نقاشی شده بود، پرستش می‌کردند. برخی از آن‌ها با چهار سر و برخی با سرهای میمون بود. آن‌ها را با تقدیم گل و میوه و سپس بر روی زانوها و با سرهای خمیده عبادت می‌کردند و چیزی را به زبانی زمزمه می‌کردند که من نمی‌توانستم بفهمم. در اینجا نمایشی از جهل مطلق و فحشای تمام

احساس است – موجودات عاقلی که احمق شده‌اند و فریب خورده اند و به سنگ و آب و آتش ایمان آورده اند که مطمئین هستم تمام این‌ها هیچ سودی برای شان ندارد.

در مسیر عبور به اله آباد، قایق ما اغلب به ساحل می‌رسید. هوا به گونه وحشتناکی گرم بود. آقای کارتر قاضی اله آباد با من بسیار مهربانانه رفتار کرد که بسیار سپاس گزار هستم. وقتی مطلع شدم که آقای تریویلیان (که همیشه نسبت به من نظر خوب داشته است) می‌خواهد کلکته را به مقصد اگره ترک کند، در سفر زمینی تصمیم گرفتم که در راه آگره با او ملاقات کنم. با لطف آقای کارتر، یک کالسکه مشترک در اختیارم گذاشتند که پس از گذاشتن چمدان در آن سفرم را آغاز کردم. پس از اینکه از بنارس خارج شدیم، باران جاده را چنان گل‌آلود کرده بود که کالسکه ما نمی‌توانست حرکت کند، سوار کالسکه قاطری با چمدان‌های مان شدیم و حرکت کردیم. پیش از رسیدن به شیرغاتی باران شدیدی بارید و راه ما را چنان گل‌آلود کرد که مجبور شدم پیاده شده و حدود ۲۶ مایل را پیاده طی کنم.

با مشقت فراوان به کلکته رسیدم و در آن‌جا خوشحال شدم که آقای تریویلیان را پیدا کردم که با مهربانی از من پذیرایی کرد و از من خواست که در خانه حکومت که دفتر منشی آن‌جا بود، با او زندگی کنم. مرا به چند نفر از دوستان و هم با بانو ویلیام بینتینک و سر (حال لارد) میتکالف معاون معرفی کرد که با مهربانی و توجه بسیار پذیرفته شدم. به اولی نامه‌ی ژنرال آلارد را داشتم و به دومی نامه‌ی از برادرش، آقای میتکالف را دادم.

در میان آقایانی که در کلکته با آن‌ها تعامل مکرر داشتم، آقای جکسون و کاپیتان پمبرتون در تهیه مدارک کمک زیادی کردند که به شدت نسبت به آن‌ها احساس قدردانی می‌کنم. با جامعه آقایانی که آقای تریویلیان به من معرفی کرد، بسیار خوشحال شدم. ساختمان‌های کلکته در نظر من عجیب به نظر می‌رسید. تجارت و تولید، این مکان را به ثروتمند ترین مکان در قاره هند تبدیل کرده است. تحصیلات انگلیسی بومیان بنگال را چنان متمدن ساخته است که بسیاری از آن‌ها آداب و رسوم اروپایی و دین مسیحیت را پذیرفته اند. اما

بسیاری از آن‌ها همچنان در جهل خود ادامه می‌دهند. این‌ها روغن خردل را روی بدن خود می‌مالند که آن‌ها را برای کسانی که برای گفتگو با آن‌ها نزدیک می‌شوند، ناسازگار می‌سازد.

من عمیقا مدیون مرحم سر مکناتن، وزیر وقت حکومت به خاطر لطف و حمایتش هستم که مجوز حکومت را برای پرداخت تمام هزینه‌هایم در جاده لودیانه تا این جا فراهم کرد. و هم برای تهیه ابزارهای نقشه برداری بسیار با ارزش، علاوه بر هدیه یک ملک در زمین‌های دهلی سپاس گزارم. او یک آقای با استعداد بسیار بالا و خیرخواه بود.

فصل هفتم – از کلکته در یک ماموریت به کابل

دفترچه‌ی را که به گونه منظم در کلکته نگاه داشته بودم، هنگام خروج از آنجا در جنوری ۱۸۳۵، با تمام نامه‌های رسمی ام در شورش کابل از من گرفته شد. خوشبختانه، من نسخه های برخی از آن‌ها را از سر کلود وید دریافت کردم که در آن سال توسط دولت عالی زیر هدایات او قرار گرفتم. اطلاعات جغرافیایی و بازرگانی و گزارش سفرهایم در کشور مزاری بلوچ در کرانه غربی رود سند با شرح قدیس‌های مشهور پاک پتان و اوچ شریف همان اند که از طریق او به حکومت فرستادم. بقیه، به جز چند نامه، از خاطرات خودم تا اول نومبر ۱۸۴۱ است و از صبح خاطره انگیز دوم آن ماه که شروع حادثه در کابل بود. گر چه خودم زندانی بودم، اما سعی کردم تا دفتر خاطراتم در کابل و از آن وقت تا سال ۱۸۴۵ را نگه دارم.

در جنوری ۱۸۳۵ دستورات نهایی از حکومت عالی دریافت کردم و از فرماندار کل، لارد ویلیام بینتینک فقید مرخصی گرفتم. از کلکته به مقصد قندهار حرکت کردم، جایی که به عنوان مامور منصوب شدم، با موقعیت مشابه با همان حقوقی که آقای میسن در کابل دارد. ما هر دو زیر نظر سر کلود وید مامور سیاسی در مرزهای شمال غربی در لودیانه قرار گرفتیم. او به آقای میسن نوشت:

«آقا، خوشحالم به اطلاع شما برسانم که جلالتمآب فرماندار کل مایل اند شما را به عنوان نماینده ما در کابل با معاش ۲۵۰ روپیه در ماه منصوب کند.

موهن لال نیز با حقوق مشابه شما در قندهار منصوب شد و من انتظار دارم او در آن‌جا به کار خود ادامه دهد».

وید، مامور سیاسی، لودیانه، ۵ مارچ ۱۸۳۵.

در راه کلکته به لودیانه از شهرهای بزرگ و کانتون‌های بنارس، اله آباد، کانپور، فرخ آباد و دهلی گذشتم. در محل اخیر ناگزیر شدم به دلایل مختلف توقف کنم و افتخار آن را داشتم که با مامور فرماندار کل، آقای میتکالف به دربار اعلی‌حضرت فقید اکبرشاه اولاده خانواده اگست تیمور بزرگ آشنا شوم. اعلی‌حضرت نام پدربزرگ و سایر اعضای خانواده مرا یاد کرد که در زمان قدرت در آن دربار مقام‌های عالی داشتند. او برایم لباس افتخار با برخی جواهراتی روی عمامه هدیه داد و اعلی‌حضرت با دستان خود بر سرم بست.

وقتی به لودیانه رسیدم، سر کلود مرا این گونه مخاطب قرار داد:

«اقا، با توجه به تاریخ عزیمت شما، از آن‌جا که تاخیر زیادی در پیوستن شما رخ داده است، تصور می‌کنم دو یا سه روز برای تکمیل ترتیبات شرح داده شده در بخش اول کافی باشد که سفر خود را در روز دوشنبه ۲۶ فورا آغاز کنید.

شما از مسیر فیروزپور به سمت بهاولپور خواهید رفت. به محض ورود به آن‌جا، منتظر سرگرد مکسون خواهید بود که دستورات خاصی را برای راهنمایی شما در آینده ارایه خواهد کرد و من باید در تنظیم رفتار شما در دفتری که شما منصوب شده اید، بیشترین توجه را به آن‌ها توصیه کنم».
وید، مامور سیاسی، لودیانه، ۲۱ اکتوبر ۱۸۳۵

راه خود را از لودیانه در امتداد ساحل چپ سلتیج ادامه دادیم و با عبور از جیره در غاره و فیروزپور به ممدوت رسیدیم و رئیس، ما را با ملاحظاتی پذیرفت. وزیر او، پیر ابراهیم خان دستور گرفت تا اقامت مرا پسندیده سازد. روز بعد با رئیس برای گردش فیل‌ها بیرون رفتیم و شاهد روش عجیب ماهیگری آن‌ها بودیم.

ممدوت یک شهر کوچک و مستحکم است و منظره‌ی از رود غاره دارد. ساکنان آن مسلمانان ختری‌ها اند.

پس از ترک ممدوت زمین حاصل‌خیز زیادی ندیدیم. کشت فقط در سواحل رود قابل مشاهده بود که از یک تا دو مایل به سمت شرق یا صحرای ریگی امتداد داشت. پیش از رسیدن به خیرپور از داود پوتره از طریق روستای در سمت چپ جریان‌های یکجایی هیفاسیس یا بیاس و هیسودروس یا ستلیج در ۱۵۰ مایلی لودیانه گذشتیم. شنیدیم که میان دو آب هیفاسیس و آسیسین شهری به نام پاک پتان وجود دارد. این در دوران قدیم ساخته شده است و از آن به عنوان مکانی برای عبادت نگاه می‌شود. چون جسد شیخ فرید در آن جا دفن است. با یک قایق کوچک از رودخانه گذشتیم و مسیرمان را به آن سمت کج کردیم. جاده از مسیر جنگل ترسناک شروع شد و به دشت گلی، سخت و گسترده ختم شد که اطراف شهر فوق را احاطه کرده است. این بر پرتگاهی ساخته شده که ۷۰ قدم از سطح زمین فاصله دارد. خانه‌ها کوچک و با خشت پخته و خام ساخته شده و بازارها باریک و دارای دکان‌های فقیرانه اند.

در سال ۶۰۰ ق این شهر زیر نام آجوادهان جشن گرفته می‌شد و توسط یک جوگی به این نام اداره می‌شد که خراجگزار سران همسایه مسلمان بودند. وقتی شیخ فرید (نام اصلی او مسعود بود) پس از سفر به آسیا و عربستان، در این شهر سکونت گزید، با نفوذ تقوای خود جوگی‌ها را متقاعد کرد که مسلمان شوند و نام شهر را از اجوادهان به پاک پتان تغییر داد. پاک در پارسی به معنای مقدس و پتان در پنجابی به معنای کشتی است. گفته می‌شود که پس از مدتی، شیخ می‌خواست مجاهده را که به باور من «تلاش در دفاع دین» است، وارد کند و از مرشد یا رهنمای خود اجازه رستگاری خواست که در محل جذابی به نام قطب، در فاصله ۹ مایلی جنوب غرب دهلی دفن است. شیخ قطب الدین بختیار در پاسخ شاگردش خواست تا سه روز روزه بگیرد. براین اساس فرید برای سه روز چیزی نخورد. در آستانه روز سوم شخصی برای او چند نان هدیه کرد که فرید از آن بخورد، به

گمان اینکه از عالم غیب فرستاده شده است. در این وقت، کلاغی که روده حیوان مرده‌ی را در منقار خود داشت، آمد و روی شاخه درختی نشست. فرید با دیدن این موضوع احساس انزجار کرد و نانی را که چند دقیقه پیش خورده بود، بیرون آورد و شکمش کاملا خالی شد. او ماجرا را به قطب الدین بختیار مرشد روحانی خود گفت و او پاسخ داد که خداوند لطف بزرگی به تو کرده است وگرنه این غذا به تو آسیب می‌رساند. او افزود، «مسعود حالا برو و سه روز دیگر روزه بگیر». چون شش روز چیزی نخورده بود، بسیار ضعیف شد و شدت گرسنگی شروع به سوزاندن قلبش کرد. دستش را روی زمین دراز کرد و مقداری خاک رس برداشت و در دهانش گذاشت و متوجه شد که مزه شکر دارد. این اثر دهان پاک او بود. بیتی می‌گوید:

«سنگ در دست او مروارید و زهر در دهان او شکر می‌شود».

فرید این لطف خدا را به نیرنگی از انسانیت نسبت داد، پس آن را از دهانش بیرون انداخت و دوباره عمیقا در اندیشه خدای حاضر فرو رفت. نیمه شب گرسنگی او را ضعیف کرد و دوباره چند تکه خاک گرفت و پس از گذاشتن آن‌ها در دهانش متوجه شد که مثل شکر شیرین اند. دوباره همان فکر فریب به ذهنش خطور کرد و آن‌ها را بار دیگر از دهانش بیرون کرد و مشغول دعا شد. فرید تا پایان شب فکر کرد که ضعف ناشی از گرسنگی ممکن است او را نتواند تکان دهد، پس چند تکه خاک برداشت و آن‌ها در دهانش قند شد. او گمان کرد ممکن است از جانب خدا به سوی او فرستاده شده باشند، آن‌ها را خورد و روزه خود را به نحوی افطار کرد که راهنمایش قطب الدین دستور داده بود. وقتی خورشید طلوع کرد، نزد قطب الدین رفت و او برایش گفت: «فرید، خوب کردی که روزه خود را با چیزی افطار کردی که از عالم غیب برایت فرستاده شده بود. برو، از شکر شیرین تر می شوی». از این رو، او را فرید شکرگنج و شکربار نامیدند.

از معجزات فرید کتاب‌های نوشته شده است. تغلق، مردی با اصل و نسب نامعلوم و از اهالی ابور در ۷ مایلی پاک پتان، محموله‌ی سوخت به او داد و از قیمت آن چیزی نپرسید. تنها درخواستی که از فرید کرد، این بود که او را بر تخت دهلی نشاند. با دخالت شکربار چنین شد. سلطنت این شخص ممکن است برای چیزهای دیگر قابل توجه باشد، تا جایی که من می‌دانم، قلعه بزرگ و مستحکمی که او ساخته بود، چیزی جز انبوهی از ویرانه‌ها را نشان نمی‌دهد. این شهر تغلق آباد نام داشت و در ۶ مایلی جنوب دهلی قرار دارد.

فرید شکرگنج پیروان زیادی داشت. یکی از آن‌ها نظام الدین بود. جسد او در ساختمان زیبای خارج دهلی قرار دارد. او حامی شاعر معروف امیرخسرو بود که پارسیان او را «طوطی هند» می‌نامیدند و او نیز در همان مکان جذاب آرمیده است.

مقبره فرید شکرگنج مورد زیارت زایران ادیان مختلف است. هندوهای این کشور او را مردی با الهام می‌دانند و مانند مسلمانان به یادگار او احترام می‌گذارند. پس از پایین شدن از چند پله به میدان خشت کاری شده وارد شده و وارد گنبدی شدیم که فرید در آن دفن است. کف آن با تخته‌های مرمر پوشیده شده و با دری به سمت شرق باز می‌شود. در دست چپ او مقبره پسرش شیخ بدرالدین قرار دارد که در اندازه و مساله با او تفاوت ندارد. بالای آن‌ها یک سایبان زرق و برق دار از براده سبز رنگ است که با ریسمآن‌ها به سقف یادبود بسته شده است. یک پنجره کوچک پوشیده از روغن و غبار در مسیر جنوب ساخته شده است. آن دروازه بهشت نام دارد و هر سال در پنجم ماه محرم باز می‌شود که روز مرگ آن مرد مقدس است. مردم در آن روز به آن‌جا هجوم می‌آورند و یکدیگر را به جلو هل می‌دهند و با عجله وارد دروازه بهشت شده و از درب بعدی بیرون می‌شوند. با انجام این کار، متقاعد می‌شوند که وقتی به جهان دیگر عزیمت می‌کنند، اولین مکان را در بهشت نصیب خواهند شد. محیط این بنای تاریخی ۲۰ قدم و ارتفاع آن ۳۰ فت است. این بنا توسط شاگردش، شیخ نظام الدین اولیا برپا شده است. با چونه سفید رنگ شده و از نزدیک

ظاهر زیبایی دارد. فرید در سال ۵۶۹ ق (۱۱۷۴) به دنیا آمد و در ۶۶۴ ق (۱۲۶۶) در سن ۹۰ سالگی بر اثر قولنج درگذشت. بیت زیر تاریخ های فوق را بیان می‌کند:

«رحم فرما شد تولد عابد آزاده عمر / شد فریدالله صالح رحلت مسعود عصر».

واژه های «رحم فرما» تاریخ تولد او، واژه های «عابد آزاده» عمر او و «شد فریدالله» تاریخ درگذشت او است.

در کنار این بنای تاریخی در این میدان، گنبد دیگری قرار دارد که توسط تغلق شاه ساخته شده است. مقبره شیخ علاالدین، معزالدین، شیخ فضل وغیره اولاده فرید در آن قرار دارد. ارتفاع این گنبد حدود ۵۰ فت و محیط آن ۳۶ قدم است. بزرگتر از اولی است و دری به سمت جنوب باز می‌شود. قدیمی تر به نظر می‌رسد، زیرا هرگز تعمیر نشده است. همه قبرها با گرد و خاک پوشیده است، اما چند گل که بر روی آن‌ها افتاده بود، نشان می‌داد که گهگاه مردم از آن‌ها بازدید می‌کنند.

نواب با رسیدن من به بهاولپور، ماموران خود را با شیرینی و مایحتاج ضروری نزد من فرستاد و کمک مهربانانه خود را برای تسهیل سفر آینده من ارایه کرد. این شهر به دلیل تولیدات ابریشم و نیل‌هایش مشهور است. باغ‌های متعدد و پر از درختان انبه دارد. چند روزی اینجا در قصر نواب ماندم. در ۹ دسمبر، دستورالعمل‌های زیر را از نماینده فرماندار کل برای راهنمایی خود دریافت کردم و مطابق آن آمادگی گرفتم.

«آقا،

در نامه مورخ ۲۱ به آدرس شما اطلاع می دهم که به محض رسیدن به بهاولپور، دساتیری برای راهپیمایی‌های آینده شما توسط سرگرد مکسون به شما ارایه خواهد شد.

دوم، پس از دریافت این نامه و هر دستوری که ممکن است توسط آن افسر به شما داده شود، به ملتان رفته و ۱۵ روز در آن‌جا خواهید ماند. هدف آن تهیه و ارسال دفتر مسیر شما و آشنایی با منابع تجاری آن مکان است.

سوم، موردی وجود ندارد به شما اشاره کنم که چگونه دفتر یادداشت خود را نگهداری کنید. آن گونه که دستورهای از آقای رو در کلکته دریافت کردید و اخیرا وقتی که اینجا بودید، از آقای هاجز و تجربه‌ی که در طول سفر با سرالکساندر برنز به بخارا کسب کردید، از نوع اطلاعات آماری و جغرافیایی که از شما انتظار می‌رود، باید تمام بینش خود را در آن متمرکز سازید. از شما خواسته می‌شود مسیر خود را در یک کتاب-ساحوی درج کنید که به گونه منظم برای آن منظور نگهداری شود. هر اطلاعی را که می‌توانید در مورد آمار کشوری که در آن سفر می‌کنید، در دفتر خود درج کنید.

چهارم، در رابطه به مسایل تجاری به نکات زیر توجه کنید: تولیدات کشور، بازارهای اصلی، راههای مختلف تجارت، صادرات و واردات به آن و از مکآن‌های که با آن‌ها انجام می‌شود. رابطه تجاری، مقدار احتمالی سالانه، قیمت آن‌ها، وسایل حمل و نقل، سیستم و نرخ عوارض، بازرگانی که تجارت توسط آن‌ها انجام می‌شود، نام مکان‌های که نمایندگان آن‌ها در آن‌جا مستقر اند و کلیه نرخ های بیمه.

پنجم، وقتی بازدید شما از ملتان به پایان می‌رسد، به دیره غازی خان می روید و در آن جا ۱۰ روز می‌باشید. پس از آن از مسیر دجال، هرند، اسنی و روجانپور به سمت میتانکوت حرکت خواهید کرد.

ششم، در مسیر این سفر در کنار چیزهای که در بالا توجه شما به آن‌ها جلب کردم، گزارش ویژه‌ی از مسیرهای کرانه های رود سند، بین دیره غازی خان و شکارپور که به قندهار منتهی می‌شود، تهیه خواهید کرد، به شمول هر اطلاعی در مورد آن‌ها.

هفتم، پس از پنج روز اقامت در میتانکوت، برای ارسال گزارش دوم، از هر مسیری که به نظر شما امن تر و راحت تر به نظر می‌رسد، به سمت شکارپور حرکت می‌کنید، جایی که ۱۵ روز در آن‌جا خواهید ماند تا اطلاعات مشابهی به دست آورید که در ملتان وغیره به دست آورده اید.

هشتم، در انجام این جستجوها و به گونه کلی از هر جنبه دیگر مراقب رفتار خود باشید تا از ایجاد کمترین حسادت یا سوئ ظن از جانب مقامات محل جلوگیری کنید. در عین زمان تلاش خواهید کرد تا به بازرگانان و هر کس دیگری که در موضوع کنجکاوی نشان دهد، اطلاعاتی در مورد اقدامات حکومت برتانیه برای بازکردن دریانوردی در رود سند و شرایطی که براساس آن انجام خواهد شد و مزایای تجاری برای کسانی که در آن جا تمایل به تجارت داشته باشند، معلومات دهید.

نهم، از شکارپور به بهاولپور بر می‌گردید، جایی که دستورهای بعدی در انتظار شما خواهد بود.

دهم، چون حالا قرار نیست به مقصد نهایی خود ادامه دهید، نامه‌ها و هدایایی را که از حکومت دریافت کرده اید، برای روسا و سایرین در افغانستان حفظ خواهید کرد، با سپردن هدایا به سرگرد مکسون یا هر کسی در بهاولپور تعین خواهد شد تا چمدان‌های شما را کاهش دهد و بتوانید سفر خود را به آسانی انجام دهید.

یازدهم، گزارش‌های خود را از طریق سرگرد مکسون ارسال می‌کنید».

وید، لودیانه، مامور سیاسی، اول نومبر ۱۸۳۵

۱۰ دسمبر

در طلوع آفتاب از بهاولپور خارج شدیم. دماسنج ۳۲ بود. مسیر ما برای یک مایل زیر سایه درختان بلند انبه بود. باغی در دست راست ما درختان سیب زیادی داشت که برای محافظت در برابر سرما با بوریا پوشیده شده بود. ما روی لجن‌های ته نشین شده توسط رودخانه سفر کردیم که باعث ایجاد دردسر برای اسپ‌های ما شد. تا آن‌جا که چشم می‌رسید، درختان گز دیده می‌شدند که در کناره‌ها امتداد داشتند. آن‌ها توسط آقای الفنستون توصیف شده‌اند.

از رود غاره گذشتیم که توسط نهرهای متحد هیفاسیس یا بیاس و هیسودروس یا ستلیج تشکیل شده است. آب گل‌آلود است و همسفر من، جوگل کیشور را متعجب کرد و گفت،

وقتی به سوی دربار لاهور از آن دو رودخانه عبور کرد، آب آن‌ها کاملا صاف بود. او مشاهده کرد که غاره در فصل بارانی مانند جمنا گل‌آلود است. دمای آب ۵۴ بود. عرض رودخانه حدود ۳۰۰ یارد و عمق آن ۱۲ فاتوم بود. مردم این کشور به هرچیز گل‌آلود غاره می‌گویند و از این رو آن را به این نام یاد می‌کنند.

در ساحل راست رودخانه با قاضی گل محمد در راس یک بدرفه کوچک یکجا شدم. او مرا به آداماوهان رساند که قبلا روستایی پرجمعیت بود، جایی که حدود ۴۰ خانه و ۱۲ دکان خواروبار فروشی وجود دارد. کل مسافت سفر ما ۵ مایل و یک ربع بود.

۱۱ دسمبر

راهپیمایی ۱۷ مایل و یک ربع ما را به میانپور آورد که در سر ۱۵ دهکده قرار دارد. زمینی که اینجا و آنجا با توت وحشی پر بوده و هر چاهی که توسط دو یا سه کلبه احاطه شده، نام یک روستا را در این بخش کشور دارد. شلغم و گیاه نیل در اینجا فراوان کشت می‌شود و میانپور به خاطر پنبه اش مشهور است. کشاورزان از همه اقوام اند و حکومت حاکم خود، دیوان ساوان مال را می ستایند. میانپور ۵۰ خانه و ۱۵ دکان دارد. دماسنج ۴۵ درجه بود.

۱۲ دسمبر

مسیر ما با جریان‌های آبی بی شماری قطع شده بود که برخی از آن‌ها خشک و برخی دارای آب عمیق بودند. این‌ها همه از غاره جدا شده‌اند تا زمین‌ها را آبیاری کنند. سراسر کشور پوشیده از درختان گز و جل است. دومی میوه‌ی به نام پیلین تولید می‌کند. اما انواع مختلف شکار، به ویژه آهو را مشاهده کردیم. آقای الفنستون اظهار می‌کند که این کشور سرشار از آهو است و دلیل آن جنگل‌ها است. من بر شتر سوار شدم تا روستاهای واقع در هر طرف جاده را تماشا کنم. کشاورزان عموما با شلغم جوش داده زندگی می‌کنند که به آن گونگلو می‌گویند. دماسنج پس از طلوع خورشید ۴۸ بود. ما در شیجره توقف کردیم،

در فاصله دوازده و نیم مایلی و با کمبود سوخت مواجه شدیم. این یک روستای فقیر است و فقط یک دکان دارد.

۱۳ دسمبر

پس از یک سفر طاقت فرسای حدود ۱۰ مایل و سه ریع به شجاع آباد رسیدیم و در شالباغ خارج شهر توقف کردیم. مسیر ما از میان مزارع پنبه و نیل بود که در اینجا فراوان می‌رویند. هندوهای طبقه ختری در این کشور کشت می‌کنند. برادران آن‌ها تجارت قابل توجهی در خراسان و ترکستان انجام می‌دهند. در سمت راست ما، جاده مستقیم به ملتان می‌رود که بازرگانان در آن رفت و آمد می‌کنند.

۱۴ دسمبر

تمام افراد گروه ما با تب شدید و اسهال خونی گرفتار شدند که مرا مجبور به توقف کرد. همسفر من، جوگل کیشور تنها مردی بود که سالم بود و در این روز بی نشاط، با داشتن نیم درجن بیمار، کمک بزرگی به من کرد. او به همه بیماران مراجعه می‌کرد و داروهای را که آشپز ایرانی من، محمد طاهر تجویز می‌کرد، تهیه می‌نمود. او مرد عاقلی است و در اواخر سفرم به قندهار او را به کار گرفته بودم.

شجاع آباد با دیوار بلند خشتی احاطه شده است. خندق خشک است و در بعضی جاها پر از سرگین وغیره است. کلبه‌های که در آن افراد طبقه پایین زندگی می‌کنند، دیوارهای شجاع آباد را می پوشانند. این توسط شجاع الدین خان پدر مظفر خان حاکم فقید ملتان ساخته شده بود. مردم او را به خاطر عدالت و ذوق ساختمانی اش ستایش می‌کنند.

با یکی از خدمتکارانم خواستم داخل شهر بروم، اما سربازان سیکه که در دروازه مستقر بودند، مانع شدند. سیکه‌ها به خادمان کمپنی بسیار مشکوک اند و با ما به عنوان جاسوس رفتار می‌کنند. کنجکاوی من برای دیدن شهر توسط مسافری تحریک شد که گفت، در آن

ساختمان‌های زیبایی وجود دارد. غروب، لباس‌های فقیرانه پوشیدم و گویی یکی از اهالی کشور بودم، بدون اینکه شک نگهبانان را برانگیزم، هر چند می‌لرزیدم، وارد دروازه شدم. بازارها به سبک آسیایی ساخته شده‌اند و در مرکز یکدیگر را قطع می‌کنند. آن‌ها شبیه چارسوق هرات بودند، به استثنای ظاهر آن. ۳۶۰ دکان وجود دارد که با اجناس فراوان برای فروش پر شده است. خانه‌ها سه یا چهار طبقه اند. در میان بناهای شهر، محل مشهور یا کاخ مرحوم نواب قرار دارد که با گنبد بلند به نام سامان برج شناخته می‌شود. شجاع آباد در مجموع نه تنها در زیبایی، بلکه در تمیزی از شهر بهاولپور پیشی می‌گیرد. سه توپ روی دیواره وجود دارد که دهان آن به سمت غرب است. از دروازه دیگر شهر بیرون شدم و خدا را شکر کردم که شناخته نشدم. هندوهای سرای بخش اصلی ساکنان این مکان را تشکیل می‌دهند.

وقتی از دیوار شهر برای بررسی سنگرها بیرون شدم، توسط یک سرباز فراخوانده شدم. او حدود ۶۰ سال داشت و فرماندهی توپخانه مهاراجه در شجاع آباد را به عهده داشت. او قبلا در خدمت وزیر عالی در لکنهو و همدست در قتل انگلیس‌ها در بنارس بود. وقتی وزیر عالی زندان شد، او از هند فرار کرد و از آن زمان در پنجاب است. نام او هندو سنگه و از اهالی داغ آباد نزدیک لکنهو است. او در اصل راجپوت است و زندگی بسیار لذت بخشی را پشت سر گذرانده است.

۱۵ دسمبر

با کرایه نمودن دو شتر که هر یک دو سبد/زنبیل داشتند، بیماران خود را در آن‌ها نشاندیم و به ادهی باغ رفتیم. این دهکده متشکل از چند کلبه است که در نیمه راه ملتان قرار دارد. مسیر ما از آن‌جا از میان جنگل‌ها بود و بنابراین، بدون بالا شدن به دروازه سکندرآباد نمی‌توانستم هیچ مسیری را رصد کنم. سربازان سیکه مانع رفتن من برای هدیه دادن به بابه نانک می‌شدند، اگر این جمله مطلوب آن‌ها را نمی گفتم: «خالصه جی واه گروجی کی

فتاح» که یک تعارف مذهبی در میان سیکه‌ها است. تمام فاصله حدود ۱۱ مایل و یک ربع بود.

جنت خشو یا مادرزن بیهرام خان بلوچ، رئیس قبیله مزاری توسط سپاه مهاراجه به عنوان اسیر آورده شد که روستاهای زیاد مزاری‌ها را غارت کردند و شمار زیادی از آن‌ها را قتل عام نمودند. این درگیری حدود پنج ماه پیش اتفاق افتاد. مزاری‌ها از خانواده بلوچ‌ها اند. آن‌ها ساکن منطقه بین میتانکوت و شکارپور اند و چنان راهزنان بدنام اند که کاروان‌ها و مسافران جرات عبور از منطقه آن‌ها را ندارند. آن‌ها روستاهای زیاد زیر حکومت ملتان را غارت کرده‌اند و از امیران سند که رعایای آن‌ها نامیده می‌شوند، نمی‌ترسند. نماینده شاه کامران هرات، زیر ریاست ابراهیم خان حبشی هنگام بازگشت از لودیانه که با هدایایی از حکومت ما همراه بود، از سوی این مزاری‌ها مورد بدرفتاری قرار گرفت. جنت زنی بود که گیسوهایش نشان می‌داد سنش کمتر از ۵۰ سال بود. با اجازه نگهبانش مدت زیادی با او صحبت کردم و از بعضی خطرات کشور دامادش، بیهرام خان اطلاعاتی به دست آوردم. چون هدف من رفتن از میتانکوت به شکارپور بود، از طریق منطقه مرزی کنار راست رود سند که دامادش بر آن حکومت می‌کند، برایش اجازه دادم تا شام را با من بخورد و از ناراحتی‌های او در زندان بیاموزم. چهار روپیه و یک جلیقه ابریشمی به او تقدیم کردم، زیرا به شدت احساس سرما می‌کرد. او تمام بدبختی‌های خود و مشکلاتش را از زمان دستگیری توسط ارتش سیکه برای من فاش کرد. بیهرام ۲۰ شتر را به عنوان باج برای او فرستاده بود و نگهبانان سیکه او را به میتانکوت می‌بردند، جایی که به او دستور داده شده بود، در آن‌جا بماند تا بیهرام خان پنج شتر دیگر را برای مامور مهاراجه به ملتان بفرستد.

۱۶ دسمبر

راهپیمایی یازده و نیم مایلی ما را به ملتان رساند. اما راهنمایم خانه‌ی را در باغی در نزدیکی دو مایلی شهر به من داد. او دیوان ساوان مال را از رسیدن من خبر داد و برایش

گفت که مقامات محل برای ما اجازه نمی‌دهند که در داخل شهر خانه داشته باشیم، تا اینکه دساتیر ساوان مال به آن‌ها برسد. ساوان مال در اردوگاه خود، حدود ۱۰ مایل دورتر، آن سوی رود چیناب قرار داشت.

هیچ روستایی در مسیر راه وجود نداشت، به جز چند کلبه در اینجا و آن‌جا که هر کدام توسط چند مرد اشغال شده بود و یک چاه در اختیار داشت. مردم همه جا در باره شاه شجاع پرس‌جو می‌کردند و از حکومت سیکه ناراضی به نظر می‌رسیدند.

۱۷ تا ۱۹ دسمبر
ما در باغ ماندیم و هیچ چیزی از ساوان مال نشنیدیم. من از ماندن در چنین مکان خلوتی بسیار آزرده بودم که به دلیل دور بودن از شهر نمی‌توانم با تجار ملاقات کنم و اطلاعاتی از بازرگانی به دست آورم که هدف اصلی سفر من به ملتان بود. من از وکیل یا رهنمای خود خواستم که نامه سرگرد مکسون را برای آقایش در اردوگاه بفرستد.

۲۰ دسمبر
به محض رسیدن دساتیر دیوان ساوان مال، مامور او دیا رام در ملتان برایم ۲۰ روپیه به عنوان «ضیافت» فرستاد و خانه‌ی در کنار دروازه شهر برایم فراهم کرد که دولت دروازه نام داشت. رام داس یک تاجر شکارپوری از من دیدن کرد و قول داد که روز بعد با همرای لوهانی‌ها نزد من بیاید تا اطلاعاتی در مورد تجارت ملتان برایم بدهد.

رادا کیشان پسر عموی مرحومم از دهلی همرای من بود، چون میل دیدن کشورهای خارجی را داشت. او مزیت دانستن زبان‌های انگلیسی و پارسی را داشت و نسبت به من احساس محبت آمیزی می‌کرد. من هم او را عمیقا دوست داشتم. او کمک بزرگی در نقل نمودن نامه‌ها و نگهداری اوراق به من کرد. او به نوشتن مجله به زبان انگلیسی شروع کرده بود که تصمیم گرفت در بازگشت به بهاولپور به سرگرد مکسون ارایه کند و از این

طریق زیر نظر او خدمت کند. انسان به ندرت متوجه چیزهای می‌شود که با پیش‌بینی آن‌ها ذهن خود را سرگرم می‌کند. او که مانند سایر اعضای گروه من بیمار شده بود، با رسیدن به ملتان درگذشت، نه تنها از اثر آن بیماری، بلکه از وبا. او یک دقیقه پیش از مرگش کاملا عاقل بود و با محبت زیاد با من صحبت کرد. ناگهان چشمانش را بست و با نام خدا بر زبان، روحش به عالم ابدی رفت. من هرگز مرگ کسی را ندیده بودم، با مرگ کسی که بسیار دوستتش داشتم، غافلگیر شده بودم و با حالت خشم/غمگینی در کنار جسد او قرار داشتم، تا اینکه خورشید با شدت بر پلک‌های خسته ام تابید و مرا به درک اوضاع انداخت.

من هم مورد حمله تب قرار گرفتم و مجبور شدیم مدتی در ملتان بمانیم.

پیش از رسیدن به ملتان، دیوان ساوان مال فرماندار در راه اردوگاه شهزاده نونهال سنگه بود و از این رو معرفی نامه مامور برتانوی زیر ریاست قاضی گل محمد توسط قاصدی برایش فرستاده شد.

در جریان اقامت در ملتان، با بازرگانان شکارپور و به ویژه با لوهانی‌ها گفتگوهای زیادی داشتم. آن‌ها که تجارت پر رونقی را در آسیای میانه انجام می‌دهند، از دورنمای بازاری که در میتانکوت ایجاد شود، بسیار خوشحال بودند و به گفته آن‌ها، محل خوبی برای مبادله در مرز آن‌ها خواهد بود و آن‌ها را از زحمت رفتن به هندوستان نجات می‌دهد.

بازرگانان با آموزش مزایای گشایش دریانوردی در رود سند که توقع آن‌ها را برآورده می‌سازد و علاقه‌ی که حکومت برتانیه در این امر دارد، مشتاق آنند که بدانند چگونه باید از آن‌ها در برابر دزدان محافظت شود، وقتی که سوار کشتی می‌شوند. من از «زندگی رنجیت سنگه» آقای پرنسیپ، مفاد معاهده‌ی را خواندم که بین حکومت ما و سند در ۲۰

و ۲۲ اپریل ۱۸۳۲ عقد شده بود. برای آن‌ها اطمینان داده شده بود که هدف حکومت برتانیه تنها ایجاد یک بندرگاه آزاد برای کشتی‌ها و تجارت از طریق دهانه و دلتای این رودخانه قابل کشتیرانی است. به آن‌ها گفتم که حکومت‌ها و روسای که سواحل آن را در اختیار دارند به موجب این معاهده موظف اند که از بازرگانان حمایت کنند و عوارض نامنظم و سنگین را کاهش دهند. وقتی بازرگانان راضی شوند هیچ تاخیر و مشکلی مانع عبور آن‌ها نمی‌شود و به مزایای حمل کالا به حیدرآباد و شکارپور وغیره و از رود سند به هر دوی آن‌ها پی می‌برند؛ دریا خان لوهانی از من خواست که برای آن‌ها شرح عوارضی را بدهم که حکومت حیدرآباد با آن موافقت کرده است. تجار قصد داشتند به محض اینکه شرح عوارض حیدرآباد وغیره به آن‌ها داده شود، دو قایق با کالاهای تجاری به شکارپور و لاما یا سند بفرستند.

کشور ملتان جواری، نارنج، نخل، شکر، پنبه و نیل تولید می‌کند. ترکستان و به ویژه شهر بخارا می‌تواند ملتان را با سه نوع ابریشم مانند لب آبی، چرخی و هوشکاری تامین کند. این ابریشم‌ها مطابق نام آن‌ها در بخارا به قیمت ۷، ۹ تا ۱۲ روپیه فی سیر خریداری می‌شود و در ملتان از ۱۰، ۱۲ تا ۱۵ روپیه به فروش رسد. یک شتربار ابریشم نوع اول که مساوی به شش و نیم من وزن دارد، در بخارا ۴۴۰ طلا یا ۲۸۳۷ روپیه، ۸ اناس قیمت دارد. هر طلا ۶ روپه و ۶ یا ۷ اناس نانکشای می‌شود.

تجارت بخارا با ملتان عموما توسط لوهانی‌ها و شکارپوری‌ها انجام می‌شود. کالاهای خود را در بخارا بر شتر بار می‌کنند و پس از ۱۵ روز سفر به خلم می‌رسند. هیچ عوارضی در راه پرداخت نمی‌شود. آن‌ها در خلم شتر را با قاطر تبدیل می‌کنند و برای هر بار ۱.۵ طلا یا ۹ روپیه و ۱۰ اناس و ۶ پیس/پیسه می پردازند. کاروان روز دوم به ایبک می‌رسد، جایی که عوارض ۱ روپیه و ۶ اناس در هر بار گرفته می‌شود. آن‌ها پس از ایبک از خرم، سیغان و بامیان در راست خود می‌گذرند و مسیر چپ را انتخاب می‌کنند. آن‌ها در روستای غور عوارض مطابق شریعت به نام چهل-یک یا ۱ روپیه در ۴۰ روپیه

می‌پردازند. از آن‌جا رود سرخاب به سمت راست جاری است و قافله با عبور از دوشی، رود اندراب را برای خنجان عبور می‌کنند. آن‌ها سپس سلسله کوه هندوکش را عبور نموده و داخل کانشان و سوخته چنار می‌شوند. این‌ها زیر فرمان حکومت کابل است. در محل اولی تاجران ۲ روپیه در بار و در دومی ۴ اناس برای محافظت می پردازند. کاروان پس از عبور از چاریکار، جایی که ۲ روپیه در هر بار گرفته می‌شود، داخل شهر کابل می‌شود. آن‌ها در اینجا کالاهای روسی مانند شکر، توری، چای، نانکین، صنوبر وغیره را می‌فروشند.

لوهانی‌ها در کابل پس از پرداخت عوارض شهر و غزنی که ۲۶۰ روپیه در هر بار شتر ابریشم و ۱۱ روپیه برای میوه می‌شود، به داود می‌آیند، جایی که در آن می ایستند تا تمام شان آماده شوند. از آن‌جا با گذر از کتواز یا نادی، جایی که عوارض ۱ روپیه و ۴ اناس در هر بار کالای تجاری به سلیمان خیل می پردازند، کاروان به خروتی می‌رسد. سپس داخل کوههای سلیمان می‌شوند و رود ترنک در دست راست می‌ماند. قافله با دنبال نمودن ساحل گومل به کوتکی می‌رسد و در این جا با تدارکات/آذوقه توسط کوهستانیان تامین می‌شوند. آن‌ها پس از عبور از کوههای به نام غویی لاره وارد ماجینگراه می‌شوند. این محل توسط سرورخان لوهانی اداره می‌شود که برایش ۲ روپیه و ۸ اناس در هر بار داده می‌شود و او گاهی مقدار زیاد پول از بازرگانان اخاذی می‌کند. آن‌ها در ماجینگره آذوقه می خرند و با عبور از زیخانی به دربند می‌آیند، جایی که خانواده‌های شان زیر حمایت دوناز خان باقی می‌ماند تا بازرگانان بازگشت کنند. لوهانی‌ها از دربند به سه گروه تقسیم می‌شوند: کسانی که می‌خواهند هندوستان بروند، مسیر خود را از طریق دیره غازی خان، خانگر، بهاولپور، باتنر، حصار وغیره دنبال می‌کنند. از طریق کوهاری و لایا به ملتان می‌آیند. به امرتسر از طریق دیره اسماعیل خان، دریاخان و اسیپور می‌روند.

اگر در راه با قبایل وزیری درگیری رخ ندهد، کاروان را ۲۰ راهپیمایی از غزنی به دیره بند و ۱۰ راهپیمایی به ملتان می‌رساند. قافله در بین دیره بند و ملتان ۹ روپیه در شتربار

می‌پردازد، اما وقتی به بهاولپور می‌روند، راه ملتان را در چپ ترک نموده و کل عوارض راه ۲ روپیه و ۸ اناس می‌شود.

اگر شهر ملتان با ابریشم آسیای میانه تامین نمی‌شد، رقیب بازارهای هندوستان، پنجاب و خراسان نمی‌شد. تمام پنجاب و حتی کشور سند پارچه‌های ابریشمی و نخی که می‌پوشند، فقط در آن‌جا ساخته می‌شود. موارد زیر نام انواع پارچه است که با طول و عرض و قیمت آن‌ها از شخصی به دست آوردم که در این کالاها کار می‌کند:

نام	عرض (یارد)	طول (یارد)	قیمت (روپیه)
خیس	۱	۲	۸ تا ۱۰
گلبدن	۰	۴	۵ تا ۱۲
دره‌ی، پنج نوع	۰	۴	۶ تا ۱۵
دره‌ی، کم عرض	۰	فی یارد	۱
مشرو	۰	۴	۳ تا ۴
لنگی هر رنگ	۱	۳	۳ تا ۸۰
لیمبه	۱	۳	۱۰ تا ۴۰
ایزاربند	۱	۳	۱ تا ۴۰
نوار شمشیر	۱	۰	۱۲
تیمورشاهی	۰	۴	۶ تا ۱۲
شجاع خانی	۰	۴	۶ تا ۱۲
پلنگ پوش	۰	۴	۳ تا ۱۰
چیت نصیرخانی	۰	۷	۱ تا ۱۲
چیت بدل خانی	۰	۷	۱ تا ۱۲
چیت لعل گی	۰	۵	۶ تا ۷
جگام			۱ تا ۲۰

شال رنگی	۱ تا ۶۰
لنگی	۳ تا ۸
سنغا یا غوری	۲ تا ۳

قالین که قیمت‌ها بسیار متفاوت است.

بازارهای عمده کشور ملتان شامل امرتسر، بهاولپور، خیرپور، دیره غازی خان، دیره اسماعیل خان، لایا، شجاع آباد، میتانکوت وغیره است که ارتباط بازرگانی با بازرگانان شکارپور، قندهار، هرات، بخارا، کابل، پشاور، سند، هندوستان وغیره دارند. تجارت ملتان واقعا توسط لوهانی‌ها یا شکارپوری‌ها انجام می‌شود. آخری مامورهای خود را در مکآن‌های فوق و هم در شهرهای که در جوار دهانه رود سند اند، دارد.

تجارت ملتان به امرتسر که عمدتا از کالاهای سیکه تشکیل شده است، از طریق تالامبه به شکارپور و سند و از طریق شجاع آباد، جلالپور و کانپور، به بهاولپور و هندوستان از طریق سیالکوت، تاگر، بهار، کلام الله وغیره و به بخارا از مسیری که قبلا گفته شد، می‌رود. تیمورشاهی، شجاع خانی، چیت‌ها و نیل سالانه از ملتان به خراسان و ترکستان به قیمت ۵۵۰۰۰۰ روپیه صادر می‌شود. به لاما یا سند بارهای زیادی سالانه فرش‌ها، ابریشم وغیهر به قیمت ۲۰ هزار روپیه فرستاده می‌شود. به امرتسر پارچه‌های ابریشمی مانند خیس، لنگی‌ها وغیره به قیمت ۳۰ هزار؛ به هندوستان چیت‌هابه ارزش ۵۰ هزار انتقال می‌شود. واردات ملتان از طریق افغانستان شامل ابریشم، ایشنگ، مجیت، بوز، غنج، میوه‌های گلغوری، هینگ، زیره، مستاژ، خزبان و سرکه است. از امرتسر پارچه‌های انگلیسی، هولدی، زنجبیل، خنید و ظروف مسی. از هندوستان پارچه‌های انگلیسی و هندی، لاخ، جست قلعی، مس، ظروف برنجی و کیناری. از شکارپور مرواریدها. از دیره غازی خان تریاک، چای، انفیه، هنگو، مسکه. تیل از داجال. ارزش واردات فوق بیش از ۱۵ هزار روپیه در سال نیست.

هزینه‌ها و عوارض گزافی که در گمرک‌های پنجاب گرفته می‌شود، محدودیت ندارد. همه بازرگانان ناراض اند و هیچ تشویقی برای تجارت آن‌ها داده نمی‌شود. در گمرک ملتان، هرگاه تاجران، ابریشم را به خارج می‌فرستند، ۸ اناس در سیر و ۱۲ اناس وقتی که در شهر به فروش می‌رسد، می پردازند. برای نیل ۸ اناس در من. برای پارچه‌های انگلیسی ۷ روپیه در سنت. برای پارچه‌های پهن ۱۰ اناس در یارد. برای مساله جات ۸ روپیه در سنت. برای پنبه ۱ روپیه و ۵ اناس در من. برای کشمش و سایر میوه‌های کابل وغیره از ۵ تا ۶ روپیه در شتربار. ۵ روپیه برای اسپ و ۲ روپیه برای شتر.

تجارت ملتان و بیشتر کشورهای مجاور آن به وسیله شتر انجام می‌شود. آن‌ها ارزان تر از قاطرها وغیره اند. در این مناطق از چرخ/گاری استفاده نمی‌شود. هیچ عادت بیمه به نام «بیمه» در میان بازرگانان ملتان وجود ندارد. اما شیوه دیگری دارند که به نام «هونده» یاد می‌شود. این صرف در بین بازگانان ملتان و امرتسر در باره پارچه‌های ابریشمی انجام می‌شود. هونده از مکان اول تا دومی ۵۰ روپیه در من است و برای ابریشم ۱۷ روپیه. مالک عوارض شهری هر دو مکان را می پردازد. با اشخاصی که بازرگانان هونده می‌کنند یا کسی که ریاست/مسئولیت اجناس را بر عهده می‌گیرد، صرف هزینه راه و حمل کالا را با مجموعه فوق می‌پردازد.

----

۳۱ جنوری ۱۸۳۶

پس از بهبودی از تب و پایان کار عمومی از تاریخ ۱۶ تا شام ۳۰ جنوری ملتان را ترک کردم و در باغ لنجی خان در فاصله یک مایل از شهر اقامت کردم. پیش از غروب، مامور دیوان ساوان مال برایم پیامی فرستاد که هیچ سواری وجود ندارد که مرا تا دیره غازی خان بدرقه کند، اما خوشحال می‌شود به ۵ سرباز دستور دهد تا مرا همراهی کنند.

در مدت اقامت در ملتان، تاجر رام داس شکارپوری برای من سرگرمی و رقص آماده کرد که کاملا متفاوت از دهلی بود. دختران رقصنده محل اخیر که دارای ظرافت فوق‌العاده اند و خود را با لباس‌های غنی می آرایند، نمی‌توانند زحماتی را تحمل کنند که زنان ملتانی در رقص متحمل می‌شوند. این شبیه کشتی‌گیری پشاوری‌ها یا قهرمانان دهلی است، در حالی که تنها یک سوم مبلغی که در دهلی داده می‌شود، پاداش زحمات تمام شب آن‌ها است.

۱ و ۲ فبروری

صبح روز اول فبروری دردی در قفس سینه احساس کردم که شدید شد و مجبور شدم دو روز در باغ بمانم. لوهانی‌ها و سایر بازرگانان ملتان با شنیدن بیماری من به ملاقاتم آمدند و اولی‌ها که کم از دهها نفر نبودند، دستان خود را بلند کردند تا به درگاه خدا دعا کنند (مانند اوزبیگ‌های بخارا) تا مرا به سلامتی برگرداند. این بی حوصلگی مشابه آن بود که سال گذشته در دهلی داشتم و نگران شدم. بنابراین تصمیم گرفتم به جای اینکه بیمار بر اسپ سفر کنم، شتر یا قاطری را کرایه کنم که در آن بنشینم. رام داس شکارپوری شتری را با کجاوه گرفت و تصمیم گرفتیم صبح حرکت کنیم.

۳ فبروری

پس از قرار گرفتن در کجاوه پشت شتر، سفر خود را آغاز کردم و در ۶ ساعت به شاه شیرعلی رسیدم، در فاصله ۱۰ مایل و سه ربع. مسیر ما مدتی زیر سایه درختان بود و بعد وارد جایی شدیم که علف‌های هرز بالای سرمان بلند شد.

شاه شیرعلی در زمان‌های قدیم مرد مقدسی بود و استخوان‌هایش زیر گنبدی باشکوه قرار دارد. قبر او را زایران زیادی زیارت می‌کنند و اولادش از احترام زیادی برخوردار اند. شیرشاه وارث کنونی بسیار متمدنانه از من پذیرایی کرد و تصاویری از شاهان قدیم را

نشان داد که در میان آن‌ها چهره نادرشاه به زیبایی نقاشی شده بود. ویژگی‌های او تا حدودی غرور و هم بیان وحشیانه را نشان می‌داد.

۴ فبروری

در یک جنگلی سفر می‌کردیم که اینجا و آن‌جا کشت داشت. جاده توسط کانال‌های بسیاری از سیلاب‌ها قطع می‌شد که در باران متورم می‌شوند، به گونه‌ی که عبور مسافران را دشوار می‌کند. از نهرهای مشترک هیدرات، اسیسن و هیداسپ که اینجا چیناب نامیده می‌شود، در ۱۳ دقیقه گذشتیم. قایق‌ها قوی بودند، گرچه به اندازه کافی بزرگ نبودند. آب گل‌آلود بود. جریان سریع نیست. عرض رودخانه حدود ۳۵۰ یارد و عمق آن حدود ۱۴ فاتوم است.

پس از طی ده مایل به مظفرآباد رسیدیم و شب را در یک کلبه قدیمی گذراندیم. سردار هیچ جایی برای مان در شهر نمی‌دهد. آن را مرحوم نواب ملتان از خشت پخته ساخته است و شنیدم که بازاری مانند بازار شجاع آباد دارد. خندق در اثر طغیان آب چیناب خراب شده است.

پس از یک سفر دشوار ۱۴ مایلی به اردوگاه دیوان سوان مال در قریشی رسیدیم. جاده ریگی و پوشیده از بته‌های خاردار بود. این بخش کشور قبلا پر از دزدان بود، اما چون این شخص به عنوان حاکم ملتان منصوب شده است، صلح و آرامش در نواحی همجوار حاکم است. ساوان مال برای من چادر زد، اما من که وسایل لازم را نداشتم، متمدنانه از اقامت در آن امتناع کردم و به کلبه‌ی در دهکده رفتم.

۶ فبروری

وقتی خورشید طلوع کرد، از دیوان ساوان مال دیدن کردم. او با لباس زرد روی فرش نشست و بسیار دوستانه از من پذیرایی کرد. او به من گفت که مشتاقانه مایل است تجار

ملتان اولین کسانی باشند که کالاهای خود را از طریق کانال سند ارسال کنند، اما چون آن‌ها در چنین سفری بی‌تجربه اند، می‌ترسند که کالاهای خود را با وسیله‌ی جدید انتقال دهند. تا زمانی که تاجران دیگر به آن‌ها نشان دهند و آن‌ها را از سود حاصله از آن آگاه سازند. با این حال، او قول داد که تمام تلاش خود را خواهد کرد تا بازرگانان ملتان را تشویق کند که قایق‌های خود را هنگام بازگشت به آن شهر به پایین رود سند بفرستند و از من خواستار نسخه دیگری از قیمت جاری بمبئ شد که من با ارسال آن از دیره غازی خان موافقت کردم. وقتی به او گفتم که آرامش ملتان بیشتر از آرامش هندوستان شده که با قوانین (مشابه انگلیس) اداره می‌شود، بسیار خوشحال شد. او سیاست مرا در برخورد خوب ما با مادر بیهرام خان مزاری تحسین کرد. او به من گفت که بلوچ‌ها تا آخرین نفس تعهدات خود را در قبال یک شخص فراموش نمی‌کنند. او برایم اطمینان داد که اگر از کشور او به شکارپور بروم، بیهرام خان با من مهربانانه رفتار خواهد کرد. ساوان مال به سرداران خود از دیره تا میتانکوت دستور داد تا با ملاحظه با من رفتار کنند و مرا از مرزهای مربوط خود در امان عبور دهند.

راه قریشی به نهری به نام سردار در جنگل علف‌های هرز بود و سپس در بستر رود سند. تا چشم کار می‌داد، ریگ روی منطقه را پوشیده بود و مانند بحر معلوم می‌شد. همسفر من، جوگل کیشور از دیدن وسعت آن رود معروف متعجب شد. اگر چه در این زمان کم بود، اما عرض آن کمتر از پنج مایل نبود. در سمت چپ رود سند جز ریگ چیزی به چشم دیده نمی‌شود و در برخی نقاط جز گیاه گز و در سمت راست درختان خرما.

حدود ۳ مایل بالاتر از قریشی و یک مایل در این جانب گجرات محلی به نام زور وجود دارد که در آن کانالی به نام لوخ از بستر رود سند جدا شده است. این در چهار جریان به نام‌های جاکری، تلوالا، سانواه و سردار جریان می‌کند. آن‌ها در کشت و کاری گم می‌شوند که به وفور در جوار قریشی گسترش می‌یابد. دینگا را که در مسیر خود عبور کردیم، قبلا

بستر اصلی رود سند بود، اما حالا از آن رود نزدیک دندی، ۱۵ مایل بالاتر از قریشی جدا شده و دوباره در منبع اصلی اش می ریزد، ۴ مایل پایین در سیری.

ما رود سند را در ۲۵ دقیقه گذشتیم. تعداد قایق‌ها ۱۵ بود، اما قوی تر از آن‌های که در پنجاب دیده بودیم. در مناسبت‌های بزرگ، لشکری از این کانال به فاصله ۵۰ مایل به میتانکوتت فرستاده می‌شود. قایق‌ها در دو روز و در باران زودتر به آن جا می‌رسند. آب سند در اینجا آنقدر شفاف نیست که من در بالا یعنی در قلعه اتک دیدم. این ممکن است در نتیجه دشت گلی باشد که از روی آن به این طرف می‌گذرد. جریان نیز کند بود. پس از طی حدود ۱۰ مایل به دیره غازی خان رسیدیم. در اینجا تا شامگاه ۱۶ باقی ماندیم.

تجارت دیره غازی خان از وقتی که از افغان‌ها گرفته شده، بسیار کاهش یافته است. حرص و اخاذی بهاوال خان که تمام قدرت کشور را از رئیس سیکه انحصار نموده است، برای مدتی به زیان تاجران افزوده است. اودو داس، دوارکا داس و سیواک رام یگانه تاجرانی شکارپوری در این محل اند و آن‌ها مسایل انتقال را با بازرگانان بهاولپور، خانگر، داجال، میتانکوت، شکارپور، قندهار، کابل، سانگر و به ویژه ملتان در میان می‌گذارند. آن‌ها در آن مکآن‌ها ماموران یا ارتیه‌های دارند که بازارهای اصلی اند. بازرگانان شکارپور در کابل و قندهار و هم شماری از افغان‌های این محل‌ها که مانند اولی زیاد ثروتمند نیستند، دیره غازی خان را با تولیدات و واردات از کشورهای فوق تامین می‌کنند.

سکه نقره یا پول در دیره از شاه شجاع است و این یک انا و ۴ پیس کمتر از روپیه نانوک شاهی است.

منطقه دیره غازی خان گندم، جوار، باجره، نخود، موت، مونگلارته، چینه، کنگنی، تیل، موری، ماتا سمک، روان، مکی، تنباکو، بنگ، پنبه بومی و نیل تولید می‌کند. مقدار این ماده آخری سالانه حدود ۱۳ هزار من است که ۲۵ من آن در این منطقه استفاده می‌شود.

کمترین قیمت چند سال پیش از ۲۵ تا ۳۰ روپیه در من و بلندترین ۱۵۰ روپیه بود. سال گذشته لوهانی‌ها و شکارپوری‌ها ۱۵۰۰ بار نیل تولید ملتان و دیره را به خراسان فرستادند که قیمت آن ۷۵ هزار روپیه بود. مقامات منطقه از برخی کشاورزان یک چهارم و از برخی یک پنجم را گرفتند. آن‌ها هم چنان از واگذاری کشاورزان تا فروش سهم حکومت جلوگیری می‌کنند. قیمت نیل در سال‌های اخیر به شدت افزایش یافته است. هر من به ۵۵ روپیه خریداری می‌شود و در بخارا به ۶۰ روپیه به شمول مخارج راه فروخته می‌شود. همه تجار و به ویژه لوهانی‌ها با صدای بلند از ظلم حاکم ملتان می‌گویند.

با شکارپوری‌ها در دیره بهتر از لوهانی‌ها رفتار می‌شود. وقتی که اولی ابریشم را به هر ربع می‌فرستد، عوارض آن‌ها ۵ روپیه در من است، در حالی که دومی ۱۰ روپیه و ۱۰ انا می پردازد. مالیه بازرگانان هندو در مورد همین اجناس کم است، وقتی در شهر فروخته شود، ۴ انا در سیر است و از افغان‌ها یک روپیه. لوهانی‌ها هنگام عبور از دیره در مسیر خود به هند، همان مالیات ابریشم را که در بالا ذکر شد، می پردازند، برای تمام میوه‌ها ۱۰ انا در من در کنار ۳ روپیه و ۲ انا در هر شتربار. این عوارض کشتی است که در بین دیره غازی خان و بهاولپور واقع است. پنج من خان کابل مساوی به شش و نیم من هند است.

تجارت بین دیره غازی خان و ملتان از طریق قریشی به بهاولپور و خانگر، از طریق خانگر و شهار سوتن به دجال، از طریق جانپور یا خیرپور به میتانکوت، از طریق محمدپور و راجانپور به لنگر، از طریق پورادل و قلعه همدانی انجام می‌شود. دیره غازی خان پارچه‌های درشت، چیت‌ها، بافته، هندای، شاهی، ریزه، الچه، تیمورشاهی، شجاع خانی، دره‌ی و گلبدن به خراسان وغیره می‌فرستد و در ساخت دو قلم اخیر به آن اشاره شده است. ارزش سالانه صادرات فوق حدود ۱۵ هزار روپیه می‌باشد. پارچه‌های انگلیسی یعنی کامبریک‌ها، چیت‌ها، پارچه‌های دراز، موسلین و نینسوخ به ارازش هزار روپیه سالانه از بهاولپور به دیره آورده می‌شود، جایی که تاجران پس از پرداخت عوارض

شهری چهار روپیه آن‌ها را با سود ۲۵۰ روپیه می‌فروشند. اگر پارچه انگلیسی که دو روپیه در یارد در دهلی است، به دیره غازی خان فرستاده شود، می‌تواند پارچه‌های ابریشمی را شکست دهد که به نام دره‌ی (این جا ساخته شده است) از بازار خارج سازد. این به اندازه اولی براق و زیبا نیست، گرچه به قیمت هر یارد سه روپیه فرخته می‌شود.

جاده‌های زیادی از مکآن‌های ساحل راست رود سند به قندهار وجود دارد. پس از جستجوی زیاد، بازرگانان و مسافرانی که به آن‌ها مراجعه می‌کردند، آن‌ها را به من گزارش دادند. چند ماه پیش جیوان تاجر دیره با مقداری کالا از دیره اسماعیل خان حرکت کرد و پس از یک سفر ۱۸ کاسی به دیره بند رسید. در اینجا آذوقه خرید و با عبور از دره زاما وارد ارغسان شد. جاده کوهستانی است و افغان‌های سرگردان در آن زندگی می‌کردند. ورودی دره زاما ۲۰ کاس از دیره بند فاصله دارد. وزیری‌ها که راهزنان بدنام اند، اغلب این بخش منطقه را غارت می‌کنند که می‌تواند توسط قاطر، شتر و گاو از آن جا عبور کنند. از ارغسان در ۸ روز به قندهار می‌رسد. آن‌ها از دیره غازی خان عموما پس از ۷ راهپیمایی به قندهار می‌رسند. مسیر آن‌ها از طریق سخی سرور، جامکاتو، بیری، لیوچه، توبا و دهای می‌گذرد. اکنون به من خبر دادند که وقتی شاه زمان در قندهار بود، قاطری با بار انبه از دیره غازی خان برای او فرستاده شد که پس از ۶ روز وارد آن شهر شد. اما هیچ تاجری از آن راه نمی‌رود.

راهها به قندهار

۱ دیره غازی خان، یارو، لوند، دوست محمد، امبر، چیناو، دیره بزدار، کیترینی، دروازی، هورومبور، قلعه رسول خان، قلعه میرزا خان، اوریویا، مناره. در مکآن‌های فوق عثمان خیل زندگی دارند. چمن: این محل با فراوانی زردالو معروف است. چینای: در این محل یکی از قبایل افغان به نام لونالی زندگی دارند. سرا قلعه، چال: در اینجا راه شکارپور جدا می‌شود. تکوتو، پوشین، کونوم زای، خوجه عمران، دیره رونغی، حوض احمد خان، تنگی، قندهار. این مسیر راه برایم توسط یک افغان خانواده کاکر توضیح شد. او از این

طریق به دیره آمد، وقتی که شاه شجاع در قندهار شکست خورد. محل‌های زیادی که خبر دهندگان توصیف می‌کنند، در این مسیر قرار دارند، اما در نقشه سر الکساندر برنز نشان داده نشده‌اند.

۲ دیره غازی خان، یارو، هدی بزدار، بوری، پوشین، شیراوک، قندهار. موسی خان (اکنون در دیره) از این راه در ۹ روز به قندهار رفت. او برایم گفت که جاده فوق را بار دوم که از آن نرفت، در ۱۹ روز به قندهار رسید. مسیر او قبلا توسط کاروان‌ها رفت و آمد می‌شد و به محل اقامت دزدان بلوچ تبدیل شد.

۳ دیره غازی خان، کوت چوته، جام، پین، دجال، هرند، آب سیاه. از اینجا مسافر داخل کوهها می‌شود. پیر چوته یا سنگ سرخ. این محل چنان باریک/تنگ است که دو قاطر باری به مشکل می‌تواند از کنارهم بگذرد. لاری، از اینجا در دشت سفر می‌کند. دادار، دره بولان، اینجا وارد کوهها می‌شود. فونگی، خوگه، دشت بیدولت، شال، پوشین، کوتل رونغی، شیراوک، قندهار.

راه زیر را گل محمد یک تاجر افغان برایم توضیح داد که دو ماه پیش از شهر قندهار با کالا به دیره آمد.

۴ دیره غازی خان، یارو، انگلور، مختار، بوری، زوب، توند، گوزر، حوض اله محمد، واهوم، ارغستان، تگک، مومند، قندهار.

سیوا رام یک تاجر شکارپوری که اکنون در دیره است، با یک قافله به قندهار رفت، از مسیرهای زیر:

۵ پیرادل ۷ کاس. الوم خان ۹ کاس. سنگر ۱۶ کاس. بودیکی غوک ۱۰ کاس. بهاول یا واها ۱۰ کاس. از اینجا رود کوگی را گذشت. چمدوان ۲۰ کاس. دیره بند ۱۰ کاس. او در این جا ب لوهانی‌ها یکجا شد. زیکاری ۶ کاس. توپی ۳ کاس. آب از چهار مایلی آورده می‌شود. ماجین دره ۵ کاس. این جا او گومل را گذشت و آذوقه آورد. چیرگ ۵ کاس. دره چنان باریک است که دو شتر یکجا نمی‌تواند بگذرد. نیلی ۵ کاس. کوتل غوکلاره ۶ کاس. کوتکی ۱۲ کاس. کانجین ۷ کاس. حوسارو نیکه ۸ کاس. اینجا از رود هوردون عبور می‌شود. انگلیسان ۴۰ کاس. معروف ۲۰ کاس. توگه ۷ کاس. ترنک ۷ کاس. مومند ۸ کاس. قندهار ۱۰ کاس.

با ورودم به دجال که با تجارت تیل معروف است، کیشانند شکارپوری راه زیر را برایم گفت که از محل‌های فوق به قندهار می‌رود. رود سند به فاصله ۲۵ مایل جریان دارد:

هرند ۱۲ کاس. توبا ۸ کاس. دگاجال ۸ کاس. شامه ۱۰ کاس. کوندی دی طلایی ۸ کاس. ماران ۱۰ کاس. پیر چوته ۸ کاس. سنگ لیلا ۱۰ کاس. دنگر ۸ کاس. غوری ۶ کاس. لاری ۱۰ کاس. از اینجا راه دیگری از طریق دادر و دره بولان به قندهار می‌رود. داگ ۱۵ کاس. اری ۸ کاس. دادر ۱۰ کاس. کیرته ۸ کاس. بیلهو نری ۸ کاس. موکهو ۱۰ کاس. کوه دزدار ۶ کاس. دشت ۱۰ کاس. سواب ۶ کاس. کوچ لک ۶ کاس. پوشین ۱۰ کاس. خوگی کا چاری ۱۰ کاس. قندهار ۱۵ کاس.

راه دیگری از اسنی به قندهار وجود دارد: از طریق خاراک، چاتی، بیروکی دیره، لاری، باگ، لیوی، کلات، مستونگ، شال، کوندی، قندهار.

من در ۵ فبروری به دیره غازی رسیدم و آن را به قصد میتانکوت در ۱۷ ترک کردم و در ۲۶ آن ماه رسیدم.

با ذکر مسیرهای مختلفی که از کرانه راست رود سند به قندهار از طریق شهرها، قصبه‌ها و روستاها در بین دیره اسماعیل خان و میتانکوت می‌گذرد، روایت خود را از سر می‌گیرم.

سفر من از مناطق مزاری‌ها و بولدیس‌ها، که بخشی از بلوچستان است، به استثنای ۲۶ مایل پیاده سفر کردم که مرا قادر ساخت راههای دیگری پیدا کنم. در کرانه راست رود سند ۱۹ کشتی در بین میتانکوت و شکارپور وجود دارد که نام‌های آن‌ها (به استثنای ۴) قرار زیر اند: موری دافیله، کین، میانی، شاه علی، کیشمور، غیاثپور، بدهانی، گوبله، بایت، بوتور و سوکهر.

از روجهان، بدهانی، غیاثپور، و شکارپور که از ساحل رود دور نیستند، شش راه به قندهار می‌رود که عبارت اند از:

۱ روجهان ۶ مایل از رود سند. بیبرک کا دره ۳ روز سفر. خاف ۲ همچنان. لنگ مونای ۲ همچنان. کاکر ۴ همچنان. شال ۴ همچنان. پوشینگ ۳ همچنان. قندهار ۹ همچنان.

۲ روجهان، بیبرک کا دره، لیرنی، یک روز سفر. پیلای ۱ همچنان. خولو ۱ همچنان. تال چولالی ۱ همچنان. قندهار ۱۱ همچنان.

۳ بدهانی ۶ مایل از رود سند. تال، پوت، چتای، شهرپور، فولیجی، لاری، باج، مشیسور، دادر، دوپاسی، کیرته کا اد، کیرته، بیبی ناوی، نروتی، پات، مستونگ، سال، پوشینگ، قندهار.

۴ غوثپور ۶ مایل از رود سند. تال ۱ روز سفر. اهریکی ۱ همچنان. تورنبا ۲ همچنان. کندا ۱ همچنان. جال ۱ همچنان. کوته ۱ همچنان. موره ۱ همچنان. قندهار ۱۰ همچنان.

۵ غوثپور ۶ مایل از رود سند. تال، شهرپور، لاری، شیران، بهاج، دادر، در گیداوه، کلات، مونجی چان، لانین گولی، گلیستان کهریز، کیندی، چونکی، قندهار.

۶ شکارپور ۱۴ مایل از رود سند. جنگان ۸ کاس (مالیه هر شتربار ۸ اناس). روجهان ۱۲ همچنان. برشوری ۲۰ همچنان. (ورود به منطقه کلات ۴ مایل). سوک قاسم شاه ۸ همچنان. غیالپور ۸ همچنان. بهاگ ۴ همچنان. شاهانباج ۸ همچنان. دادر ۱۲ همچنان. دریبی ۴ هم. کوه دیلان ۴ هم. کیرته ۶ هم. بیبی ناری ۶ هم. هالیماری ۶ هم. کوک داهو ۶ هم. لان خاجان ۶ هم. دره دزدان ۶ هم. دشت بی دولت کیلام ۶ هم. ساروب ۶ هم. شال ۶ هم (مالیه ۷ روپیه هر شتر) کرنگه ۶ هم. (منطقه قندهار). قلعه عبدالله خان ۶ هم (مالیه ۲ روپیه هر شتر). چوک ۶ هم (مالیه ۲ اناس هر شتر). بولدک ۶ هم (مالیه ۲ اناس هر شتر). قلعه تولالا ۶ هم. تخت پل ۶ هم. نانک ۶ هم. قندهار ۴ هم.

شکارپور نمی‌تواند در تجارت با بهاولپور، ملتان و دیره غازی خان رقابت کند، اما نژادی از مردم در آن ساکن اند که تجارت پر رونقی را در افغانستان، ترکستان، خراسان و بخشی از پارس انجام می‌دهند. با آنکه تولیدات قابل وصفی ندارد، اما تمایز خود را از موقعیتش در میان مسیرهای تجاری می‌گیرد. هرات، قندهار، شال و کلات بازارهای غربی آن اند. بمبئی و حیدرآباد بازارهای جنوبی آن اند. قندهار، شکارپور را با ابریشم هرات، یزد و تون تامین می‌کند که با مفادی از ۵ تا ۳ و ۴ روپیه در سیر فروخته می‌شود. این فقط توسط بانوان در گلدوزی استفاده می‌شود و به هیچ بخش دیگری صادر نمی‌شود. این دارای سه نام مختلف است: چیله، دریایی و تونی. اقلام زیر نیز از آن شهر وارد می‌شوند که بخشی از آن به عنوان میوه و هینگ به حیدرآباد و بمبئي ارسال می‌شوند. یعنی زعفران، سالیب، هینگ، شیرخشتی، الاجیت، روسیوس، پسته، مسواک، چارمغز، قرمیز، کالاباتون و قناویز. بازرگانان پس از کسر تمام هزینه‌ها و مالیات، مفاد پنجاه روپیه در سیر به دست می‌آورند. مقدار بسیار کم گلبدن، خیس و چیت‌های ملتان از شکارپور می‌آید.

تریاک، تنباکو و خشخاش به تالپور صادر می‌شود. همچنان شال چیت‌ها به نام سرمه‌ی، گلمار، راهدار و بته دار. پارچه‌های دراز، موسلین، فولکاری و نعیمی که از بمبئي آورده می‌شوند، به قندهار فرستاده می‌شوند، به ارزش سالانه ۱۰ هزار روپیه در کنار آنچه از طریق کراچی می‌رود. بندر، مرچ، زنجبیل، امالتاس، کومله، نوشادر، سوهاگه و شکر به ارزش ۸ هزار روپیه که پس از پرداخت تمام هزینه‌ها مفاد ۲۵ فیصد برای تاجر دارد.

ماموران بازرگانان شکارپور به عنوان گنگا رام وغیره در حیدرآباد، بمبئی، جیپور، بهالپور، ملتان، دیره غازی خان، دیره اسماعیل خان، امرتسر، پشاور، کابل، قندز، خلم، بلخ، بخارا، مشهد، هرات، سیستان، قندهار وغیره مستقر اند، جایی که آن‌ها مفاد هنگفتی از تجارت با شترها و قاطرها به دست می‌آورند. به دلیل وضع نابسامان کشورها هیچ عرفی به نام بیمه وجود ندارد.

تولیدات شکارپور علاوه بر انواع جواری شامل پنبه و نیل است که به وفور تولید نمی‌شود تا به کشور دیگری صادر شود. پیش از حکومت بارکزی‌ها، بازرگانان لوهانی و هندو که اکنون از جاده دیره بند می‌روند، از شکارپور با نیل تامین می‌شدند که با وفور از ملتان، دیره، شجاع آباد، خانپور وغیره آورده می‌شد.

۱۷ فبروری

نزدیک ۱۲ شب بود که با بدرقه مهاراجه رنجیت سنگه دیره غازی خان را ترک کردیم. جاده که در زیر سایه درختان نخل بود، حدود شش مایل ادامه داشت، ما را به جنگل انبوهی هدایت کرد. سوخت در این کشور فراوان است. ما کوههای سخی سرور را در سمت راست به خوبی مشاهده کردیم، با آنکه در فاصله ۲۵ کاسی قرار داشت. به نظر می‌رسد که آن‌ها توسط رشته کوههای بلند به نام کالاکوه یا کوههای سیاه فرماندهی می‌شود و به کاراباغ می پیوندند. فراتر از آن بلوچ‌ها زندگی می‌کنند که حاکمان جداگانه دارند. ما

پس از سفر ۱۴ مایلی در کوت چوته توقف کردیم. این روستا حدود ده دکان و ۷۰ خانه فقیرنشین دارد: سالانه ۲۰۰ من نیل در اینجا تولید می‌شود.

به جانپور رسیدیم، در فاصله ۱۷ مایلی. این روستای بزرگی است و حدود ۲۰۰ دکان دارد. خانه‌ها بسیار بلند اند و از خشت پخته و خام ساخته شده‌اند. بازارهای که با بوریا وغیره پوشانده شده‌اند، مرا به یاد روستاهای ترکستان انداخت. این کشور پوشیده از مزارع نیل است. ژنرال وینچورا در این بخش‌ها بسیار یاد می‌شود. جاده‌ها، گرچه جنگلی بودند، با دهکده های مرسا و کوت تاهان قطع می‌شدند. آن‌ها خانه‌های بلند داشتند که من از آن‌ها بالا شدم تا مشاهدات خود را انجام دهم. در نتیجه مجاورت با رود سند و منطقه سند به نام سند و هم چنان کوهی یاد می‌شود. باشندگان آن جت‌های ختری و بلوچ‌ها اند. در میان آخری قبایل زیادی به نام خوسه، لیغاری، مزاری، گورچانی، لوند، روید، دورکانی، پیلافی، دوشاک، گوپاگند و سنگی وجود دارد.

بیلو دالانو و منج گر که در زیر کوههای سخی سرور قرار دارند، دارای معادن ماتا ملتانی اند. این یک نوع گل رس است که در هندوستان وغیره برای شستن موی استفاده می‌شود. دارای رنگ‌های سفید و زرد است و در معادن به قیمت ۱۵ من با یک روپیه خریداری می‌شود و در بازارهای مختلف، به ویژه دهلی، به قیمت دو روپیه در هر من به فروش می‌رسد.

۱۹ فبروری

پس از یک سفر سه ساعته به دنجال یا دجال در فاصله ۱۳ مایلی رسیدیم. جاده از اخرین استراحت گاه ما به غوری یا قلعه سلطان شاه که دارای ۲۰ نفر است، از جنگل می‌گذشت. زمین خشک به نظر می‌رسید و گویا قبلا با آب شسته شده بود. وقتی غوری را یک مایل پشت سر گذاشتیم، راه به دشت وسیع باز شد. در غرب توسط کالاکوه به فاصله ۳۰ مایلی و در شرق توسط رود سند به فاصله ۲۵ مایلی احاطه شده است. آن سوی کوهها مردم

بیروهی وغیره زندگی می‌کنند که پیش و پس از احمدشاه ابدال، آقایان این دیار بودند. آن‌ها سران یا روسای خانواده خود را دارند و برای غارت از کوهها عبور می‌کنند.

نام اصلی دجال دنجال است. این قصبه قدیمی است. دند نام مرد و جال به معنای محل است. دیوارها گلی اند و بر اثر سن ویران شده‌اند. خانه‌ها بلند اند و عموما از خشت خام ساخته شده‌اند. در گذر از بازاری که حدود ۱۲۵ دکان دارد، در باره بلخ فکر کردم: آن‌ها را با بوریا وغیره پوشانده بودند. تابستان اینجا به شدت گرم است و همین امر اهالی را به الگوبرداری از خراسانی‌ها در کاهگلی کردن بازارهای شان کرده است. در تمام راهپیمایی به جز چند چاه غوری آب نبود. مناطق اطراف دجال بی‌آب است و باران تنها آبیاری زیرکشت را فراهم می‌کند. بیرون شهر محل یک گدا است که چند درخت در آن دیده می‌شود و به اندازه خود چاله‌های در زیر آن‌ها کنده است. از دو طرف آن‌ها آب بیرون می‌شود که در مدت کوتاهی جمع شده و اهالی آن را برای نوشیدن می‌برند. اگر سوراخ‌ها عمیق تر حفر شوند، آب شور یافت می‌شود. انواع جواری در این جا کشت می‌شود، به استثنای نیل.

۲۰ فبروری

ابرها خورشید را پنهان کردند و باد سردی که به شدت بر صورت ما می‌وزید، همراه با غبار، ما را در سفر به شدت آزار می‌داد. جاده در دشتی به سمت غرب بود و از روستای محمد پور به سمت جنوب غرب می پیچید. این دهکده حدود ۱۰ موجود فقیر را در خود جا داده بود که همگی از ویرانی که بلوچ‌ها در میان آن‌ها ایجاد کرده بودند، شکایت داشتند. این منطقه خشک است، اما دو مایل پیش از رسیدن به هرند، در فاصله ۱۴ مایلی، از میانکیوه عبور کردیم. آب شفاف بود و چنین فکر می‌شد که از کوههای کابل یا قندهار می‌آید. دره یا دره کالیا در شش مایلی هرند جایی است که این آب از آن‌جا به دشت جریان می‌کند.

تنها گزارش هرند که من از روایات به دست آوردم این است که این بنا توسط هری در روزگار اسکندر مقدونی ساخته شده است. این جا قبلا مکان بزرگی بوده است و کاروان قندهار از آن بازدید می‌کرد. یکنیم سیر طلا مالیه روازنه‌ی بود که از بازرگانان به دست می‌آمد. بلوچ‌ها که قله‌ها و کناره‌های کوههای مجاور را اشغال کرده‌اند و در غارت زندگی می‌کنند، عامل ویرانی این بازار کهن و غنی اند. به ندرت پیش می‌آید که بازرگانان از این جاده عبور کنند و هنگامی که می‌گذرند، افسران مهاراجه آن‌ها را تا دره لامی همراهی می‌کنند و در اینجا به قبیله ماری (که از خانواده بلوچ اند و شمارشان حدود ۴ هزار نفر اند) تحویل می‌دهند و آن‌ها کاروان را به گونه امن تا مرزهای قندهار می‌رسانند و هزینه خدمت خود را از بازرگانان می‌گیرند. این افراد، گرچه مستقل اند، اما با تابعیت مهاراجه اذعان دارند که بین آن‌ها و قبیله بوگتی که تعداد شان دو هزار نفر است، دشمنی ایجاد کرد.

حدود ده ماه پیش، گورچانی‌ها و بلوچ‌های فیبی و لالگر برای غارت هرند آمدند و پادگان مهاراجه را قتل عام کردند که باعث شد حکومت سیکه قلعه‌ی را در محلی بسازد که اخیرا شهر هرند قرار داشت. این برای مهاراجه ۱۰۰ هزار روپیه هزینه داشت و ممکن است با هزینه ۳۰ هزار روپیه تمام شود. خانه‌ها و دکان‌های فقیرانه اندکی وجود دارد. تابستان برای مردم بسیار داغ و مخرب است.

۲۱ فبروری

در یک جنگل سفر کردیم و با عبور از بسترهای داجلیواه و نورواه به لالگر رسیدیم. این رودخانه‌ها گرچه اکنون خشک اند، در بهار بسیار زیاد می‌شوند و کل منطقه را سیراب می‌کنند. ما در محلی توقف کردیم که ساکنان آن‌ها بلوچ‌ها بودند. مردان و زنان آن‌ها زیبایی چندانی ندارند. اولی گیسوهای حلقوی بلندی دارند که با روغن چرب شده‌اند و چشم های شان را با پودر انتیمونی سرمه کرده‌اند. دومی شلوارهای تنگ در جلوی پای شان و لباس بزرگ باز می‌پوشند که تمام بدن شان را می‌پوشاند و حتی شکل آن‌ها را پنهان

می‌کند. تکه پارچه‌ي روی سر شان می‌اندازند و از فواصل دور آب می‌آورند. پیش از اینکه به حاجی پور برسیم، در دشت حرکت کردیم و از کیتاتپور و میانپور گذشتیم. مسافت راهپیمایی ما شانزده و نیم مایل بود. حاجی پور حدود ۵۰ دکان دارد. این توسط مهاراجه به شاه نوازخان به عنوان جاگیر داده شد. پیشینیان او از فرمانروایان سند بودند و مسلمانان به خطر نسب آن‌ها از امام عباس برایش احترام دارند.

۲۲ فبروری

یک راهپیمایی ۱۱ مایلی ما را به روستای کوچکی به نام جهانپور رساند که مربوط همان شخصیت است. اینجا دکان نبود و طبق فهرستی که به او دادم، سواری را به راجانپور فرستاد تا برای ما آذوقه بیاورد. حاکم آن محل هر چیزی را که ضرورت داشتیم، توسط وکیل خود برای ما فرستاد و از ما خواست که آن‌ها را بپذیریم.

جاده بایر بود و سراب از هر طرف نمایان شد. ساعت ۱۲ بود که حدود ۱۵ نفر را دیدیم که همگی مسلح بودند. آن‌ها کبریت‌های خود را روشن کردند و از ما خواستند که از جاده خارج شویم. اما وقتی دیدند که تعداد بدرقه‌ها بیشتر از آن‌ها است، اسلحه‌های خود را گذاشتند و گفتند که در ابتدا فکر کردند ما غارتگران بلوچ هستیم که دیروز از شهر راجانپور عبور کرده ایم.

۲۳ فبروری

با آنکه شهر راجانپور حدود ۴ مایل از ما فاصله داشت، آن را به سمت چپ خود رها کردم و مسیرم را به سمت اسنی کج کردم، در فاصله ۱۰ مایلی. پس از طی مسافت یکنیم مایلی به دهکده‌ی رسیدیم و از آن جا وارد جنگل شدیم. جاده خشک بود، اما در باران‌ها دشوار گذر به نظر می‌رسید. آفتاب بسیار داغ بود و هنگامی که به نیم روز رسید، یکی از سواران من که به دستور شاه نواز خان مرا تا راجانپور همراهمی می‌کرد، متوجه شد که چند بلوچ از قوم مزاری در سمت راست، ما را تعقیب می‌کنند و باز هم آن‌ها را دیدیم.

او برایم گفت که در اینجا توقف کنیم و او با دو سوار دیگر به طرف آن‌ها تاخت تا با آن‌ها در جاده دیدار کند. دزدان و نفرهای ما پیاده شدند و شمشیرهای خود را برای جنگ از نیام کشیدند. آن‌ها فقط ۱۱ نفر بودند و وقتی دیدند که ۵ سوار سیکه نیز مرا همراهی می‌کنند، بلافاصله بر اسپ‌های خود سوار شدند و با سرعت به سوی روژهان فرار کردند. من به دلیل از دست دادن وقت مانع تعقیب آن‌ها توسط سوارکارانم شدم.

بلوچ‌ها معمولا با شمشیر می‌جنگند و مانند سیکه‌ها نمی‌توانند از تفنگ سوار بر اسپ استفاده نمایند. آن‌ها مادیان‌ها را برای سوارکاری ترجیح می‌دهند تا اسپ‌ها که در بین آن‌ها بسیار ارزان است. وقتی دلیل این کار را جویا شدم، شخصی به من گفت که بلوچ‌ها اسپ را به دلیل چیغ زدن در هنگام غارت دوست ندارند، در حالی که مادیان‌ها آرام می مانند و گرمای دشت را در تابستان بهتر تحمل می‌کنند. هنگامی که با دشمن روبرو می‌شوند، از اسپ‌ها پیاده می‌شوند و آن‌ها را با بستن پاهای شان با طناب یا ریسمان در فاصله نیم مایلی از محلی که حمله می‌کنند، رها می‌کنند. وقتی هر جانب شکست خورد، فاتحان اسپ‌ها و اموال خود را در اختیار می‌گیرند و با غنایم به دست آمده به خانه‌های خود بر می‌گردند.

اسنی روستای کوچکی است که حدود ۱۵ دکان دارد و پوشیده از کاه است. ساکنان آن بلوچ و هندو اند. مناطق اطراف بته زار و خشک است. برای هیچ چیزی قابل توجه نیست، جز اینکه مکان باستانی است که توسط مرحوم راجا رالهور پرجمعیت شده بود. قبلا به دلیل قرار گرفتن در جاده تجاری از قندهار وغیره به سند وغیره بسیار غنی بود.

۲۴ فبروری

فیروزخان رئیس اسنی در کولتا گایمی در راه راجانپور با من دیدار کرد و از من خواست که شب مهمان او باشم. من متمدنانه رد کردم، اما نیم ساعت با او ماندم. او به دنبال نوازنده سرگردان خود فرستاد که مناجات‌های اسلامی زیر را می‌خواند، «خدا واحد است و هیچ

شریکی ندارد، او نیرومند، قوی و آقای آسمان و تمام موجودات است. همه چیز زیر فرمان او است: او یک درخت است و شاخه‌هایش بی شمار است».

پس از طی ۷ مایل به راجانپور رسیدیم. این شهر فوق‌العاده خوب است و حدود ۷۰ دکان دارد. بازارها مانند دجال سرپوشیده اند. خانه‌ها گلی اند، اما ارتفاع شان دو طبقه بیشتر نیست. این مکان در جاگیر شاه نواز خان است که فردای آن روز نزد برادرش ماندم.

۲۶ فبروری

یک راهپیمایی ۱۲ مایلی ما را به میتانکوت رساند. از کانال‌های بسیاری از نهرها عبور کردیم که در این فصل خشک شده بودند. وقتی از کولتا گذشتیم، نصیرخان رئیس روستا جلوی مرا گرفت و از من خواست که در زیر سایه درخت بابول یا میموزه استراحت کنم. او مردی باشعور و تاثیرگذار است و با دو درجن خدمتکاران خود آمده بود که با او در یک حلقه نشستند. روستای با صفا است و حدود ۵۰ دکان دارد. هندوها این جا توسط بلوچ‌ها به خوبی رفتار می‌شوند و نفوذ زیادی در میان آن‌ها دارند. راه میتانکوت خشک بود، تا اینکه از قاضیواه گذشتیم. نصیرخان برای مدت طولانی با من به زبان‌های هندوستانی و بلوچی صحبت کرد. من در مورد چند واژه بلوچی از او جویا شدم که در این جا می آورم: فوت – مومی، سرای – رئیس، انیشاک – پیشانی، پوروان – آبرو، چام – چشم ها، فورز – بینی، گوش – گوش، دن – رخسار، بروت – بروت، ژون – لب، دالتون – دندان، دف – دهن، کلیاردان – گردن، کوفک – شانه ها، رایت – دست، سینوک – سینه، سراو –کمر، راو – ران، کود – زانو، خینگ – پا، فازفت موردان – پنجه، ناخون – ناخن. زبان بلوچ‌ها شبیه پارسی است، چانچه در واژه‌های گوش، ناخن وغیره.

۱ تا ۳ مارچ

این روزها را در میتانکوت با نگرانی شدید پشت سر گذاشتیم، زیرا همه ساکنان از حمله بلوچ‌های قبیله بوگتی می‌ترسیدند. آن‌ها ۱۵ هزار نفر بودند و آن گونه که شنیدم، همه مسلح

بودند. آن‌ها روستاهای عمرکوت را غارت کردند و ۷ هزار گاو و گوسفند را بردند و سردار با شنیدن این اطلاعات با لشکری به دنبال آن‌ها رفت. سیکه‌ها شکست خوردند و حدود ۵۰ نفر را از دست دادند، در حالیکه تنها دو نفر از غارتگران جان باختند. آن‌ها مطابق رسم خود حدود ۴۰ شتر را با قاطران آورده بودند که در آن‌ها غارت و هم همرهان مرده خود را حمل کردند. سردار در قلعه عمرکوت محاصره شد و تمام جمعیت کوت میتان شب‌های بیخوابی را به تماشا گذراندند. سردار این محل با لشکرش غایب بود، به جز ده سرباز سیکه. تمام باشندگان روی بام‌ها نشسته بودند و چشمان شان به سمت عمرکوت بود و ما نیز با در دست داشتن تفنگ‌ها همین کار را کردیم.

۴ مارچ

در نتیجه خطرات جاده و ظلم‌های بلوچ‌های قوم مزاری نسبت به مسافران، حمل بار با خود را صلاح ندانستیم و میتانکوت را در لباس معمول ترک کردیم. من ابتدا تصمیم گرفتم که اسپ‌ها وغیره را در خدمت افسران مهاراجه در آن محل رها کنم، اما با توجه به وضعیت نابسامان کشور، آن‌ها را توسط خدمتکارم به عمادپور فرستادم و اجازه دادم که در اقامتگاه ستوان (حال سرگرد) مکسون، مامور برتانیه در آن ربع توقف کند.

مسیر ما به عمرکوت در جهت جنوب غرب بود و در امتداد ساحل راست شاخه‌ی از رود سند ادامه داشت. پیش از اینکه به عمرکوت در فاصله سیزده و نیم مایلی برسیم، از روستاهای به نام بنگالی، بهایی کا دیره و بهاگسار گذشتیم. هریک از این محل‌ها دارای یک بازار کوچک است و جمعیت زیادی دارد. منطقه پر از درختان گز است. وقتی بهاگسار را ترک کردیم، دهها هندو سوار بر الاغ با ما پیوستند. آن‌ها در کناه چاه ماندند، تا چند مرد تفنگدار استخدام کردند که آن‌ها را به عمرکوت همراهی کنند. ما هم با آن‌ها بودیم. تمام منطقه بین باگسار و عمرکوت خطرناک است. مزاری‌ها اغلب خود را در جنگل‌ها پنهان می‌کنند تا مسافران را غارت کنند. دسته‌ی ما در اینجا اسلحه خود را پر کرده و آماده بود که گویا در آستانه حمله قرار دارد.

وقتی به عمرکوت رسیدیم، آفتاب نزدیک غروب بود و به دلیل غیبت سرداران برای ما اجازه داده نشد که در داخل شهر بخوابیم. گردوخاک اینجا چهره منطقه را پوشانده بود و من نمی‌دانستم در کجا توقف کنم که قدیربخش، نجیب یا سرباز، یک بومی جلال آباد نزدیک سهارنپور اتفاقا عبور کرد و پس از پرسیدن اینکه من کیستم و از کجا آمده ام و درک اینکه اخیرا از دهلی آمده ام، مرا به خانه اش برد که در اردوگاه قرار داشت و شب در هر کاری با من کمک کرد.

عمرکوت شهر کوچکی است که توسط یک دیوار گلی ضخیم محافظت می‌شود. بسیاری از ساکنان در کلبه‌های خارج از شهر زندگی می‌کنند که از نی و کاه ساخته شده و تعداد آن‌ها حدود ۱۰۰ نفر است. در این منطقه از بامبو در کاهگل استفاده نمی‌شود. در این جا هفت چاه وجود دارد، دو چاه شور، یکی در داخل و دیگری در بیرون شهر.

۵ مارچ

تا چاشت در عمرکوت ماندیم، به امید اینکه افراد دیگری به ما محلق شوند. سرانجام یک دسته‌ی ۲۲ نفری جمع شدند و ما سفر خود را به سوی روزهان در فاصله ۱۱ مایلی شروع کردیم. آفتاب بسیار داغ بود و جاده بر فراز زمینی پر از علوفه ادامه داشت. جنگل مثل دیروز زیاد ضخیم نبود، اما در تمام راه آب نداشتیم، مگر در روستاهای بدلی و دیره دلدار. اولی و سایرین که در بین هر دو قرار دارند، از زمان بازگشت ژنرال وینچورا به لاهور خالی از سکنه شده‌اند. چند روز پیش با سیکه‌ها و بوگتی‌ها از محل نبرد گذشتیم که اولی‌ها شکست خوردند و بیش از دو درجن از مردان شان به گونه وحشیانه تکه تکه شدند. خون شان مانند نهر آب جاری شده و زمین را سرخ کرده بود. اینجا و آنجا انگشتان وغیره و لنگی‌ها به صورت تکه‌های کوچک به شاخه‌های گز آویزان بود که با شمشیرهای بوگتی‌ها بریده می‌شد. بوگتی‌ها یکی از قبایل بلوچ اند و در طرف دیگر کوههای به نام روه یا تککار زندگی می‌کنند که حدود ۳۰ مایل از مسیر ما فاصله داشت. از شمال به

جنوب امتداد داشته و حدود ۲ هزار فت از سطح دشت بلند است. بوگتی‌ها قبله وحشی بوده و از انسانیت تهی اند. بی ادبی آن‌ها فراتر از توصیف است. در بررسی پرونده، توسط یکی از فاتحان به ما گفته شد که پس از قتل ظالمانه سربازان سیکه، بوگتی‌ها انگشتان آن‌ها را برای یک انگشتر کوچک و گردن آن‌ها را برای یک گردنبند ناچیز بریدند. همه آن‌ها جوان و پیروان قهرمانان پنجاب و هندوستان بودند.

روژهان مرکز یا مهد رئیس مزاری است. از اسنی بزرگتر است و بازارهای آن از بازارهای میتانکوت وسیع تر است. دیوار ضعیف و نازکی آن را احاطه کرده، در حالیکه دروازه آن ویران است. حدود ۱۰۰ دکان دارد که توسط بازرگانان هندو اشغال شده است. آن‌ها زیر حمایت حاکم تجارت می‌کنند. دیره غازی خان و شجاع آباد بازارهای اصلی آن‌ها اند. اولی آن را با پارچه‌های معمولی و دومی با شکر تامین می‌کند که در این منطقه به وفور مصرف می‌شود. در روز ورود من حدود ۲۰ شتر بار با کالاهای یاد شده آمد. کاروان که از سمت چپ عمرکوت را ترک کرد، مستقیما به روژهان رفت و از قطب شاه گذشت و در آنجا با نگهبان یا بدرقه همراه شد. از مشاهده تجارت سریع روژهان بسیار متعجب شدم. در سال گذشته درآمد گمرک ۲۷۰۰ روپیه بوده است، با آنکه عوارض بسیار ناچیز است. مالیات بر شکر یک انا و یک پیس در من و سایر کالاها ۷ پیس است.

کشور مزاری‌ها در جنوب غرب میتانکوت قرار دارد. از شمال به بدلی و از جنوب به بدهانی محدود می‌شود و طول آن حدود ۴۶ مایل است. رود سند مرز شرقی آن است و آن را از بوگتی‌ها در غرب جدا می‌کند. این بخش آخر مرزی در داخل کوههای به نام روه یا گیاندری قرار دارد که در سمت راست به دشت مشرف است. عرض کشور، طبق اطلاعاتی که من به دست آوردم، نزدیک به ۱۰۰ مایل است.

کشت در این بخش، به ویژه به سمت دشت روژهان، بسته به بارندگی دارد. گندم، جوار، باجره، سرشف، ماش، گرام، جو، برنج، بنگ و پست سالانه به وفور درو می‌شود. یک

چهارم جواری تولید شده در منطقه را رئیس می‌گیرد و بقیه در دست زارعان می‌ماند. ارزش اولی ۲ هزار روپیه در سال است.

رئیس کنونی مزاری‌ها میر بیهرام خان است، مردی که در میان بلوچ‌های همسایه به حکمت و خرد مشهور است. او لاغر و با جثه متوسط است. او به نظر می‌رسد که عمیقا در اندیشه است و چنان رفتار بد و زشتی ندارد که در مورد او گزارش شده است. او سه پسر و چهار دختر دارد. او مانند یک رئیس لباس نمی‌پوشد، با آنکه شنیدم، پول زیادی دارد.

سر هنری پاتنجر تعداد مردان جنگجوی مزاری‌ها را ۲۵۰۰ نفر گفته است. اما به من اطلاع دادند که تعداد آن‌ها ۱۲ هزار نفر اند و یک سوم آن‌ها می‌توانند در میدان عمل ظاهر شوند. آن‌ها به عنوان دزدان و قاتلان مسافران بدنام شده‌اند. اما من آن‌ها را بسیار مدنی و مهمان نواز یافتم. هیچ کدام از دو جنس آن‌ها خوش قیافه نیستند. لباس زنان از شلوار و مانتو/روپوش تشکیل شده است. دومی به سبک کشمیری ساخته می‌شود، روی سینه گلدوزی دارد و پارچه‌ی دست‌ها را می پوشاند. مردها عمامه نامنظم بر سر دارند و کت/بالاپوش گشادی در پیش روی و گردن می‌بندند. عمامه را آزاد می‌بندند تا تمام پیشانی و گوش ها را پنهان کند و قیافه شان را هولناک جلوه دهد. آن‌ها کثیف تر از افغان‌ها اند و هرگز لباس شان را عوض نمی‌کنند تا پاره پاره شوند. آن‌ها گیسوهای دراز و ریش بزرگ دارند. وقتی موی شان در اثر سن نقره‌ی شود، آن را با نیل آبی رنگ می‌کنند. هیچ یک از مزاری‌ها به چند همسری نمی پردازند، با آنکه می‌توانند با هزینه شش روپیه ازدواج کنند. هر خانواده تعداد زیادی گاو دارد. آن‌ها در خرگاهها یا چادرهای کوچک و ساخته شده از نی و پوشیده شده با پتوهای درشت زندگی می‌کنند. آن‌ها در استفاده از شمشیر عالی اند و همیشه آن را با خود دارند، حتی زمانی که برای آب به چاه می‌روند. وقتی آن‌ها می‌جنگند، زنان شان از دهکده های دور با کوزه های آب می دوند، هم به دشمن آب

می‌دهند و هم به جنگجویان خود. مزاری‌ها نسبت به دین خود بسیار غافل اند و بنگ زیاد مصرف می‌کنند.

وقتی شخصی می‌آید، مستقیما به مهمان خانه می‌رود که معمولا در هر روستا یک یا دو وجود دارد. ورود او فورا به رئیس محل که منتظر مهمان است، اعلام می‌شود. آن‌ها یکدیگر را در آغوش می‌گیرند و سپس با فشار دادن دستان خود مانند اروپایی‌ها به گونه دایروی می‌نشینند و زانوهای خود را تا شکم بلند نگه می‌دارند و روی یک پارچه یا لنگی می نشینند که تا پشت آن‌ها است. این رسم در میان زارعان روتاس وغیره رواج دارد. پس از یک دقیقه سکوت، مردم با آهستگی رو به مهمان می‌کنند و برایش پیاپی می‌گویند، «دُوره»، «مهر» و «خان»، یعنی «چطور هستی»؟ آن‌ها از سلامت اقارب، خدمتکاران، اسپ‌ها، گاوها وغیره او می‌پرسند و او هم از آن‌ها پرسان می‌کند. وقتی این تشریفات تمام شد، میزبان یا هر مرد محترم دیگری از خبرهای مهمان خود پرسان می‌کند. مهمان هر چیزی را که در راه شنیده، انجام داده و دیده است، بازگو می‌کند. این خبر سپس توسط شنوندگان در سراسر منطقه پخش می‌شود. مهمان از میزبانان نیز سوالات مشابهی می‌کند تا دوستان خود را سرگرم کند. بلوچ‌های قبایل دریشک، مزاری و بلودی رژیم غذایی بسیار ساده دارند. آن‌ها در صبحانه، نان بزرگ و ضخیم می خورند که با مسکه یا قیماق با شکر است. در شام با افزودن یک پیاله آبگوشت و چند تکه گوشت از مهمان پذیرایی می‌کنند.

۶ مارچ

پس از یک سفر شش و نیم مایلی در امتداد جاده ناهموار به کین رسیدیم. روستای خوبی است، حدود ۲۰ دکان و یک چاه دارد. با عبور از رودخانه عمیق که مسیر گدا ناله نیز می‌باشد، از شاه علی گذشتیم و مزارع زیبای گندم را دیدیم. از این رو از بستر نهر شاه علی پایین شدیم و سپس به سمت چپ برگشتیم. از ابتدای راهپیمایی تا فاصله ۱۱ مایلی، منطقه پر از مزارع جواری بود. ما در کیشمور در فاصله ۲۵ مایلی توقف کردیم. جاده

فوق‌العاده خوب بود. کیشمور بازار کوچکی با ۲۰ دکان دارد که بازرگانان راجپوتانه در آن دیده می‌شوند. برای خرید شتر به این محل می‌آیند.

۷ مارچ

یک راهپیمایی نه و نیم مایلی ما را به بدهانی رساند، روستای بزرگی که کرم خان برادر جوان رئیس مزاری حاکم آن است. حدود ۲۵ دکان زیبا دارد. مردم در کلبه‌ها زندگی می‌کنند. در مسیر خود از روستاهای به نام غیالپور، میرشاه و نورکا کولیه گذشتیم. دومی خالی از سکنه بود.

۸ و ۹ مارچ

در بدهانی به دلیل نیافتن راهنما به غوثپور ماندیم. پاهایم ورم کرده بود و این استراحت برای من و همراهانم نیز مفید بود. بین دیره دیلوار و بدهانی یا منطقه مزاری هشت بندر/کشتی با نام‌های زیر وجود دارد: موری، دافیله، کین، میانی، شاه علی، کیشمور، غیالپور و بدهانی و هر یک از این‌ها یک یا دو قایق دارند. از این بنادر سه راه به قندهار وجود دارد که کاروان‌ها اغلب زیر حمایت سیدها سفر می‌کنند، تنها مردمی که یک مقدار نفوذ در بین بلوچ‌های مستقل دارند.

۱۰ مارچ

زیر حمایت شاه بازعلی شاه سید از منطقه مزاری حرکت کردیم و وارد بولدی‌ها شدیم. سر پاتنجر در سفرهای خود در بلوچستان در ذکر این قبیله، تعداد مردان جنگجوی آن‌ها را تنها ۹۰۰ نفر تخمین می‌کند. اما برای من گفتند که گر چه آن‌ها با مزاری‌ها نابرابر اند، اما کمتر از ۳ هزار نفر نیستند. آن‌ها زیر حاکمیت دو نفر، خیرخان و شاری محمد خان اند. اولی توسط میر رستم خان خیرپور به دلیل تشویق به دزدی دستگیر شد.

کل مسیر ما با آنکه هموار بود، به دلیل نزدیکی با بته‌های وحشی و درختان گز که منظره را از هر جهت قطع می‌کند، وحشتناک و خسته کننده بود. در بسیاری از نقاط پوشیده از علف سرخ عبور کردیم که فقط توسط آهوها خورده می‌شود. در مسیر خود از میان این روستاها یعنی خای، گوبله، پورت بهانای، دریهو و پیر کا دیره گذشتیم، به استثنای سه آخری، هر یک حدود ۵۰۰ خانه داشت و دیگران از ۱۰۰ تا ۵۰. آن‌ها گلی بودند، اما بیشتر مردم در کلبه‌های زندگی می‌کنند که حدود ۱۰ فت از زمین بلند اند. آن‌ها توسط تکه‌های چوب دراز و ضخیم تقویه شده‌اند و به دلیل رطوبت منطقه در بلندی قرار دارند. دیوارهای بهانی توسط رود سند شسته شده است که در اینجا عرض آن کمتر از گنگ‌ها در کلکته است. آب فوق‌العاده گل‌آلود است.

پس از طی مسافت ۲۶ مایل و یک ربع به غوثپور رسیدیم. این کوچکتر از روژهان است و فقط به خاطر داشتن جمعیتی که به مذهب خود وابسته اند، شایان توجه است. آن‌ها بلوچ‌ها اند و از مزاری‌ها پاک تراند، اما من هرگز ندیدیم که آن‌ها نماز بخوانند یا وضو بگیرند. این اولین روزی بود که صدای آذان را پس ترک قلمرو بهاولپور شنیدیم. ختری‌ها در غوثپور چاه را می پرستند، آن گونه که آب آوران یا سقاهای هندوستان انجام می‌دهند. در اینجا سندی‌ها را با کلاههای دراز و چهره‌های خشن مشاهده کردیم. مردم غوثپور به زبان سندی صحبت می‌کنند که ما به سختی می‌توانستیم آن را بفهمیم.

۱۱ مارچ

راهپیمایی ۲۱ مایل و یک ربع ما را به خیرپور آورد، روستای بزرگی که مربوط میرهای خیرپور و حیدرآباد در ۱۲ مایلی غرب رود سند است. پیش از رسیدن به شیرپور از نهری به نام سند عبور کردیم که شاخه‌ی از رود سند و پر از ماهی بود. از مالیات آن سود زیادی به حکومت می‌رسد. کمی بالاتر از کیشمور یا غوثپور از رود سند جدا می‌شود و نزدیک لرکانه، ۴۰ مایل پایین تر از شهر شکارپور دوباره به آن می ریزد. در چندین محل قابل عبور نیست، وقتی منبع آن زیاد می‌شود، قایق‌های کوچک روی بسترش مستقر

می‌شوند که توسط آن گذشتیم و بیشتر از ۱۰ یارد نبود. آب شفاف بود. جاده امروز به مراتب بهتر از دیروز بود، با آنکه با روستاهای بزرگی قطع نشده بود. منطقه حاصل‌خیز است و اگر دزدی متوقف شود و ساکنان آن اندکی تشویق شوند که زمین را زراعت کنند، بازدهی عظیمی به همراه خواهد داشت. چندین مایل را در مزارع گندم سپری کردیم.

۱۲ مارچ

ساعت ۸ صبح حرکت نموده و به سوی شکارپور پیشروی کردیم. پس از یک سفر ۵ مایل و یک ربع رسیدیم. جاده هموار و به دلیل بته‌های وحشی سرسبز بود. منطقه‌ی که در ان سفر کردیم، بولدی‌ها زندگی دارند. از خابی تا شکارپور و از رود سند تا کوههای به نام تککار گسترش دارد. بولدی‌ها از مزاری‌ها مقبول تر و لباس شان پاک تر است. آن‌ها به دین می پردازند و فرزندان خود را تشویق می‌کنند که قرآن بخوانند، چیزی که من در مناطقی که قبلا از آن‌ها بازدید کردم، مشاهده نکردم.

در میتانکوت، همه مردم از خطراتی گفتند که در راه‌های منطقه مزاری‌ها وجود دارد. آن‌ها مرا قویا متقاعد ساختند که از کرانه راست رود سند پیشروی نکنم. اما میل به بررسی آداب و هم ظلم‌های آن قبیله نسبت به مسافران، چنان کنجکاوی مرا برانگیخت که هیچ توجهی به اظهارات آن‌ها نکردم.

من به میر بیهرام خان رئیس مزاری نوشتم که اهل کشمیر هستم و می‌خواهم به شکارپور بروم تا خانواده عمویم را از طریق منطقه او بیاورم. این نامه توسط قاصدی به او فرستاده شد و با او یکی از خادمان صادق خود، قربان علی را همراه کردم تا احساسات رئیس را دریابد. این مرد در راه روزهان توسط مزاری‌ها از لباس‌هایش محروم شد و کاملا برهنه نزد رئیس رفت. بیهرام خان برایش مقداری لباس خود را داد و برایش گفت که منطقه او توسط مردان نه، بلکه توسط سگ‌ها اشغال شده است. رئیس از محتوای نامه من بسیار خرسند شده بود و پاسخ مثبتی برای من فرستاد و گفت که خانه او همیشه آماده پذیرایی از

من خواهد بود و او تمام تلاش خود را می‌کند تا سفر امن مرا به شکارپور و هم بازگشت از آن فراهم سازد.

ابتدا قصد داشتم اموال کم خود را در میتانکوت بگذارم، اما در فکر دومی، آن را توسط یکی از خادمانم به نام شاه ولی به احمدپور فرستادم. من جز لباس خودم و دیگ‌های آشپزی که در پشت خدمتکارم بود، چیز دیگری نگرفتم. کاغذ و چند قلم و مقداری رنگ به دور کمرم بستم و به این ترتیب با ظاهر گدا به سوی خانه حسین شاه سید حرکت کردم که نزد مزاری‌ها بسیار مورد احترام بود. با آنکه به وعده بیهرام خان رئیس مزاری اعتماد کامل داشتم، به دلیل خیانت معروف آن مردم مجبور شدم از سید بخواهم تا مرا به شکارپور همراه شود. برای او تکه‌ی از موسلین هدیه دادم و مقداری پول که برایش قول دادم در آن شهر برایش بدهم. او به عمرکوت آمد، جایی که هری سنگه افسر ساوان مال، با آنکه دستور داشت از هر جهت به من خدمت کند، به سید گفت که من وکیل حکومت انگلیس هستم و به هر کسی که بگویم، ۱۰ هزار روپیه می‌پردازد. این سخنان و حرف‌های احمقانه دیگر، سید را چنان حسود ساخت که پس از بهانه‌های زیاد دروغین خواهان ۲۰۰ روپیه اضافی از مقداری شد که اول فیصله کرده بودیم. به او گفتم، من مرد فقیری هستم و برای آوردن اقارب خود به شکارپور می‌روم و نمی‌توانم چنین مقدار پول زیاد را برای او بدهم که برابر ۲۰ ماهه معاش من بود. من درخواست نمودم که پولم را پس بدهد و او پذیرفت، اما تکه موسلین را نداد. نمی‌توانم بگویم که چه زحماتی به واسطه بدخواهی هری سنگه، سیکه متعصب، متقبل شدم که هرگز در پنجاب ندیده بودم.

از عمرکوت با توکل بر خداوند متعال به روژهان آمدیم. بی نیاز خواهد بود اگر از جزییات توجه و لطف بانوی پیر، بی بی جنت که قبلا در مورد او صحبت کردم، بگویم. میر بیهرام خان با حدود ۱۰۰ نفر به دیدارم آمد و اطمینان داد که تا وقتی در منطقه او هستم، از هیچ چیزی نترسم. جایی که خود را چون زبان در دهان، امن بدانم. این گفتگو بسیار لذت بخش بود و در اینجا بار دیگر احساس کردم که خدمتکار برتانیه هستم. او مدت زیادی با من

نشست و پرسید که انگلیس‌ها چگونه هندوستان را اداره می‌کنند – چگونه ازدواج می‌کنند – چگونه دفن می‌کنند – و چگونه غریبه‌ها را پذیرایی می‌کنند؟ پاسخ‌های مختصری که به او دادم، رئیس را بسیار راضی کرد. او گفت که شگفتی‌ها، هنرها، سخاوت و مدنیت انگلیس‌ها به نفع مسافران، آن قدر میل در دل او برانگیخته که اگر شرایط برای او اجازه دهد، حتما از هندوستان دیدن می‌کند. من یک نامه از ساوان مال برایش داشتم، اما لازم ندیدم آن را برایش بدهم، چون نظرش در مورد او مناسب نبود. بیهرام خان پرسید، اگر من سر ویلیام وید را می شناسم، چرا از طریق او نامه‌ی از ژنرال وینچورا به نام او به دست نیاوردم تا تمام سوئ ظن‌های او در باره مرا دور می‌کرد. معرفی نامه‌های زیادی از مردم دیره غازی خان برای او داشتم که یکی از آن‌ها را ناچار بودم بگویم، از همان افسر بود. محتوای تمام نامه‌ها این بود که قرار است خانواده عمویم را بیاورم.

به اتفاق پسر برادرزن بیهرام خان به بدهانی رسیدیم و ما را به کرم خان برادر کوچکتر رئیس تحویل دادند. من یک تکه کمبریک برایش دادم، اما او از آن راضی نبود. او گفت که منطقه بولدی از اینجا شروع می‌شود و او آن گونه که برادرش نوشته است، نمی‌تواند مرا بدرقه کند. بنابر این، باید به سید با اعتباری چیزی بپردازم تا با او به شکارپور بروم. به او گفتم که در حال حاضر چیزی برای دادن ندارم، اما در بازگشت از آن شهر، وظیفه خود را فراموش نمی‌کنم. فورا یکی از دو دیگ خود را به یک دکاندار فروختم و دیگری را که ۴ روپیه ارزش نداشت، در خانه یک هندو گذاشتم. این برنامه در متقاعد سازی تمام آن خانواده موفق شد که پول ندارم و قصد بازگشت به بدهانی دارم. او بعدا گفت که نه چیزی از من می‌خواهد و نه مرا به منطقه بولدی بدرقه می‌کند. سرانجام مرا تحت فشار گذاشتند تا از سید چاک کمک بخواهم و پس از گفتگوی طولانی پذیرفتم که به او هدیه‌ی بدهم. حرص کرم خان به یادم آمد که گفته بود در شکارپور چیزی برایش بخرم. در میان آن‌ها ۴۰۰ فیروزه بود که تعجب مرا برانگیخت. من بخشی از آن‌ها را برایش فرستادم، تا وعده خود را نشکنانم.

راهنمای ما میر شاه بازعلی شاه یک جوان خوش اخلاق پسر لال شاه، پسر میر شاه، پسر دیر شاه است که منشای خود را از حضرت علی داماد محمد می‌گیرند. خانواده این جوان در این بخش منطقه بسیار مورد احترام اند. آن‌ها در چاک زندگی می‌کنند، روستای در ساحل چپ رود سند. او با پنج نفر از پیروان خود همراه شد که دو نفر آن‌ها در یک شتر سوار شدند و نفر پنچم بالای اسپ. در نزدیک شدن به هر روستا یا قصبه، شترسواران سرود ستایش محمد به نام مولود را می‌خواندند. وقتی سرود به گوش روستاییان می‌رسید، به جای دزدی، مانند غریبه‌ها، به استقبال ما می دویدند. آن‌ها پاها و رکاب راهنمای ما، سید را می بوسیدند و کسانی که پیر بودند و به دلیل جمعیت زیادی که اطراف ما را گرفته بودند، نمی‌توانستند به او برسند، برایش تعظیم می‌کردند و صلوات می‌فرستادند. وقتی به شکارپور رسیدیم، چنین بود احترام بولدی‌ها به راهنمای ما. آن‌ها و هم مزاری‌ها اغلب در دهکده برای ما می‌گفتند که ما تحت حمایت یک زورآور یا قدرتمند قرار داریم، ورنه باید احساس کنیم که عبور از کشور شیران (یا پلنگان) چگونه خواهد بود.

وقتی به شکارپور رسیدیم، نامه خوبچند را برای برادرش درم داس فرستادم و از او خواستم یک اسپ برایم کرایه کند. اما او آنقدر از مقامات می‌ترسید که فورا نزد حاکم یا آغا رفت و او را از شخصیت واقعی من آگاه کرد، هر چند برخلاف میل من بود. سپس نزد من برگشت و گفت که یکی دو روز دیگر برای من خانه‌ی پیدا خواهد کرد، اما حال بهتر است که در خارج شهر اقامت کنم. در این وقت، ولی شاه که از مردم دیره از آمدن من شنیده بود، نزدم آمد و مرا در مهمان خانه خود نگه داشت که محقر بود و روزانه در معرض آفتاب قرار داشت و شبانه در معرض شبنم. با این حال، آن‌ها با من مهربانانه رفتار کردند و لباس، بستر وغیره برایم فراهم نمودند. روز دریافتم که تب دارم و پاهایم پندیده است، با آنکه ۲۰ مایل آخر را در بالای الاغ سفر کرده بودم. ولی شاه مرد بسیار خوبی است و در بین بلوچ‌ها قدرت زیادی دارد. او یکبار شاه شجاع را از طریق منطقه مزاری به شکارپور آورد و در خطرناک ترین شرایط به او خدمت کرد. او همچنان سر الکساندر برنز را تا رود سند همراهی کرد، تا اینکه به قلمرو بهاولپور رسید.

۱۳ تا ۲۵ مارچ

در خانه ولی شاه بیرون از دیوار های شکارپور ماندیم. در بررسی ماهیت و وسعت تجارت این محل با مشکل زیادی روبرو شدم. زیرا تاجران آن قدر حسادت داشتند که هیچ یک از آن‌ها به پرسش‌های من در مورد آن پاسخ نمی‌دادند. آن‌ها از بازشدن دریانوردی رود سند ناراض بودند و به اتفاق آرا از خرید پارچه‌های انگلیسی توسط عوامل خود در بمبئی جلوگیری می‌کردند. ارزانی اشیا را نمی‌پسندیدند و به همین دلیل با کارگزاران آغا اسماعیل و میرزا مال بدرفتاری می‌کردند که خواهان آشنایی با نرخ‌ها، واردات و صادرات بازارهای همسایه شکارپور بودند.

وقتی از شکارپور به راه افتادیم، افتاب به شدت داغ بود و ما مجبور شدیم از ولی شاه بخواهیم که ما را تا کشتی بهاتار همراهی کند، از ترس دزدانی که منطقه را تا دروازه‌های شهر غارت می‌کنند. ترس ما بی اساس نبود، زیرا یکی از بازرگانان هندو را که از روهری می‌آمد، دو روز پیش در فاصله دو کاس از شکارپور یک دزد بلوچ کشت. دزد دستگیر شد و ثابت شد که از خانواده سید است. او پس از سیاه شدن صورت و گردش در بالای الاغ در بازار فورا رها شد. این یگانه مجازاتی بود که او دریافت کرد.

پیش از اینکه آنجا را ترک کنم، چشمانم را با زیبایی بازار شکارپور جشن گرفتم. پس از گذشتن از کوچه‌های پرجمعیت داخل بازار بزرگ شدم و آن را پر یافتم. دکانی وجود نداشت که در آن نیم درجن تاجر ختری، وقت صحبت با خریداران را نداشتند. چنین بود تندی تجارت در بازار. این وسیع تر از بازار قندهار نیست، اما درازتر و قشنگ تر است. با بامبو و علف سایه شده است. دکانداران لباس‌های سفید پوشیده بودند و خوشحال به نظر می‌رسیدند. به ذهنم رسید، دلیل اینکه شکارپور از نظر ثروت از امرتسر پیشی گرفته، این است که ساکنان آن اکثرا ختری اند، خود را در تمام مناطق آسیای میانه گسترش داده اند و از آنجا ها با درآمد زیاد به خانواده‌های خود در شکارپور بازگشته اند. به باور من

تجارت زیادی در شکارپور در مقایسه با ملتان و امرتسر انجام نمی‌شود، اما تمام دکانداران را می بینید که مصروف نوشتن اوراق بهادار یا مبادلاتی به نام نمایندگان آن‌ها در بمبئي، سند، پنجاب، خراسان، افغانستان، بخش‌های از پارس و روسیه اند.

جاده از شکارپور تا پیرکا دیره به سمت جنوب شرق ادامه داشت و سپس به سمت شمال شرق می‌پیچید تا اینکه در فاصله ۱۰ مایلی، در خای توقف کردیم. منطقه حاصل‌خیز است، اما در برخی جاها آن قدر خشک است که قدم‌های ساده اسپ‌ها انبوهی از خاک شور را بر روی ما پاش می‌داد. چند مایل اول را در جنگل گز سفر کردیم که همه چیز را از چشم ما پنهان می‌کرد و سرانجام به منطقه بازی رسیدیم و مزارع گندم را دیدیم که مانند بحر موج می‌زد.

خای روستای بزرگی است و حدود ۵۰۰ خانه دارد. مردم خوش قواره اند، با آنکه منصف نیستند. حدود ۱۵ دکان ختری وجود دارد که خانواده‌های خود را با خود دارند.

۲۶ مارچ

چون باید از رود سند می‌گذشتیم، زود برخاستیم. پیش از اینکه به کشتی بهاتار برسیم، از دو نهر خشک به نام دنگاس گذشتیم. جاده بهتر بود، هر چند در برخی جاها ویژگی‌های خشکی داشت. بهاتار دهکده‌ی بسیار کوچک است و یکی از افسران گمرک در آن ساکن است. کرانه حدود ۱۰ فت بلندتر از سطح آب است و بسیار گل‌آلود به نظر می‌رسد. وسعت و صدای رود همرهان دهلی مرا ترساند که فکر می‌کردند هیچ رودخانه‌ی در دنیا نمی‌تواند با رود آن‌ها یعنی جمنا قابل مقایسه باشد. وقتی قاطرها داخل قایق رفتند، من جهت سکهر، بکهر و روهری را گرفتم. همه آن‌ها در سمت راست من حدود سه مایل پایین تر از رود سند بودند. دومی توسط رودخانه احاطه شده است، منظره زیبایی از دور دارد. چنین به نظر می‌رسید که دیوارها با رنگ سرخ پلستر شده و منارهای مسجدی که توسوط معصوم

شاه در داخل دیوارها ساخته شده، نظر را به خود جلب می‌کند. رود سند را در ۱۵ دقیقه گذشتیم، در یک قایق کوچک و سبک که تعداد آن‌ها در اینجا حدود ۶ است.

پس از یک صبحانه عجولانه در ساحل چپ رود سند، داخل سرزمین سند شدیم. یک مایل از کشتی دور نشدیم که وارد جنگل گز شدیم و چنان ضخیم بود که به مشکل می‌توانستیم راه خود را طی کنیم. ما راهنما نداشتیم و می ترسیدیم که جاده را گم کنیم. پرکارم را در دست گرفتم و دیدم که از خط جهتگری که از آن سوی رودخانه گرفته بودم تا روستای ماچی بیرون نیستیم. وقتی از بته‌ها بیرون شدیم، دیدم که آن محل خیلی نزدیک و جلوی ما قرار دارد. منطقه اینجا از هر طرف باز و از کشت غنی برخوردار بود. در ماچی به عقب برگشتم و بالای روهری چیزی شبیه کوههای دیدم که از شرق به جنوب کشیده شده بودند. مسیر ما در کنار ساحل ادامه داشت تا اینکه برای شب در کوت شیرال، حدود ۱۴ مایلی توقف کردیم. این روستا بسیار بزرگ نیست، اما ساکنان ختری یک درمسال ساخته اند که در آن غریبه‌های مانند ما اقامت می‌کنند.

۲۷ مارچ

پیش از طلوع خورشید، راهپیمایی خود را اغاز کردیم و در ساعت دو پس از چاشت به گوتکی در فاصله حدود ۲۱ مایلی رسیدیم. مسیر ما به نوراجا در ساحال رود سند ادامه داشت. از ۱۲ روستای پرجمعیت گذشتیم و در هر یک از آن‌ها از ۲۰۰ تا ۳۰۰ خانه وجود داشت. در تمام راهپیمایی یک قطعه زمین خشک پیدا نکردم. تمام منطقه غنی است، پوشیده از مزارع جواری که تا مرز دید ادامه دارد. در این بخش خشخاش، نیل و پنبه به وفور تولید می‌شود و تا جایی که می‌توانم قضاوت کنم، از نظر باروری از نواحی هند پیشی می‌گیرد.

گوتکی بسیار بزرگتر از میتانکوت است. بازار زیبایی دارد و دکان‌های پوشیده از نقاشی ها که با اجناس تامین شده‌اند. در یکی از آن‌ها حدود چهار یا پنج بسته پارچه انگلیسی و

به ویژه پارچه سرخ پهن دیدم و در حالیکه من آن‌جا ایستاد بودم، شش یارد آن فروخته شد. شما می‌توانید همان مواد را به قیمت یک روپیه در گز در کلکته خریداری کنید. اما در اینجا به پنج روپیه فروخته می‌شود.

بخش بزرگ جمعت گوتکی را ختری‌های هندو تشکیل می‌دهند. آن‌ها هر نوع کاری مانند شخم زدن، تجارت و انتقالات را انجام می‌دهند. زنان آن‌ها بدون حجاب می‌چرخند و دارای ویژگی‌های زیبایی اند. اما آن‌ها ظرافتی را می‌خواهند که در زنان هند رایج است. آن‌ها مانند شوهران شان بنگ می‌کشند و می‌نوشند. لوله دود آن‌ها کمتر از دو یارد و ثابت در کوزه گلی است که برای من تازگی داشت. ازدواج در گوتکی بسیار ارزان است. شما می‌توانید با ۱۰۰ روپیه زن بگیرید. ماهی غذای مورد علاقه مردم این جاست.

۲۸ مارچ

مانند دیروز سفر را آغاز نمودیم و به خیرپور معروف به دبار ولی رسیدیم. تمام مسافت راهپیمایی ما حدود ۲۵ مایل در ادامه کشت گندم و خشخاش بود. اینجا و آن‌جا درختان گز بلند وجود داشت. گاوها در هر طرف دیده می‌شد. در مسیر خود از روستاهای محولا و میرپور گذشتیم. اولی در بالای یک کوه شیبدار و گلی در حالت ویران قرار داشت. دومی روستای زیبا و دارای یک بازار کوچک بود.

دیروز پیش از رسیدن به محلی به نام ملیک، کشاورزان را دیدم که در یک نقطه سبز جمع شده بودند که کلبه آن‌ها را احاطه کرده بود. با نزدیک شدن به آن‌ها متوجه شدیم که برخی کشاورزان ازدواج کرده‌اند و مهمان‌ها با ضرب طبل می رقصند. زنان که به اندازه مزاری‌ها در پنهان کردن خود ماهر نبودند، می رقصیدند و مورد تشویق حاضران قرار می‌گرفتند. رقص دقیقا به شکلی بود که اروپایی‌ها استفاده می‌کردند، اما در یک چیز متفاوت بود و آن اینکه مردان هنگام دایره‌ی رقص زنان کمک نمی‌کردند، آن گونه که من در خانه فرماندار کل در کلکته مشاهده کردم.

خیرپور بزرگتر و وسیعتر از گوتکی است و برخی خانه‌ها از خشت پخته دو یا سه طبقه‌ی ساخته شده‌اند. دکان‌ها بیشتر از ۱۰۰ بود و ظاهر مردم و تعداد مردم نشان می‌داد که تجارت سریعی در این محل انجام می‌شود. در خیرپور حدود ۷۰۰ خانه وجود دارد که دیوارکشی شده و در ۹ مایلی کرانه چپ سند قرار دارد.

۲۹ مارچ

پیش از طلوع خورشید، از محل توقف خود حرکت کردیم و برای ۹ ساعت و سه ربع سفر کردیم. صبح بی نهایت دلپذیر و نسیم تراوت بخش بود. پس از گذر از یک منطقه زراعتی به میانی آمدیم. میانی هیچ خانه گلی ندارد. چاشت به کوت سبزال رسیدیم و دیدیم که گروهی از افراد به این طرف و آن طرف حرکت می‌کنند. این تعجب ما را برانگیخت و آرزو کردیم از شهر عبور کنیم. مردم مسلمان از روستاهای مجاور آمده اند تا به مناسبت روز عید قربان که بسیار مقدس می‌باشد، مردم را در مسجد نماز بدهند. آن‌ها یکدیگر را در اغوش می‌گرفتند و به هم تبریک می‌گفتند و همسفرم جوگل کیشور و کسانی که با من بودند، با آهی از مردم متمدن دهلی یاد کردند. در واقعیت من نه در بخارا و نه در پارس، آن نشانه‌های بزرگواری را که در تجهیز پادشاه دهلی، اکبرشاه، سایه تیمور بزرگ وجود داشت، ندیده ام.

کوت سبزال از گوتکی یا خیرپور بزرگتر است و اطراف آن را دیواری نازک احاطه کرده که در برخی جاها با زمین برابر شده است. چهار بازار در مرکز و روبروی هم قرار دارند. دکان‌های که بلند و مرتب ساخته شده‌اند، دارای انواع کالاها می‌باشند. خانه‌ها از خشت پخته و خام ساخته شده و ارتفاع آن‌ها از دو طبقه بیشتر نیست. دروازه‌ها، چهار عدد (آن گونه که شنیدم)، به دلیل عدم تعمیر از بین رفته اند. دروازه‌ی که من از آن بیرون شدم، به سرعت در حال زوال بود، اما توپی دارد که به سمت منطقه بهاولپور نگه داشته شده است. طول آن حدود هفت دهانه و قطرش نیم آن است.

با ترک کوت سبزال، به کشور حاصل‌خیز سند خداحافظی کردیم و وارد کشور بهاولپور شدیم. هنوز نیم مایل جلو نرفته بودیم که همه چیز تغییر کرد. از آن جایی که از رود سند در بهاتار عبور کردیم، مسیرمان در میان مزارع گندم ادامه داشت که کم از ۶۰ مایل نبود. اما در کشور داود پوترا، جاده در میان زمین‌های بایر بود. روستاها در حالت بدی قرار داشتند و مردم فقیر اند. از کوت تا احمدپور، در جایی که پس از سفر ۲۹ مایلی، شب را سپری کردیم، جاده خشک بود. روستاهای که از آن‌ها عبور کردیم، از نظر خانه‌ها یا جمعیت نمی‌توانند با دهکده های سندی رقابت کنند. احمدپور، گرچه یک روستای بزرگ است، اما حدود ۲۰۰ دکان دارد. لیکن در مقایسه با دکان‌های که پشت سر گذاشتیم، مستحق کدام تذکری نیست.

۳۰ مارچ

راهپیمایی حدود ۱۶ مایلی ما را به نوشیره آورد که بدون دیوار و بسیار فقیر است. بازاری که حدود ۱۰ دکان دارد، ظاهری اسفبار دارد. این جا تجارت زیادی وجود ندارد. جاده خشک شده بود و با دهکده‌های کوچک همراه با نیم درجن کلبه تقاطع یافته بود.

در حال نوشتن دفتر خاطراتم بودم که سربازی که در خدمت نواب بهاولپور بود آمد و به من خبر داد که اخیرا سیدی آمده است که با قدرت تقوای خود توانسته برای من انگور تازه و انجیر و کشمش کابل تهیه کند، در کنار آنکه هر چه از هر ربع دنیا بخواهم. من قبلا در مورد چنین افرادی در هند شنیده بودم و برای ارضای کنجکاوی خودم خواستم از او دیدن کنم. او مرا با مهربانی پذیرفت و بیشتر از رنجیت سنگه صحبت کرد که به گفته خودش به او اعتماد زیادی داشت. به درخواست ما، او واژه‌های‌های خواند و فورا انگور خوبی در دستش رسید که تازه از درخت باشد. ما آن را خوردیم و بسیار خوش مزه یافتیم.

۳۱ مارچ

پس از طی مسافت حدود ۲۱ مایل در نه و نیم ساعت به خانپور رسیدیم. جاده کاملا بایر بود. کانالی که از آن عبور کردیم، خشک بود و دهکده‌های که از آن عبور کردیم، حاوی چند کلبه بدبخت بود.

خانپور شهر کوچکی در ۱۳ مایلی ساحل چپ رود سند است. بازار بزرگ و خانه‌های بلند دارد، اما چیزی قابل ستایش در بازار وجود ندارد و مردم فقط پلیدی و بدبختی را به نمایش گذاشته اند. فقط به دلیل مسیر تجارت مورد توجه قرار دارد. سواحل رودخانه زراعت می‌شود، اما هر چیزی مورد نیاز در داود پوتره ارزان تر از سند است، با آنکه اولی از نظر باروری بسیار عقب از دومی است. این تفاوت شاید به دلیل اخاذی‌های افسران بهاولپور باشد. دلیل دیگر این که جواری زیادی در این منطقه، مانند سند مصرف نمی‌کنند. هیچ دیواری دور شهر خانپور نیست و همه چیز را بی نظم و هر مکان را در منطقه بهاول خان متروک خواهید دید. خدمتکاران شان گستاخ اند و اهالی مورد آزار و ستم قرار می‌گیرند.

۱ اپریل

ساعت چهارونیم صبح به سفر خود به چودری ادامه دادیم، جایی که ساعت یک پس از چاشت رسیدیم. مسافت بیش از ۲۱ مایل بود. روستاها که ایستگاه من بودند یا از آن‌ها جهتم را می‌گرفتم، کم جمعیت بودند. برخی از آن‌ها دو یا سه کلبه بدبخت داشتند و برخی بیشتر از ۱۵ نداشتند. در سمت راست ما صحرای وسیعی بود مرکب از ریگ که به مرز جسلمیر می پیوندد و در سمت چپ منظره خیره کننده‌ی از سرسبزی و درختانی داشتیم که شاید در اطراف برخی از روستاها قرار داشتند. آن‌ها از جاده نمکی ما در شش مایلی که سفر کرده بودیم، دور بودند.

چودری جای فقیری است و فقط چند کشاورز، یک چاه و دو دکان وجود دارد که نیازهای لازم را ندارند. اکنون در ساحل چپ رود غاره قرار داشتیم که به من گفتند، در ۱۶ مایلی شمال غرب جاده ما جریان دارد.

۲ اپریل
ساعت سه بامداد به راهپیمایی شروع کردیم و پس از طی مسافت حدود ۱۹ مایل، پیش از چاشت به احمدپور رسیدیم. جاده بایر و بدون آب بود، تا اینکه به مکان دوم رسیدیم. من در اقامتگاه سرگرد مکسون قرار گرفتم، اگرچه در ابتدا افراد منتظر از دادن اتاق به من خودداری کردند، چون شیوه سفر من با لباس فقیرانه وغیره باعث شد که من را مرد محترمی ندانند. چون در شکارپور اسپ‌های معمولی را اجاره کرده بودیم که نه رکابی داشتند و نه زین‌های مناسب.

سرگرد مکسون مامور برتانیه که از ۳ اپریل تا ۳۰ نومبر به دلیل بیماری در لودیانه مانده بود، به من دستور داده شد که به جای او اقدام کنم. اولین وظیفه من در دربار داود پوتره تحویل خریطه یا نامه‌ی دولت عالی به نواب بهاولپور بود که ورود لارد اکلند به عنوان فرماندار کل در هند را اعلام می‌کرد. مراسم پذیرایی باشکوه بود. هنگام ورود من به قصر، سلام تشریفات ادا شد و نواب با گرفتن خریطه از دست من آن را بوسید و پیش از خواندن، آن را بر چشمانش گذاشت. تمام روسای داود پوتره برای پذیرایی خواسته شده بودند و با لباس‌های زیبایی ملبس بودند.

نواب محمد بهاول خان تیره رنگ است، دارای خلق و خوی دوست داشتنی است، گر چه از غرور عاری نبوده و محبوب نیست. او به استفاده بیش از حد از وسایل تجملات آسیایی

معتاد است. او فداکارترین و وفادارترین متحد حکومت برتانیه است و زمانی که من به عوض سرگرد مکسون در رود سند کار می‌کردم، با من بسیار مهربان بود.

من مدتی بعد به منظور حل و فصل برخی اختلافات در بین رعایای دولت لاهور و بهاولپور، اقامتگاه برتانیه را ترک کردم و به راهپیمایی بالا و پایین در امتداد چپ رود غاره ادامه دادم. دعوا بیشتر بر سر دزدی گاو بود. در واقعیت، غیرعادی ترین موضوع بود. یک قانون سختگیرانه مامور انگلیس این بود که در دعواهای داخلی دخالت نکند. با این حال، وکلا اصرار داشتند که من باید در این مورد تصمیم بگیرم و رضایت دادم. روز بعد بیوه‌ی با دو فرزند زیر ۲۰ سال و پیرمردی برادر شوهر متوفایش را به حضورم آوردند و ماهیت اختلاف آن‌ها این بود که بیوه و فرزندانش مایل به تصاحب اموال باقیمانده از شوهرش بودند. اما برادرش مانع آن‌ها می‌شد. آن مرد گفت و ثابت ساخت که برادر مرحومش پیش از اینکه پدر این اطفال باشد، در نتیجه بدرفتاری همسرش مجبور شد که برای او واژه «طلاق» را تکرار کند که طبق قانون مذهبی آن‌ها فورا جدا شدند. اما مثل سابق یکجا ماندند و بعد صاحب دو فرزند شدند که طبق قانون مشروع نبودند و صاحب میراث نمی‌شدند. زن اظهار داشت که شوهرش، با آنکه صیغه طلاق را به شوخی تکرار کرد، همان شب نزد روحانی رفت و مراسم عروسی را دوباره انجام داد. او کاغذی در تایید ادعای خود داشت. برادر متوفی گفت که موافق شرع محمدی، اگر شوهر و زنی یکبار طلاق شد، یا یکی از آن‌ها سه بار واژه طلاق را در حضور دیگر بر زبان آورد، شرعا نمی‌توانند ازدواج کنند، مگر اینکه زن با مرد غریبه‌ی ازدواج کند و از او طلاق گیرد. من بحث‌های دوطرف را شنیدم، اما طبق قوانین اداری، نمی‌توانستم مقتدرانه دخالت کنم و در مورد پرونده تصمیم بگیرم.

گرما به حدی زیاد بود و حملات تب به قدری مکرر بود که تغییر هوا و مکان برایم فایده چندانی نداشت و در نهایت حدود ۴ ماه در ملتان خوابیده بودم و به سختی می‌توانستم از تختم تکان بخورم.

بهبود سلامتی من به دلیل توجه مداوم بسیاری از بومیان ملتان بود که پدرم را می شناختند، زمانی که با الفنستون گرامی در ماموریت خود به افغانستان می‌رفت. حتی بانوان شان به دیدن من می‌آمدند و از انواع هنرهای عجیب و غریب استفاده می‌کردند تا سلامتی مرا باز گردانند.

در اواخر نومبر، نامه رسمی زیر را دریافت کردم و در نتیجه آمادگی شتابزده‌ی برای پیوستن به سر الکساندر برنز را در سند گرفتم:

«آقا، من از کاپیتان وید می‌خواهم که به دنبال دستورات دولت عالی، شما را هدایت دهم که بدون ضیاع وقت به حیدرآباد سند بیایید و در آن‌جا خود را زیر فرمان کاپیتان برنز، دستیار/معاون در کاچ قرار دهید [این نشان می‌دهد که من منشی نبودم].

شما به افسران نواب بهاولپور و ناظم ملتان هدایت خواهید داد، کسانی که برای همکاری با شما در اجرای وظایف موجود منصوب شده‌اند نزد اربابان خود باز گردند، از طرف من تاریخ عزیمت و ترتیبات لازم برای تهیه مکان شما اطلاع داده خواهد شد».

مکسون، مامور برتانیه، قرارگاه ستلیج، ۷ نومبر ۱۸۳۶

وقتی سرالکساندر برنز برای ماموریت کابل منصوب شد، فرماندار کل با توجه به دانش من در مورد افغانستان، مرا نیز ضمیمه کرد، افزود بر آقای میسن خبرنویس در کابل که به آن افسر کمک خواهد کرد. آقای تریویلیان معاون وزیر به من اجازه داد که خودم را در اختیار سر برنز قرار دهم.

اول دسمبر یا زودتر از آن بود که از چیناب پایین رفتم. در سفری که از طریق ناحیه بلوچ‌های مزاری انجام دادم، اشیای را به دست آوردم که مقامات بالایم در جستجوی آن بودند. سر کلود وید نظر خود را این گونه بیان می‌کند:

در ادامه اجرای دستورات من در مورد نمایندگی شما در سواحل رود سند در ۳۶/۱۸۳۵، برای دریافت وضعیت تجاری مکان‌های عمده در آن رودخانه، مسیرهای مختلف بین دیره جات و قندهار و توضیح اهداف حکومت برتانیه در معاهداتی که با امیران سند، مهاراجه رنجیت سنگه و نواب بهاولپور برای بازگشایی دریانوردی رورد سند عقده کرده‌اند؛ گزارش‌های که توسط شما در جریان این تحقیقات ارایه گردید و توسط من به حکومت سپرده شد، گواهی بسیار معتبری بر توانایی، غیرت و پشتکار شما داشت که آن ماموریت را انجام دادید و ممکن است ایده‌های در مورد آن شکل گیرد. ارزش آن‌ها و ماهیت تلاش های شما در جمع‌آوری اطلاعات مورد نیاز، عمدتا در دشواری سفر از طریق کشورها و آنهم در زمانی که برخوردهای خصمانه بین مقامات سیکه در میتان و مزاری‌ها و سایر قبایل درنده در مرز سند، انجام چنین سفری را بدون برانگیختن حسادت و سوئ ظن بومیان، به شدت خطرناک بود، نشان داد».

از عصاره نامه سر کلود وید مشاهده می‌شود که در جریان درگیری‌های مداوم بین سیکه‌ها و قبیله مزاری، عبور از کشور مزاری‌ها کار آسان یا امنی نبود، با آنهم من اهداف مورد نظر را بدون دخالت حکومت به دست آوردم و از ملتان توسط کشتی وارد روستایی کمی بالاتر از چاچر در رود سند و زیر حکومت بهاولپور شدم. در اینجا نواب درخواست نمود، پیش از اینکه به سند بروم، او را در خانپور ملاقات کنم.

با جاگذاشتن چمدان و خادمان خود در قایق، به اردوگاه آن عالی جناب رفتم که با عنایت فراوان از من پذیرایی کرد و روزهای خوشی را با نواب گذراندم. در این زمان بود که خبر غم انگیز آتش گرفتن قایقی را دریافت کردم که تمام اموال شخصی و عمومی ام که

شامل هدایای گرانبهای سران مختلف بود و در آن جا گذاشته بودم، آتش گرفته، همه چیز سوخته و جوگل کیشور نیز جان خود را از دست داده است. نواب با نگرانی زیاد این خبر را شنید و مبلغ زیادی برای من فرستاد تا خود را برای سفر حیدرآباد تجهیز کنم.

پس از گذر بدون وقفه با دسته سر الکساندر برنز یکجا شدم که متشکل از سرگرد لیچ، ستوان وود و نوروزجی فوردونجی بود. او از دیدن من خوشحال به نظر می‌رسید.

ما در اول مارچ وارد قلمرو متحد خوب مان میر رستم خان خیرپور شدیم. پس از بازدید از شهر لرکانه، در کشتی/بندر کیری با نمایندگانی از علی مراد که شوهر خواهرش و یک افسر ارمنی را برای پذیرایی ما فرستاده بود، یکجا شدیم. این افراد طبق دستور ارباب فتنه گر شان، علی مراد بسیار اصرار کردند که توقف کنیم و در یک شکار شرکت نماییم. اما ملاحظات سیاسی ما را وادار کرد که دعوت آن‌ها را رد کنیم. پس از آن با وزیر خیرپور، فتح محمد خان غوری ملاقات کردیم که ما را با مراسم پذیرایی تا آن مکان بدرقه کرد. روز شانزدهم با میر رستم خان گفتگو داشتیم. استقبال او از ما و گفتگوی صمیمانه اش، نوید عادلانه بودن او را برخلاف میل برادرانش، میر مبارک خان و میرعلی مراد خان، دوست ثابت حکومت انگلیس می‌داد. در اینجا دکتر لارد از بمبئی به ما محلق شد و برای جمع‌آوری اطلاعات تجاری و جغرافیایی در این مکان ماندیم. به پسر وزیر دستور داده شد تا ما را تا مرزهای قلمرو بهاولپور همراهی کند. قایق‌های ما اکنون در برابر جریان سند و رود پنجاب کشیده شده بودند.

در ورود به احمدپور، نواب بهاولپور با ما با مهربانی رفتار کرد و از آن‌جا از طریق زمین به شهر رفتیم تا از تجارت آن بازار معروف جویا شویم. پس از اقامت چند روزه، با قایق‌های خود از غاره به اوچ شریف رفتیم، مکان بسیار مناسب برای عبادت مردم مناطق دوردست سند و پنجاب و به دلیل معجزاتی پیر مشهوری به نام مخدوم جهانیان جهانگشت که این جا دفن است، مشهور است.

اوچ ملقب به اوچ شریف که در نزدیکی محل اتصال نهرهای هیسودروس، هیفاسیس و هیدراوت‌ها با اسین‌ها و هیداسپ‌ها توجه جغرافیه دانان را به خود جلب می‌کند، حاوی مقبره‌های پیرهای متعدد اسلامی است. قدیم ترین آن‌ها شاه سیف الحقانی است. اما یک دیوار مخروبه، بدون سقف، گرد و خاک روخانی را می پوشاند. شاه سید جلال پیر/روحانی دیگر که ۶۰۰ سال پیش درگذشته و گفته می‌شود که ۱۵۰ سال عمر کرده است. آرامگاه او که در داخل یک اتاق تاریک قرار دارد، حدود پنج دهانه از سطح زمین بلند است. این ساختمان بسیار ساده و با یک سایبان ضعیف و قدیمی آراسته شده است. در هر طرف قبر ده قبر فرزندان او وجود دارد که یکی بر فراز دیگری قرار دارد. هیچ یک از آن‌ها کتیبه‌ی نداشتند. شاه سید جلال با غلبه بر هلاسو و گرویدن پسرش، بولاقو به اسلام شهرت فروانی دارد. او حاکم بیتاواهی یا بهاولپور بود.

همراه با هموطن و هم مدرسه ام، کاشینات به سمت شهر اوچ رفتم و از چند خیابان باریک گذشتم و به سمت حرم مخدوم رفتم. با آمدن به در که در حالت ویرانه قرار داشت، به سمت غرب فرود آمدیم، به طرف جنوب چرخیدیم و وارد اتاقی شدیم که جسد آن حضرت در آن آرمیده است. مقبره بنای بسیار ضعیفی دارد که حدود ۷ فت از زمین بلند است و با قبرهای دیگری پوشیده شده است. در حرم مخدوم هیچ چیز قابل توجهی نیست. سه روزنه کوچک به این اتاق نور می‌دهد.

کتیبه زیر به زبان پارسی روی در، تاریخ درگذشت مخدوم یعنی ۷۸۵ ق (۱۳۸۴ م) را نشان می‌دهد:

«وقتی جهان غرق در تاریکی بود، بدون چهره شاه (یا مخدوم)».

نکته قابل توجه این است که مقبره روحانیون اوچ که در روزگار قدیم از چنین شهرتی برخوردار بودند، هیچ زیبایی معماری ندارد، به جز بی بی جیند وادی (یا بانوی زندگی طولانی) که در لبه پرتگاه، مشرف بر بستر قدیمی‌رود پنجاب قرار دارد. بخش جنوبی این مقبره باشکوه در اثر طغیان دیرهنگام رودخانه از بین رفته است. افزود براین، از غفلت مسلمانان رنج می‌برد که آن را ترمیم نمی‌کنند. دروازه که کاملا کرم خورده است، به طرف مشرق باز می‌شود و دو گنبد دیگر را نمایان می‌کند، از نظر مصالح و ساخت و ساز در اوچ برتری دارند، به جز گنبد بی بی جیند وادی. گنبدی که او در آن قرار دارد، از خشت پخته است و با ملات پلستر شده است. عمارت با رنگ‌های گوناگون و سنگ لاجورد از معادن بدخشان تزئین شده است. ارتفاع ساختمان حدود ۵۰ فت و محیط آن ۲۵ است.

با ترک اوچ و اندکی بالاتر از چاچارَ دوباره رود سند را گرفتیم و به میتانکوت در ساحل آن رود رسیدیم. در اینجا ماموران مهاراجه رنجیت سنگه با ما یکجا شدند و با عبور از شهرهای دیره غازی خان و دیره اسماعیل خان به کالاباغ رسیدیم. دیره اسماعیل خان شهر فقیری است. از دیره غازی خان، دکتر لارد، سرگرد لیچ و من به ملتان رفتیم و چند روزی آن‌جا ماندیم، سپس با سر الکساندر برنز در جاده کالاباغ یکجا شدیم. سرگرد مکسون نیز از لودیانه آمد و یکجا با ما به سمت پشاور حرکت کردیم. کالاباغ در موقعیت قشنگی قرار دارد. با این حال، خیابان‌های کوچک، تاریک و فقیرانه اند. قایق‌های مان را اینجا رها کردیم و با عبور از رودخانه به سمت چپ، از راه زمینی به سمت اتک حرکت کردیم. در این جاده از ترسناک ترین دره‌ها و بسترهای خشک نهرهای مختلف گذشتیم. در فصل بارانی، راهپیمایی یک ارتش از این مسیر غیرممکن است، اما در این زمان ما با نیروهای لاهور زیر رهبری سوچیت سنگه مواجه شدیم که برای مجازات رئیس قبیله عیسی خیل آمده بودند که مکررا به قلمرو سیکه‌ها در غرب سند حمله می‌کردند.

در اتک در یک سرای مخروبه مجاور قلعه توقف کردیم و روز بعد برای بازدید از داخل آن قلعه مستحکم رفتیم. فوق‌العاده بزرگ و از قدرت بالایی برخوردار است. اما به تعداد بیشتر مردان نیاز دارد، در مقایسه برای یک پادگانی که ما دیدیم.

در سه راهپیمایی به پشاور رسیدیم که ژنرال اویتابیلی در آن‌جا بسیار دوستانه با ما رفتار کرد. شهزاده خاراک سنگه و جامه دار خوشحال سنگه با بسیاری از سران سیکه با ۵۰ هزار سرباز به پشاور آمده بودند تا محمد اکبرخان را مجازات کنند که اخیرا به قلعه جمرود حمله کرده بود و با سردار هری سنگه جنگیده بود و سقوط کرده بود. ماموریت ما در کابل که تجاری بود، نیاز به صلح داشت و به مقامات سیکه توصیه شد که ساکت بمانند، با وعده اینکه رئیس کابل باید مقداری عذرخواهی کند. روزهای خوشی را اینجا در مهمانی‌ها و بررسی سربازان سیکه گذراندیم.

در ۳۰ اگست پشاور را ترک کردیم و به جمرود آمدیم. پس از چند روز انتظار در این مکان برای بدرقه اعزامی توسط امیردوست محمد خان، برخلاف مشوره دوستان مان وارد کوتل خیبر شدیم. اما برخی از سران آن وادی ما را تشویق کردند و برخی از آزار امیر ترسیدند که بدون اجازه او از خیبر عبور کنیم. با این حال، ما اصرار کردیم که برویم و با رسیدن به علی مسجد، گروه کوچکی از پیاده نظام زیر رهبری کاپیتان لیزلی با نام مستعار راتاری که مسلمان شده و حالا فدا محمدخان نام دارد، استقبال شدیم. او اطمینان داد که مردم خیبر بسیار مدنی خواهند بود و بدرقه کابل به زودی به ما می پیوندد. اله دادخان کوکی خیل با پیروانش احترام زیادی کردند و کمک نمودند. ما چادر خود را در زیر قلعه علی مسجد برافراشتیم و ناگهان گرفتار باران شدیم که از کوههای بلند اطراف، سیلابی سرازیر شد و دره را بستر جویباری تندی ساخت. بسیاری از وسایل ما را با خود برد و ما هیچ پناگاهی نداشتیم، جز یک غار کوچک در یک صخره. در این سردرگمی، مردم خیبر بسیار صادقانه رفتار کردند. چیزی توسط آن‌ها غارت یا دزدیده نشد. فردای آن روز میرزا آغاجان حاکم جلال آباد، سادات خان رئیس مومند دکه و شاه غازی گل

محمد با ۵۰۰ نفر برای بدرقه ما آمدند. دسته با فریادهای که بیانگر شادی آن‌ها بود، تمایز زیادی نشان داد. در دکه، همه سران خیبر ما را ترک کردند و ما مسیر خود را به سمت کجه زیر کوههای برفی سفید کوه شروع کردیم. در اینجا پارکی از توپخانه امیر را دیدیدم که روح ناآرام افغان‌ها را به وحشت می انداخت.

۴۹۰

روی پل رود سرخاب با نماینده دیگر امیردوست محمد به سرپرستی نذیرعلی محمد آشنا شدیم ک آشپز افغانی با خود آورده بود و انواع غذاهای آسیایی را برای ما تهیه می‌کرد. پس از عبور از جگدلک، تیزین، سه بابا و کوتل خورد کابل در بتخاک اردوگاه زدیم. در اینجا آقای میسن با ما پیوست و گفتگوی طولانی با سر الکساندر برنز داشت. میرزا امام وردی و سایر مردان برجسته به استقبال ما آمدند. روز بعد با سردار محمد اکبرخان ملاقات کردیم و با او بر روی فیل‌ها نشستیم و به سمت شهر کابل رفتیم. دو طرف جاده پر از تماشاچیان و نشان دهنده شادی عمومی بود.

من در اینجا از مذاکرات و نتیجه مکاتبات سیاسی که بین ما و امیر انجام شد، چیزی نمی‌گویم. زیرا آن را در اثر دیگری خواهم نوشت. او با مهربانی از ما پذیرایی کرد و تا زمان ورود کاپیتان جیکوویچ مامور روسیه، با ما احترام زیادی داشت و برخورد مدنی کرد. او ما را در ساختمان جدیدی اسکان داد که اخیرا در نزدیکی کاخ خود ساخته بود و کارگزار روسی را نزد میرزا سمیع خان نخست وزیر اقامت داد.

خواست‌های امیر و روسای قندهار پس از ورود فوری سردار مهردل خان، با ورود نماینده روسیه بسیار زیاد شد. سرالکساندر برنز که دورنمایی در موفقیت ماموریت خود نمی‌دید، از سوی حکومت هند بازگشت داده شد. در این زمان، به سرگرد لیچ دستور داده شد که از قندار به شکارپور باز گردد، جایی که او نیز در مذاکرات خود شکست خورده بود و نتوانست مانع مکاتبه سران با کونت سیمونیچ، نماینده روسیه شود که محمد عمرخان پسر رئیس اساسی قندهار در قرارگاه پارسی در هرات با او زندگی می‌کرد. به دکتر لارد که

همرای ستوان وود نزد میر مراد بیگ رئیس قندز در ترکستان فرستاده شده بود، دستور داده شد که به پشاور برگردند. این تغییر شرایط بسیار عجیب بود که رئیس قندز که با مرحوم آقای مورکرافت بسیار بد رفتار کرده بود و ما در سفر اخیر خود به بخارا از او بسیار می ترسیدیم، آنقدر با ما مهربان بود که به افسران فوق برای دیدن و بررسی تمام مکآن‌های مورد توجه در کشورش اجازه داد و با آن‌ها با ملاحظه زیاد رفتار کرد. دکتر لارد قبلا تصمیم گرفته بود که هندوکش را از طریق پنجشیر عبور کند. اما چنان برف سنگین بارید و با باد سرد شدیدی همراه بود که گروه در موقعیت خطرناکی قرار گرفت و اگر توسط پنجشیری‌ها از کوتل بر نمی گشتند، تا حد مرگ یخ می‌بستند.

ما پیش از ورود مامور روسی، به کوهدامن رفتیم تا باغ‌های آن دره را ببینیم. با عبور از کاریز میر، کاهدره، شکردره و فرزه به استالف رسیدیم، زیباترین محل کوهدامن که باشندگان آن به خاطر آمدن ما تمام شهر را روشن کردند. خانه‌های استالف در دامن کوه ساخته شده‌اند. از این محل به روستای زیبایی به نام استرغیچ در مسیر چاریکار رفتیم. محل اخری بزرگتر از هر شهر دیگری در دره است، اما زیبا نیست. از آن‌جا به دیدن ریگ روان رفتیم که از قرارگاه ما زیاد دور نبود. امپراتور بابر در خاطرات خود این محل را این گونه توصیف می‌کند: «میان دشت‌ها کوه کوچکی وجود دارد که در آن خطی از زمین ریگی از بالا به پایین می‌رسد. آن را خواجه ریگ روان می‌نامند. آن‌ها می‌گویند که در فصل تابستان صدای دهل و نغاره از ریگ بیرون می‌شود». این توصیف کاملا دقیق است، گرچه ممکن است خارق العاده به نظر برسد. در محل تلاقی دو کوه خشک، صفحه‌ی از ریگ پهن شده است که در شیب انتهای صخره قابل مشاهده است. به همان اندازه خالص است که من تا به حال ریگی را در ساحل بحر در آب شیرین، در جزیره وایت در انگلستان دیدم. از بالا به پایین امتداد دارد و حدود ۹۰ یارد وسعت دارد. ما به پایین لغزیدیم و صدای مانند دهل شنیدیم. باشندگان این دره می‌گویند که صدای زیر ریگ‌ها در شب‌های جمعه به وضوح شنیده می‌شود و ناشی از روحانی ریگ روان است که در دهکده مجاور دفن است.

ماموریت ما ناموفق بود و ما در ۲۶ اپریل کابل را ترک کردیم و کاپیتان ویکوویچ مامور روسی را در آن پایتخت گذاشتیم. سران قندهار نیز از محمد شاه، پادشاه پارس، به ریاست قمبرعلی خان ماموریتی دریافت کردند. صبح روز خروج ما، سردار حیدرخان ما را تا بیرون شهر بدرقه کرد و وزیر شبی را با من در اردوگاه گذراند. ما به سلامت به جلال آباد رسیدیم و محمد اکبرخان با مهربانی با ما رفتار کرد. گزارشی به ما رسید که متعاقبا ان را درست یافتیم، مبنی براینکه برخی از سران، امیردوست محمد خان را مشوره داده بودند که اعضای ماموریت را قتل عام کنند. اما او همیشه این پیشنهاد را با خشم رد کرده است.

در جلال آباد دو روز را برای آماده سازی قایق گذراندیم و سپس از طریق رود کابل به سمت پشاور حرکت کردیم. بین لعلپوره و میچنی، گذر رودخانه توسط کوههای مرتفع و عمود بر هم محصور بود و در بسیاری از نقاط برای قایق‌ها خطرناک بود، به دلیل گرداب های متعدد و ناشی از پرتاب دماغه‌ها به وسط نهر. در پشاور در باغ وزیر اقامت گزیدیم و از دیدار دوباره ژنرال اویتابیلی خوشحال شدیم. پس از چند روز دستوراتی از حکومت دریافت کردیم که به لاهور برگردیم و نزد سر ویلیام مکناتن بمانیم که در دربار رنجیت سنگه ماموریت داشت.

در ۱۷ جون به ماموریت شالیمار نزدیک لاهور پیوستیم و من با دیدن حامیان و دوستان دیرین خود سر ویلیام، سر کلود وید، سرگرد مکسون و شهامت علی بسیار خوشحال شدم. ما روزهای زیادی را در جشن‌های باشکوه و مهمانی‌های رقص گذراندیم که توسط مهاراجه برگزار می‌شد. وقتی اهداف ماموریت تکمیل شد، به سمت لودیانه حرکت کردیم و از آن‌جا منتظر لارد اکلند فرماندار کل هند در سیمله در کوههای هیمالیا شدیم.

یک گزارش عالی و سرگرم کننده ماموریت سر ویلیام مکناتن در دربار لاهور توسط کاپیتان اوزبورن گرامی نشر شده است.

در ۲۰ جولای به سیمله رسیدیم و به فرماندار کل ادای احترام کردیم.

فصل هشتم – از سند با ارتش به کابل و فیروزپور

اوضاع سیاسی، حکومت هند را در همراهی با مقامات برتانیه مجبور کرد که لشکری به آن سوی رود سند بفرستد و شاه شجاع الملک [توسط شجاع الدولت پسر نواب زمان خان، کاکای دوست محمد خان به قتل رسید] را در تخت موروثی خود در کابل نصب کند. قرار ملاقات برای ارتش برتانیه (که ارتش سند نامیده می‌شد) در فیروزپور گذاشته شد. در اینجا فرماندار کل، لارد اکلند و رئیس ستاد، مرحوم سر هنری فان، گفتگوی با مهاراجه رنجیت سنگه داشتند. در سیمله، جناب عالی مرا به اقامتگاه خود دعوت کرد و پس از گفتگوی طولانی در امور افغانستان و پرسش‌های در مورد تدارک گاو و غله، مرا حامل نامه‌ي به سران لوهانی نمود. به من دستور داده شد که به ملتان بروم. جناب عالی با من با مهربانی رفتار کرد و افزود که دوست من آقای تریویلیان اغلب شایستگی‌های فروتنانه و شهامت من در خدمات عمومی را به او یادآوری کرده و امیدوار است که من وظیفه خود را در جهت رضایت حضرت عالی به پایان برسانم.

من با مراسلات از سیمله به لودیانه آمدم، جایی که سر الکساندر برنز با من یکجا شد و ما از طریق ستلیج و غاره به بهاولپور حرکت کردیم. در اینجا من از آن افسر جدا شدم و پس از یک روز اقامت در ملتان و ترغیب بانکداران به ارسال پول برای استفاده عمومی به شکارپور و انعقاد قرارداد با لوهانی‌ها برای تهیه شتر جهت حمل آذوقه برای ارتش، از طریق رودهای چیناب و سند به سمت خیرپور در سند علیا رفتم و در آنجا دوباره با سر الکساندر برنز پیوستم. او در حال مذاکره با میرها بود و به من دستور داد که برای تسهیل خریداری لوازم از کاپیتان سکات، افسر کمیساری پیشروی کنم؛ کسی که با اداره پر انرژی و توانای خود در مدت کوتاهی در میان دلالان شکارپور نفوذ کرد.

سر الکساندر برنز در نتیجه دسیسه‌های فعال میرعلی مراد، در تلاش برای ایجاد یک معاهده تهاجمی و دفاعی با میرهای خیرپور شکست خورد. او به شکارپور آمد و به من پیشنهاد کرد که اگر با عهدنامه بروم و امضا و مهر میر رستم خان را بگیرم، خدمت ارزنده‌ی به حکومت می‌کنم. من به شرطی پذیرفتم که او فتح محمد غوری، وزیر خیرپور را با خود نگه دارد، تا من با میر بصورت شخصی مذاکره کنم و به میرعلی مراد بنویسد که آمدنش به خیرپور از قلعه دیجی در جریان دیدار من با میر رستم خان اجازه نیست. تمام این‌ها تنظیم شد و من پس از چند گفتگو و کنفرانس موفق شدم که معاهده را توسط میر رستم خان امضا و مهر کنم و او قلعه بکهر را نیز برای ذخایر ارتش واگذار کرد. میرعلی مراد در کنفرانس‌های اخیر ما پیدا شد، اما برای دسیسه‌های او در ترغیب میر رستم جهت رد معاهده بسیار دیر شده بود.

پس از تکمیل معاهده، سرالکساندر برنز با من همراه شد و به میر به خاطر تقویت پیوندهای دوستی با حکومت برتانیه تبریک گفت.

به محض ورود شاه شجاع و رئیس ستاد به مرز شمالی رود سند، ما با راهپیمایی‌های سریع به پیش رفتیم و در سبزالکوت منتظر آن‌ها شدیم. تدارکاتی که توسط من جمع‌آوری شد، خواسته‌های افسران کمیساری را برآورده ساخت و من دوباره به خیرپور فرستاده شدم تا میر رستم خان را وادار کنم تا به مهندسان انگلیس اجازه دهد تا پلی بر روی رود سند در روهری بیندازند. این پیشنهاد مورد موافقت میر رستم قرار گرفت، با آنکه علی مراد در حضور سرگرد لیچ مخالف آن بود.

ارتش سند به روهری رسید و یک تیپ بزرگ به سرپرستی سر ویلوگبی کاتن به سمت حیدرآباد فرستاده شد تا میرهای آن محل را بترساند. من از نظر سیاسی به این بخش ارتش وابسته شدم و سر الکساندر برنز با رئیس ستاد ارتش ماند که پیش از ستون ما بود. میرعلی مراد با پیشروی ما از طریق خیرپور مخالفت کرد و تمام تلاش خود را انجام داد تا میر

رستم را متقاعد سازد که به توصیه او عمل کند. اما دومی همیشه خود را از هر جهت متحد و وفادار ما نشان داد. معاهده حیدرآباد با مذاکرات توانای سرهنگ پاتنجر تکمیل شد. لشکرهای مختلف ارتش بنگال و بمبئی به میعادگاه خود در شکارپور رسیدند.

در اینجا سر الکساندر برنز اظهار داشت که نمی‌تواند با ارتش به کابل برود تا امیردوست محمد خان را از تخت خلع کند که با او شام خورده بودیم و با ما به عنوان دوستان خصوصی رفتار می‌کرد. او افزود، حضور او در آن پایتخت و آنهم زیر رهبری سر ویلیام مکناتن، باعث اختلاف نظر روسای آن کشور خواهد شد. همه این ملاحظات گوناگون توسط سر ویلیام سنجیده شد و او موافقه کرد که سر الکساندر برنز و من در شکارپور باقی بمانیم و پیشرفت ارتش را تسهیل کنیم. این ترتیبات مدت کوتاهی داشت. رئیس ستاد و سر ویلوگبی کاتن به زودی متوجه شدند که ارتش نمی‌تواند از خدمات ما در کشوری دریغ کند که نام ما برای باشندگان آن‌ها آشنا بود. در نتیجه صراحتا دستور داده شد که ما فورا به اردوگاه محلق شویم. در این هنگام، گرما، حتی در شب، آزاردهنده بود و گرد و خاک ناشی از حرکت نیروها، هوا را ابرآلود کرده و آن را داخل دهان، گوش و بینی می‌کرد. با عبور از دادور و کوتل بولان، پیشتر از لشکر به کویته رسیدیم و از آن‌جا برای ماموریتی به کلات رفتیم و پس از چند روز مذاکرات بی ثمر، به کویته باز گشتیم. لشکر و سر الکساندر برنز حدود شش راهپیمایی با ما فاصله داشتند، آن سوی کوتل کوژک. جاده‌ی بین آن‌ها و قرارگاه پر از دزدان بود و همه کسانی را که در عقب ستون پیدا می‌کردند، غارت نموده و به قتل می‌رساندند. من یک گروه بدرقه از کاکری‌ها استخدام کردم، قبیله دزدانی که در آن زمان سربازان ما را آزار می‌دادند و از کویته به راه افتادم. کاپیتان ناش از پیاده نظام بنگال، مرا همراهی می‌کرد. پس از سه راهپیمایی طاقت فرسا، به اردوگاه سرهنگ هیرینگ در کوژک رسیدیم که با اچکزی‌ها می جنگیدند. در راه خود تعدادی از پیروان اردوگاه و سپاهیان را دیدیم که روی زمین دراز کشیده بودند، توسط کاکری‌ها و اچکزی‌ها کشته و برهنه شده بودند. همچنان صدها اسپ و شتر از گرسنگی مرده بودند. حدود ۸ مایل پیش از اینکه به اردوگاه برسیم، گروهی از دزدان به سوی

دسته‌ی ما فرود آمدند. بدرقه‌ی ما به آن‌ها اطلاع داد که ما مربوط فرنگی‌ها نیستیم و من یکی از پسران شاه شجاع هستم که عقب مانده ام و بیمار هستم. آن‌ها راضی شدند و ما خوشحال شدیم که از چنگ این غارتگران نجات یافتیم.

کوتل کوژک آنقدر از توقف سنگین توپخانه ما مزدحم شده بود که تا روز بعد نتوانستم از آن عبور کنم. در دو راهپیمایی به سر ویلیام مکناتن و سر الکساندر برنز پیوستم. نامه‌های محراب خان رئیس کلات را به آن‌ها رساندم و مامور او را معرفی کردم. در اینجا به کمبود شدید آب مواجه بودیم. نهرها توسط سران قندهار قطع شده بود که گزارش داده شد، نزدیک اند و قصد حمله شبانه دارند. رئیس ستاد برای جلوگیری از هرگونه سردرگمی در صورت حمله شبانه، موقعیت قرارگاه و برخی قطعات را تغییر داد.

در ۲۰ اپریل ۱۸۳۹ حاجی خان کاکر دشمن را ترک کرد و نزد ما آمد. من رفتم تا او را فراتر از خطوط جبهه پذیرایی کنم. سران قندهار برای امنیت خودشان بهتر دانستند که به سوی پارس فرار کنند و ما به همرای شاه به سمت قندهار ادامه دادیم و او در آن‌جا بر تخت سلطنت نشست.

ما بیشتر از آنچه پیش‌بینی کرده بودیم، در قندهار ماندیم. آذوقه کمیاب بود و قیمت آن بالا رفت. با تلاش‌های فوق‌العاده سرهنگ پارسنز و کاپیتان وات از کمیساری، مقدار کافی تدارکات جمع‌آوری شد و در اول مارچ ۱۸۳۹، رئیس ستاد از قندهار به راه افتاد. ارتش بدون مخالفت به غزنی پیشروی کرد. در اینجا نیروهای انگلیس به پیروزی درخشانی دست یافتند و آن قلعه معروف را تسخیر کردند. سردار غلام حیدر اسیر شد و در چادر من که بین لارد کیان، رئیس ستاد و سر الکساندر برنز بود، جا داده شد. نواب جبارخان با چند پیشنهاد از سوی امیردوست محمد خان از کابل آمد. با آنکه، او با نارضایتی از استقبال خود باز گشت، به عنوان یکی از طرفداران ثابت قدم حکومت برتانیه شناخته شد.

من او را فراتر از خط جبهه همراهی کردم. هنگام جدایی دیدم که در زیر ابرهای عمیق نومیدی قرار دارد.

در ۳۰ جولای ۱۸۳۹ ارتش ما به سمت کابل حرکت کرد و در شیخ آباد، در ۳ اگست، عده‌ی از سران حدود ساعت ۳ صبح از اردوگاه دوست محمد خان به چادر من آمدند و خبر فرار امیر و باقی گذاشتن توپخانه اش در میدان را آوردند. خبرچین من فورا به سر الکساندر برنز و توسط او به نماینده و شاه معرفی شد. پس از آن، دوست من رئیس پارسیان، خان شیرین خان وارد اردوگاه ما شد. روز بعد آماده شدیم که طرف کابل حرکت کنیم. به تاریخ هفتم با اعلی‌حضرت شاه شجاع الملک به کابل رسیدیم.

من به طور کلی از بیان پیشرفت و عملیات ارتش و صحبت از خط مشی که پس از حل و فصل لشکرکشی در پیش گرفتیم، اجتناب کردم. گزارش‌های جالبی از تحرکات نظامی در آثار خوب افسران نظامی [سرهنگ اوترام، سرگرد هفلاک و هوگ و دکتر اتکینسن و کنیدی] و سپس ارتش نشر شده است. تا جایی که دانش کم من اجازه می‌دهد که در مورد عملیات نظامی یا مذاکرات سیاسی لشکرکشی چیزی بگویم، در جای مناسب و کار آینده خود خواهم گفت.

از ملاقات دوستانم، سلطان محمد خان و خانشیرین خان، سران پارسی در خانه‌های خود هنگام شام بسیار خوشحال شدم. من همیشه توسط شخصیت‌های زیاد پارسی و افغان مورد رفتار خوب قرار داشته ام، کسانی که در جریان فجایع ۱۸۴۱ و ۱۸۴۲ از هرنوع کمک به من می‌ترسیدند. اما سلطان محمد خان، خان شیرین خان، نایب محمد شریف خان و میر ابوطالب حتی در زمان سختی‌های من، دوستان ثابت قدم و مصمیم باقی ماندند و منافع خود را فدای ارمان انگلیس کردند. هیچ یک از این مردان هرگز پاداشی از حکومت ما دریافت نکردند، به جز نایب که با درخواست‌های مکرر و فوری آن افسر شجاع، کاپیتان لارنس، قدردانی ناچیزی دریافت کرد.

نیاز به پول هنگام ورود ما به کابل بسیار احساس می‌شد. سرگرد مکگریگور منشی سفیر به دلیل مدنی بودن خود محبوبیت داشت و زمانی که من برای جمع‌آوری پول با دستور سفیر فرستاده می‌شدم، به بانکداران می گفتم که سرگرد مکگریگور نرخ مبادله و پاداش را تعیین می‌کند، همه راضی می‌شدند و می‌گفتند اگر پول نیاز باشد، از همسران شان می‌خواهند جواهرات خود را به گرو بگذارند تا خواسته‌های او را برآورده سازند. توجه مردم به او تا این حد بود. از ملا رحیم شاه کشمیری و محمد صادق یاران قدیمی ام کمک فراوانی دریافت کردم که برای مخارج ما پول تهیه کردند و از سوی فرستاده برای شان لباس‌های افتخار اهدا گردید.

لارد کیان رئیس ستاد یا فرمانده قوا و سر ویلیام مکناتن از شاه شجاع خواستند تا دستوری به نام «نشان امپراتوری درانی» ایجاد کند و آن را به افسران نظامی و سیاسی اعطا نماید که بسیار قدردانی شد و تزئینات آن توسط سر الکساندر برنز صورت گرفت و بخشی از هزینه آن را شاه شجاع پرداخت کرد. سرگرد مکگریگور اظهار داشت که اگر دستیاران سیاسی دیگر از این امتیاز برخوردار می‌شوند، چرا من نیز آن را دریافت نکنم. او با مهربانی گفت که با فرستاده/سفیر صحبت خواهد کرد و چنان کرد. با آنهم من برای مدت طولانی نشان را دریافت نکردم. وقتی حکومت، سر ویلیام مکناتن را به عنوان بارونی تعیین کرد، او از سر الکساندر برنز درخواست نمود تا نشان درانی را در مورد من مانند سایر دستیاران سیاسی عملی نماید. سر ویلیام مکناتن افزود برآن، قول داد که وقتی به بمبئی آمد، خدمات من را به مقامات برتانیه گزارش خواهد داد و آن‌ها را ترغیب خواهد کرد که برای من نیز نشان امتیاز اعطا کنند و یک افزایش دایمی در دستمزد من اضافه نمایند.

ما همه در حالی که در توهم تصویر دروغین امور کابل مشغول برنامه ریزی مذاکرات بودیم، امیردوست محمد خان با حضور خود در کوهستان کابل، آرامش ما را برهم زد.

سر الکساندر برنز و من با ژنرال سیل به آن جهت حرکت کردیم و در ۲۰ سپتمبر ۱۸۴۰ علی خان را در تتمدره محاصره نمودیم که اهداف دوست را پذیرفته بود. از آن جا لوای به جلگه و سپس به پروان آمد، نیروی ما با او جنگید و تلفات زیاد متحمل شد. پس از سه روز با شنیدن خبر تسلیم شدن امیر به فرستاده، به کابل برگشتیم.

هر وظیفه‌ی که انجام داده ام، خبرنگار دایمی دوستم، آقای تریویلیان بودم. حتی وقتی او از هند بازنشسته شد و به خدمت اعلی‌حضرت رفت، من همیشه بدون تردید نظریاتم را در مورد جریانات افغانستان و بلای که فکر می‌کردم سرانجام بر سر ما می‌آید، بیان می‌کردم. من همچنان تمایل خود را برای بازدید از انگلیس بارها اعلام کردم. او همیشه نامه‌های مرا با مهربانی به مقامات آن کشور نشان می‌داد و باری برایم چنین نوشت:

«عزیزم موهن لال، بهترین پاسخی که می‌توانم به نامه جالب شما بدهم، یادداشت زیر از سر ریچارد جنکینز، رئیس محترم کمپنی هند شرقی است. اگر می‌توانید برای ۱۸ ماه مرخصی بگیرید و از راه زمینی به انگلستان بیایید، بازدید شما را جالب و بهبود خواهم کرد. اما زمان زیادی ندارم».

مخلص شما، تریویلیان

«آقای عزیز، خوشحالم که دومین نامه جالب موهن لال را برگردانم. اطلاعات موجود در آن ارزشمند و بسیار قابل اعتیار است. من آن را به آقای بیلی نشان دادم که دارای نظریات موافق با من است. وقتی موهن لال به انگلستان برسد، بسیار خوشحال خواهیم بود که دست هایش را بفشاریم و قدردانی مدنی خود را به او نشان دهیم».

صداقتمند شما، جینکینز

در این زمان، امور کابل دورنمای صلح را نشان نمی‌داد و این باعث شد که سر ویلیام مکناتن و سر الکساندر برنز درخواست مرخصی مرا پاسخ دهند که در آن سال (۱۸۴۰) نمی‌توانم فارغ باشم. پس از تسلیمی امیردوست محمد خان، کار فوق‌العاده زیادی برای

ترجمه اسناد بی شماری پیدا شد که نشان دهنده دسیسه‌های خطرناک روسای مختلف در مقابل ما بود. در ۲ نومبر ۱۸۴۱ شورشی در کابل بوجود آمد. خانه من، کاپیتان جانسن، و سر الکساندر برنز مورد حمله قرار گرفت، غارت شد و سر الکساندر به قتل رسید. اگر نواب محمد زمان خان مرا نجات نمی‌داد و به محل پارسیان، چنداول هدایت نمی‌کرد، جایی که برای مدت طولانی و بدون مزاحمت ماندم، توسط شورشیان گرفتار و تکه تکه می‌شدم. برای امنیت خودم و آسایشی که در خانه دوستان مهمان نوازم، خان شیرین خان و سلطان محمد خان داشتم، عمیقا مدیون آن‌ها هستم و همچنان نایب شریف و میر ابوطالب علی رضا خان، گماشته کاپیتان جانسن در کمیساری که چند بار با من تماس گرفت و تا زمانی که فرستاده زنده بود، ابراز خدمت کرد. او ۵ هزار روپیه برای خدمات عمومی برایم قرض داد که توسط سر ویلیام مکناتن پرداخته شد. در حالیکه زیر حمایت میزبانم قرار داشتم، اغلب با خطرات بزرگی مواجه بودم، وقتی امین الله خان و سایر روسای شورشی با افراد مسلح آمدند و بالای پارسیان اصرار کردند که مرا به آن‌ها تحویل دهد. اما از آن‌جایی که روسا تقسیم شده بودند و هر یک خود را رئیس عمده می‌دانست، من امنیت داشتم و با سران مذاکره می‌کردم و با سر جورج پالک مکاتبه داشتم.

در ۲۲ جون ۱۸۴۲ وقتی محمد اکبر همه سران را زیر سلطه خود آورد، خان شیرین خان را نگه داشت و میرزا امام وردی را فرستاد تا مرا در خانه او دستگیر کند. دسته با عجله وارد شد، اما چون از قصد آن‌ها قبلا آگاه بودم، با پنسلی یک خط روی کاغذی نوشتم تا دستگیری خود را به حکومت اطلاع دهم و از سر جورج پالک التماس کردم که فورا به سمت کابل پیشروی کند. محمد اکبرخان مرا شکنجه داد و از من پول اخاذی کرد که بعد توسط لارد النبورو پرداخت شد. وقتی در اختیار ملا جلال بودم، هولناک ترین رنج و آزار را دیدم. با آنهم، با تشویق نامه‌های فرماندار کل و سر جورج پالک، سر ریچموند شکسپیر و سرگرد مکگریگور، پس از ترور فرستاده، بیشتر تلاش کردم تا به مذاکره با سران مختلف در مورد رهایی زندانیان ادامه دهم و به این جهت به مکاتبات مخفیانه خود با آن‌ها ادامه دادم. با لطف و مرحمت خداوند، با آنکه زندانی و همیشه زیر مراقبت بودم،

هرگز افشا یا شناسایی نشدم. وقتی من این خدمات را برای دولت انجام می‌دادم، هیچ یک از زندانیان برتانوی، به جز کاپیتان جان کونولی، کاپیتان درومونده، کاپیتان مکینزی و سرگرد پاتنجر کوچکترین تصوری از اقدامات من نداشتند. در واقعیت، هرگز از آنچه انجام می‌دادم، خودستایی نمی‌کردم و حتی یک کلمه آن را برای آن‌ها بیان نمی‌کردم، چون فایده‌ی نداشت، در حالی که رازداری زیادی در هر نقطه لازم بود. یگانه هدف من خدمت به دولت برتانیه بود که مورد تصدیق قرار گرفت و به آن‌ها پاداش داده شد.

وقتی در مذاکراتم با صلاح محمد خان برای آزادی زندانیان انگلیس موفق شدم، چاره فرار خود از زندان محمد اکبرخان را سنجیدم و اقامتگاهم را در قلعه افشار قرار دادم که زیر حمایت تعداد زیادی از سواره نظام پارسی قرار داشت. اکبر شکست خورد و مجبور شد که از راه غوربند به ترکستان فرار کند.

در ۱۶ سپتمبر ۱۸۴۲ سر جورج پالک پرچم برتانیه را در بالای بالاحصار کابل برافراشت. او را در جاده با سران درانی و پارسی ملاقات کردم. من توسط سرگرد مکگربگور به سر جورج معرفی شدم و او با مهربانی دست مرا فشرد، تمام خدمات مرا تایید کرد و افزود که آن‌ها را همیشه به فرماندار کل اطلاع داده و مورد قدردانی قرار گرفته است. پس از پرداخت پولی که با دست‌های خود برای صلاح محمد خان، سید مرتضی شاه و سایرین برای رهایی اسیران وعده کرده بودم، سر جورج پالک به من دستور داد که با دوستان خود، روسای پارسی و پیروانش یکجا با شهزاده شاهپور به کوهستان بروم و خود را در اختیار کاپیتان کولین مکینزی قرار دهیم. زیرا به او هدایت داده شده بود تا دسته‌ی ژنرال مککاسکیل را به عنوان افسر سیاسی همراهی کند. ما استالف و چاریکار را ویران کردیم و برای پیوستن به سر جورج پالک به کابل برگشتیم. در این لشکرکشی حالم بسیار بد بود. چون نظری متفاوت با بسیاری از کارگزاران داشتم، باید بسیار احساس ناراحتی می‌کردم، اما به خاطر مدنیت و توجه کاپیتان مکنیزی نشان ندادم.

در بازگشت به کابل متوجه شدم که سرگرد مک گریگور موفق شده بود حدود ۳ هزار روپیه از فروشندگان غله بازپس گیرد. پولی که برای تدارکات پیش بینی کرده بودم، بیشتر از یک لک روپیه بود و از من توسط کسانی تقاضا شده بود که قرض کرده بودم و مجبور بودند که کابل را با ما ترک کنند. من هنوز مسئول این بدهی هستم و نمی‌توانم بگویم که چه زمانی آن را حکومت پرداخت خواهد کرد.

خبر عقب نشینی ما از افغانستان در سراسر جهان منتشر شده بود و روسای بیچاره که با تحریک من و اندیشه برخورداری از حمایت ما در جریان منازعات بی طرف ماندند، یا از ما پشتیبانی کردند و در رهایی اسیران برتانیه کمک نمودند، به عنایت محمد اکبرخان واگذار شدند. از یادآوری ضمانت‌های که من برای آن‌ها داده بودم و دستور مقامات بالایی ام چنان شرمنده شده بودم که نتوانستم چهره خود را برای آن‌ها نشان بدهم. این کار ما محترمانه نبود.

در ۱۲ اکتوبر ۱۸۴۲ کابل را ترک کردیم و من از منظره هولناک مردگان در کوتل خورد کابل وحشت کردم. این‌ها سربازان، سپاهیان و پیروان بدبخت نیروهای ژنرال الفنستون بودند که همه سوخته و یخ زده بودند. این صحنه ناراحت‌کننده تا گندمک ادامه داشت. اگر این نیروها به جای راهپیمایی از طریق گردنه‌ها و کوتل‌های باریک اشغال شده توسط دشمن و پوشیده شده از برف به بالاحصار کابل در فاصله یک مایلی می‌رفتند، نه نیروها نابود می‌شدند و نه افتخار ملت برتانیه آسیب می‌دید.

چند روز در جلال آباد توقف کردیم و پس از هفت راهپیمایی از طریق کوتل خیبر وارد پشاور شدیم. ژنرال اویتابیلی از ما استقبال کرد و دوست قدیمی من چورنی لال رئیس مراسلات دربار لاهور با من تماس گرفت و خدمات خود را ارایه کرد.

پس از عبور از رود سند، جیلم و چیناب به حوالی لاهور رسیدیم، جایی که راجا سوچیت سنگه به پیشواز آمد و بازگشت پیروزمندانه سر جورج پالک از افغانستان را تبریک گفت و میوه‌های کشمیر و شیشه‌های شیرینی را برای ژنرال اهدا کرد. ما راوی را در ۱۰ دسمبر عبور کردیم و با سرگرد مک گریگور و سر رابرت سیل پیش از سر جورج پالک به گیندا سینگوالا روبروی بندر کشتی فیروزپور در ۱۵ دسمبر رسیدیم.

در ۱۷ دسمبر، سر رابرت سیل، سرگرد مک گریگول، کاپیتان وید و من پیش از پادگان جسور جلال آباد حرکت کردیم و غاره را به مقصد فیروز روی یک پل زیبا عبور کردیم که به دستور خاص فرمانده کل به خاطر ابراز نشان افتخار به قهرمانان جلال آباد اعمار شده بود. درست در انتهای پل به سمت فیروپور، لارد ایلنبورو با منشی‌هایش زیر سایبان باشکوهی ایستاده بود و پادگان جلال آباد و رهبران دلاور آن را با تمایز مشخص پذیرفتند. سرگرد لارنس مرا معرفی کرد یا بهتر بگویم به من اشاره کرد و او نیز با مهربانی به من تعظیم کرد. از این رو، از میان انبوه تماشاگران و نیروهای انگلیسی گذشتیم که در سمت چپ ما یک خط تشکیل داده بودند و در نزدیکی شهر فیروزپور اردگاه زدیم.

۱۸ تا ۳۱ دسمبر

من در اردوگاه فرماندار کل ماندم و در آن‌جا توسط آقای وزیر (اکنون سر توماس) مدوک بسیار مهربانانه برخورد شدم و بازدیدهای متعددی از جانب افسران دربار لاهور داشتم که آشنایان قدیمی من بودند.

در حق یکی از دوستانم نباید از ذکر این نکته غافل شوم که وقتی در کابل زندانی بودم، در میان تمام دوستان و نزدیکانم، تنها شهامت علی داوطلب شد که مرا به هزینه شخصی اش آزاد کند! او که خود در لودیانه حضور نداشت، از لاهور نوشت و سورجبان یک افسر جسور دربار لاهور را وظیفه داد تا با استخدام برخی فرستاده‌های بانفوذ و هزینه ۱۰ هزار روپیه، امکان فرار مرا از کابل مساعد سازد. این در واقعیت، یک اقدام

سخاوتمندانه و شریفانه‌ی دوستی بود. با آنکه شرایط اجازه اجرای موفقیت آمیز آن را نمی‌داد: آزادی ما با مداخله آشکار مشیت الهی انجام شد که مذاکرات فروتنانه مرا به موفقیت رساند و ناگهان وضعیت رئیس نگهبان ما را به نفع ما تغییر داد.

فصل نهم – از لودیانه تا انگلستان

۷ جنوری ۱۸۴۳

فیروزپور را ترک کردم و به لودیانه رفتم. پیش از رسیدن به شهر، از اردوگاه امیردوست محمد خان گذشتم که در آن زمان از ستلیج برای بازگشت به افغانستان عبور می‌کرد. امیر حیله‌گر با شنیدن خروج من از فیروزپور یکی از همراهانش را به ملاقات من فرستاد و از من خواست که او را به عنوای یک دوست پیشین ببینم. من به چادر او رفتم و با او در مورد فعالیت‌های مان در افغانستان گفتگوی سرگرم کننده‌ی داشتم که در کتاب دیگرم شرح خواهم داد. او از بازگشت به حکومت خود مفتخر و خوشحال بود. اما هیچ یک از پیروان و اعضای خانواده اش از این تغییرات غیرمنتظره خشنود به نظر نمی‌رسیدند. چون کمک هزینه‌های بالایی که دولت برتانیه به امیر اعطا می‌کرد، نفقه‌ی بسیار راحتی را برای هر یک از آن‌ها تضمین می‌کرد. در حالی که از این پس، امیر هرگز در خواب هم نخواهد دید که سالانه سه لک روپیه برای مخارج شخصی خود داشته باشد که دولت برتانیه برایش اجازه داده بود. تمام دسته که به کابل می‌رفتند، پر از ثروت بودند. عصر با دوست قدیم خود سردار حیدرخان پسر امیر دیدار داشتم. ما در مورد تغییراتی صحبت کردیم که او پس از تسخیر قلعه غزنی به عنوان اسیر دولتی در خیمه من زندگی می‌کرد و اکنون آزاد شده است.

در لودیانه از ملاقات با دوستم، پاندت گوریشنکور شگفت‌زده شدم. این جوان خوش شانس مدت کوتاهی پیش از شروع فاجعه کابل آن را ترک کرده بود. او نویسنده و حسابدار محرم سر الکساندر برنز بود و با او در یک خانه زندگی می‌کرد...

حدود یک سال در لودیانه ماندم و درخواست مرخصی ۱۸ ماهه کردم... از بمبئی در ۲۰ روز به عدن رسیدم در ۱۹ اگست... در ۲۸ اگست به سویز رسیدیم... در ۳۰ اگست به

اسکندریه رسیدیم... در ۹ سپتمبر ۱۸۴۴ به تنگه جبل الطارق رسیدیم... در آخر سپتمبر به لندن...

در ۲۱ سپتمبر ۱۸۴۵ لندن را ترک و وارد بلجیم/انتورپین شدم... ۱۰ اکتوبر مهمان شاه پروشیا بودم... در ۲۴ جنوری ۱۸۴۶ با وزیر پروشیا ملاقات کردم و موفق به اخذ مدال شدم...